

**تصحیح و تحشیه و تعلیقات « مثنوی نیرنگ عشق » غنیمت کنجاهی و
استقبال آن در شبه قاره**

نگارش

سعدیه رشید



دانشگاه ملی زبانهای نوین ، اسلام آباد

۱۳۹۷ هجری شمسی / ۲۰۱۸ میلادی

تصحیح و تحشیه و تعلیقات «مثنوی نیرنگ عشق» غنیمت کنجاهی و استقبال آن در شبه قاره

سعیدیه رشید

دانشجوی دکتری

زبان و ادبیات فارسی

استاد رهنما : دکتر رشیده حسن



دانشگاه ملی زبانهای نوین ، اسلام آباد

۱۳۹۷ هجری شمسی / ۲۰۱۸ میلادی

مقالے کے دفاع اور منظوری کا فارم

زیر دستخطی تصدیق کرتے ہیں کہ انہوں نے مندرجہ ذیل مقالہ پڑھا اور مقالے کے دفاع کو جانچا ہے وہ مجموعی طور پر امتحانی کارکردگی سے مطمئن ہیں اور فیکلٹی آف ہائر سٹڈیز کو اس مقالے کی منظوری کی سفارش کرتے ہیں۔

مقالے کا عنوان: تصحیح و تحشیہ و تعلیقات مثنوی نیرنگ عشق غنیمت کنجاہی و استقبال آن در شبہ قارہ

رجسٹریشن نمبر: 610-M.phil/per/Jan 11-70

پیش کار: سعدیہ رشید

(نام طالب علم)

ڈاکٹر آف فلاسفی

(ڈگری کا مکمل نام مثلاً ماسٹر آف فلاسفی، ڈاکٹر آف فلاسفی)

زبان و ادبیات فارسی

شعبہ:

(شعبے کا نام)

<u>ڈاکٹر رشیدہ حسن</u>	<u>ڈاکٹر محمد سفیر اعوان</u>
(مقالے کی نگران کا نام)	(ڈین فیکلٹی آف ہائر سٹڈیز کا نام)
<u>ڈاکٹر رشیدہ حسن</u>	<u>ڈین فیکلٹی آف ہائر سٹڈیز کے دستخط</u>
(مقالے کی نگران کا نام)	(ڈین فیکلٹی آف ہائر سٹڈیز کے دستخط)
<u>میمجر جمال ضیاء الدین نجم</u>	<u>ریکٹر کے دستخط</u>
(ریکٹر کا نام)	(ریکٹر کے دستخط)

نومبر، ۲۰۱۸ء

(تاریخ)

اقرار نامه

اینجانب متعهد می شوم که کلیه مطالب و محتوی این پایان نامه نتیجه سعی و تلاش شخصی خودم می باشد و بعنوان تصحیح و تحشیه و تعلیقات مثنوی نیرنگ عشق غنیمت کنجاهی و استقبال آن در شبه قاره دکتري دانشگاه ملی زبانهای نوین اسلام آباد به رهنمائی سرکار خانم دکتر رشیده حسن استاد گروه زبان و ادبیات فارسی انجام داده ام .
من این پایان نامه را برای اخذ سند در هیچ اداره و دانشگاه دیگر ارائه ندادم و نه آینده ارائه خواهم داد.

سعديه رشيد

دانشگاه ملی زبانهای نوین - اسلام آباد

Abstract

Critical Analyses Masnavi “Nairang _ E _ Ishq” of Ghaneemat Kunjahi and its reception in Sub- Continent .

His real name is Mohammad Akram S/O Nazar Mohammad. His father and Uncle were the moored of Syed-ul- Arifeen Haji Mohammad Nosha Gunj Baksh and they had spiritually a great status of sofi. Ghaneemat kunjahi also was the follower and allegiance of Syed Saleh Mohammad that had a link with Ghos-ul- Azam Sheikh Abdul Qadar Geelani. As the result of this association with them the verses of Ghaneemat Kunjahi are full of spiritualism, and he got a great same because of it.

Ghaneemat has mentioned about his allegiance in of his Masnavie’s”Nairang-e- ishq” .The other books of Ghaneemat Kunajhi are “Deevan-e-Ghaneemat,Saqinama, Gulzar-e-mohabbat, Manazira of Gull and Nargis ,and Letters of Ghaneemat are also famous.

Life and works of Ghaneemat Kujahi are not found in detail. Some of the writers have mentioned him in their articles or have published his books without any detail. But still it needs explanation ,so it was necessary that beside of his so many writings research about his Masnavi, as to must be researched. And may be utilized by the researchers as a separate article. I have selected the Masanvi as my PhD thesis for that purpose and the states that Ghaneemat had in between the books of

Sub-continent may be put in the reach of them. I hope my effort my open a new path in the Persian Language and Literature of sub-continent.

After the study of the Masnavi we acknowledge that it not only reflects the picture in the society of those days, which explains the feelings, customs and habits, civilization and culture of the people of that ears but ,it reflects the terminologies and verbal sentimental, metaphors and talismans. Sometime it seems that Ghaneemat Kunjahi has last hi path but he did not gave up his objective of research. And he describes his objectives as a good and interesting way.

اهداء

من این کار پژوهشی خود را به خدمت مادر و پدر
بزرگوارم و برادرم و خواهرم ارجمند تقدیم می نمایم که در
تمام مدت نوشتن رساله دکتری پشتیبان و معاونت آنها
شامل حال بنده بوده است

Critical Analyses Masnavi “Nairang _ E _ Ishq” of Ghaneemat Kunjahi and its reception in Sub- Continent .

A thesis submitted in Partial fulfilled of the requirement for the degree of Ph.D.
At the Department of Persian Studies, National University of Modern
Languages, Islamabad, Pakistan.

November 2018

Examiner

Examiner

Supervisor

Head of Department

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
الف	مقدمه
د	• اهمیت و جواز تحقیق
د	• اهداف تحقیق
ذ	• طرح و بیان مساله
ذ	• پیشینه تحقیق
ر	• روش تحقیق
ز	• مشخصات نسخه ها

باب اول : وضع ادبی و فرهنگی در دوره عالمگیری در شبه قاره پاک و هند و شرح

احوال و آثار غنیمت کنجاهی

۱	• جنبه ادبی و فرهنگی در دوره عالمگیر
۳	• شیخ نظام برهانپوری
۴	• مولانا سید محمد قنوجی
۴	• قاضی محب الله بهاری

-
- شاعر و ادبا در دوره عالمگیری..... ۵
 - تاریخ نویسندگان در عهد عالمگیری..... ۸
 - صادق خان یزدی..... ۸
 - شیخ محمد صالح کنبوه لاهوری..... ۸
 - میر محمد معصوم..... ۹
 - عاقل خان خوافی اورنگ آبادی..... ۹
 - شهاب الدین طالش..... ۱۱
 - میرزا منشی محمد کاظم..... ۱۱
 - ایشور داس..... ۱۵
 - رای بندرابن داس..... ۱۵
 - سجان رای بتالوی..... ۱۶
 - بهیم سین..... ۱۶
 - محمد ساقی مستعد خان..... ۱۷
 - ملا محمد ماه کنجاهی..... ۱۷
 - مثنوی نویسی در شبه قاره..... ۱۸
 - کتب لغت داریره المعارف و شرحها..... ۲۱
 - اوضاع سیاسی و ادبی «کنجاه»..... ۲۲
 - شرح احوال و آثار غنیمت کنجاهی..... ۲۵

- نام ۲۵
- ولادت..... ۲۵
- تحصیلات ۲۵
- بیعت طریقت ۲۶
- سرگذشت..... ۲۶
- شاعری..... ۲۹
- بدیهه گوئی..... ۲۹
- فرد گوئی..... ۳۰
- رباعیات غنیمت ۳۰
- عشق و تصوف ۳۱
- صنایع لفظی..... ۳۲
- مبالغه آرایی..... ۳۲
- سوال و جواب..... ۳۲
- سادگی و سلاست ۳۳
- ابهام و تلمیحات ۳۳
- قصیده سرایی..... ۳۴
- منقبت حضرت غوث اعظم (رح)..... ۳۶
- فرزندان غنیمت کنجاهی..... ۳۶

- وفات ۳۷
- آرامگاه ۳۷
- کراماتش ۳۷
- مجاوران و تشکیل عرس سالیانه ۳۸
- آثار غنیمت کنجاهی ۳۸
- سبک نگارش مثنوی نیرنگ عشق ۶۵
- معاصران غنیمت کنجاهی ۶۶
- ذوق سیاحت غنیمت کنجاهی ۹۱
- جایگاه غنیمت کنجاهی در ادبیات فارسی ۹۱

باب دوم : تصحیح و تحشیه و تعلیقات «مثنوی نیرنگ عشق» غنیمت کنجاهی

- حمد باری تعالی ۹۴
- ناله‌ی چند در خواهش دل دردمند بر آستان قاضی الحاجات ۹۸
- نعت سرور کائنات صلی الله علیه و آله ۱۰۱
- در منقبت غوث اعظم (رح) ۱۰۵
- داستان در منقبت امام اولیا حضرت شاه صالح محمد قدس سره ۱۰۸
- در مدح شاه اورنگزیب غازی ۱۱۱
- در بیان عشق مجازی که نردبان عشق حقیقی است ۱۱۳

- حکایت بر سبیل تمثیل..... ۱۱۶
- رسیدن بهگت بازان در شهر عزیز..... ۱۱۸
- آغاز قصه شاهد و عزیز و ستایش پنجاب ۱۲۵
- عام شدن غوغای شاهد و رفتن محتسب به بهگت بازان و اخراج آنها ۱۲۹
- آمدن شاهد حسب طلب عزیز..... ۱۳۸
- آمدن شاهد به خانه عزیز..... ۱۴۶
- در بیان آمیختن شاهد با عزیز و باز آمدن از قوم خود ۱۵۰
- آوردن عزیز شاهد را با اعزاز تمام در خانه خود ۱۵۵
- بیرون کردن پدر عزیز ، شاهد را و رفتن عزیز در پی او ۱۵۹
- قاصد فرستادن نواب مکرم خان ، پیش شاهد ۱۶۵
- وثیقت نامه ۱۷۰
- در مکتب..... ۱۷۶
- در بیان آمدن شاهد از مکتب و مبتلا شدن در فراق مکتب ۱۸۱
- رفتن مولانا غنیمت برای سیر مکتب خانه شاهد ۱۸۴
- رخصت طلبیدن شاهد از عزیز برای رفتن به وطن خود ۱۸۶
- رفتن عزیز نزد شاهد به لباس قاصدان و شناختن شاهد او را ۱۹۲
- رخصت کردن شاهد عزیز را و بعداً خود روانه شدن جانب عزیز ۱۹۷
- رفتن شاهد به شکار و گردیدن عشق دهقان دختری ۲۰۱

- ۲۱۱ روان شدن عزیز به تلاش یار بعد از انتظار
- ۲۲۱ رفتن زالی به فرموده شاهد به خانه‌ی دختری دهقان که وفا نام داشت و
بر آوردن او وفا را
- ۲۲۸ خبر دادن زال به شاهد از آمدن وفا و روپوش شدن شاهد از عاشق زار
- ۲۳۲ خبر رسیدن به گوش عزیز و فرار شدن شاهد
- ۲۳۷ اختتام کتاب.....

باب سوم : استقبال مثنوی غنیمت کنجاهی در شبه قاره

- ۲۳۹ استقبال مثنوی غنیمت کنجاهی در شبه قاره
- ۲۳۹ مثنوی دستور همت
- ۲۴۰ تراجم مثنوی
- ۲۴۲ مثنوی آهنگ عشق
- ۲۴۳ مثنوی ارژنگ عشق
- ۲۶۲ مثنوی شمع محافل.....
- ۲۸۰ مثنوی خرابات جنون
- ۲۸۲ مثنوی فرهنگ عشق.....
- ۲۸۲ مثنوی تفنگ عشق.....

- نتیجه گیری..... ۲۹۰
- تلمیحات..... ۲۹۱
- فهرست اعلام -
- فهرست اشخاص..... ۲۹۶
- فهرست اماکن..... ۳۱۱
- فهرست کتب..... ۳۱۵
- منابع و مأخذ..... ۳۲۰
- ضمیمه..... ۳۳۰

مقدمه

«رب اشرح لی صدری و یسر لی امری ○ و احلل عقدهً من لسانی ○ یفقهوا قولی ○»^۱

ترجمه: پروردگار، سینه ام را گشاده گردان و کارم را بر من آسان ساز. و گرهی از زبانم بگشای تا سختم را

بفهمند.

اگر برگ‌های تاریخ را برگردانیم متوجه می‌شویم که تاریخ ادب فارسی در پاکستان و هند و روابط ایران و شبه قاره مربوط به زمانی قبل از آمدن آریایی‌ها بودی و تا اکنون هم با رشد و گسترش اسلام در شبه قاره پاک و هند می‌باشد، زبان و ادبیات فارسی نیز در این سرزمین گسترش می‌یابد.

بعد از درگذشت اورنگزیب عالمگیر میان فرزندان اورنگزیب برای به دست آوردن حکمرانی جنگی برپا شد. در این جنگ محمد معظم موفق شد و او به لقب اولین شاه عالم به جای پدر تخت نشین شد. شاه عالم به سال ۱۷۱۲ م فوت شد. و برادرش جهاندار شاه حکمران لاهور مقرر شد و حدود ده ماه و بیست و پنج روز حکمرانی کرد. بعد ازین فرخ سیر شش سال و محمد شاه بیست و نه سال پادشاهی کرد. در این سرزمین از طرف پادشاه ناظم* متعین شدند. و اسکناس و خطبه به نام پادشاه ضرب شده بود، اما حکمران اصل صوبه دار بود. بعداً صوبه داری موروثی شد. ۱۷۱۳م تا ۱۷۲۶م عبدالصمد خان دلیر جنگ و از ۱۷۳۶م تا ۱۷۴۵م پسر او زکریا خان ناظم شد. پدر و پسر هر دو دانشور بودند. ایشان برای نظم و ضبط و استحکام سلطنت کارهای گرانمایه انجام دادند. عبدالصمد خان مردم را از ظلم و ستم‌های ناروا نجات داد و علوم و فنون در این دوره به اوج رسید. علاوه از لاهور، ملتان، سیالکوت، پسرور، گجرات، ایمن‌آباد، قصور و جالندهر هم مراکز علم و

^۱ - سوره طه، آیه ۲۵ - ۲۸

* - ناظم در آن زمان در شبه قاره، بعنوان مسئول یک ناحیه خاصی می بود.

ادب بودند زیرا در این شهرها شعراء و ادباء نامور پیدا شدند . دهلی مرکز سلطنت بود. به این سبب لاهور از سرپرستی علمی و ادبی سلاطین بی بهره مانده بود. ولی از ناظران استان لاهور عبدالصمدخان و فرزندانش در فروغ علمی و ادبی سرپرستی کردند. ولی به سبب آنکه منابع اقتصادی محدودی داشتند، برای عنوان ملک الشعرائی فقط یک روپیه هزینه دستور فرمودند. باوجود آن در لاهور وضع علمی و ادبی رونق داشت . صحن مسجد وزیر خان مرکز سخن قرار گرفته بود. در این مجلس شعراء گوناگون از اطراف لاهور هم شرکت می کردند و صداهای توصیف و تنقید بلند می شد. برای سهولت دانشجویان آن وقت شروح کتاب های درسی هم رائج شد. در این ضمن دکتر ظهورالدین در کتاب خود به نام « پاکستان مین فارسی ادب » ادبای ذیل را ذکر کرده است :

ملا داود قادری ملتانی، وارسته سیالکوتی، غنیمت گنجاهی، احمد یار خان یکتا، محمد علی رائج سیالکوتی، واقف بتالوی، آفرین لاهوری، دلشادپسروری، حاکم لاهوری، اندرجیت منشی، اندرام مخلص، دیوان سنگه خلیق لاهوری و غیره. و در میان علماء عبدالله - خویشگی قصوری، محمد عنایت الله قادری، حافظ محمد صدیق جان، محمد سیالکوتی، عبداللطیف لاهوری و غیره را تذکر داده است.

شارحین و مورخین آن زمان عاصی کلانوری (اسرار محمدی) محمد قاسم، دونی چند محمد مقیم، غلام محیی الدین، محمد بزرگ سیالکوتی، سید علیم الله جالندهری، بدالله خویشگی و غیره نیز قابل ذکراند. الغرض تاریخ زبان و ادب فارسی در شبه قاره بالخصوص در پاک و هند بسیار گسترش یافته بود. و به همین سبب گنجینه بزرگ و پر ارزش ادب فارسی به صورت نسخه های خطی در کتابخانه های شبه قاره پاک و هند محفوظ است. موضوعات این نسخه ها تاریخ، عرفان، دین، علم و ادب است. در میان این نسخه های زیادی دارای ارزش تصحیح و انتشار هستند. این وظیفه دانشجویان و دانشمندان و پژوهشگران است که این گنجینه ارثی را از محبس کتابخانه ها بیرون آورده از راه تصحیح و چاپ در خدمت دوستداران ادب و فرهنگ بگذارند. تا در نتیجه این سعی و جستجوی صمیمانه یک بار

دیگر فرهنگ اسلامی و ایرانی در سرزمین شبه قاره پاک و هند مقام و عظمت گذشته خود را به دست بیاورد. اوضاع کنونی سرزمین پاکستان هم متقاضی این امر است که فرهنگ و تمدن درخشان اسلاف دوباره شناخته شود به همین سبب در پاکستان بالخصوص در خانه فرهنگ ایران‌راولپندی و مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان و در دانشگاه نمل کارگاه‌های آموزشی روش تدریس زبان و ادبیات فارسی، دوره‌های دانش آموزی کارگاه نسخه شناسی و فهرست نویسی و در دوره‌های دانش افزایی برگزار شدند. اینجانب در این کارگاه‌ها حضور داشتم و آرزوی کار بر موضوع نسخه خطی در دلم بیدار شد.

این جانب که در دروس دوره دکتری مصروف بودم یک مقاله مختصری با همکاری دکتر علی پدرام میرزایی که تصحیح یک نسخه خطی به نام « هفت ضابطه » بود، را انجام دادم، و مقاله مذکور در شماره ۱۱۲ - ۱۱۳ بهار - تابستان ۱۳۹۲، مجله ادب دانش به چاپ رسیده است. و تصحیح نسخه‌های خطی برای دانشجویی مثل من کتاب سربسته‌ای به شمار می‌رفت و این کار در پاکستان اهمیت زیادی دارد. و مثنوی سرایی در سده یازدهم و دوازدهم در زمان اورنگ‌زیب عالمگیر به ظهور رسیده‌اند که هر کدام از این مثنوی‌ها به جای خود یکی از عناصر ویژگی‌ها و تاثیر تاریخ ادبیات فارسی به شمار می‌روند. سرودن مثنوی به زبان فارسی تاثیر و نقش مهمی در ادبیات داشته‌اند. شاعران بسیاری که هنوز در شبه قاره به طور کامل شناخته نشده‌اند، یکی از آنها غنیمت کنجاهی است. بنده در ضمن یک مقاله درسی در دوره دکتری به راهنمایی استاد گرامی دکتر مهر نورمحمدخان متوجه شدم که پیرامون شخصیت غنیمت کنجاهی و تصحیح مثنوی او تا هنوز کار پژوهشی جامع در زمینه مثنوی و آثار وی انجام نشده است. آن موقع آرزویی در قلبم پیدا شد که به «تصحیح و تحشیه و تعلیقات مثنوی «نیرنگ عشق» و «استقبال آن در شبه قاره» پردازم. پس مطلب را با استاد گرامی دکتر رشیده حسن‌هاشمی در میان گذاشتم و ایشان با کمال لطف و امتنان نه فقط این موضوع را پسندیدند، بلکه راهنمایی اینجانب را نیز تقبل فرمودند.

هدف از این تحقیق شناسایی و استقبال مثنوی غنیمت کنجاهی در شبه قاره است. نویسنده چون در مثنوی و دیگر آثارش موضوعات عرفانی و تصوف را به نظم سروده. شخصیت او از ارزش زیادی برخوردار است و علت شهرتش بیشتر ازین دلیل است که در آثارش قصه عشقی، وضعیت اجتماعی و تاریخی مطرح شده است. مبحث اصلی این تحقیق «تصحیح و تحشیه و تعلیقات مثنوی غنیمت کنجاهی، نیرنگ عشق و استقبال آن در شبه قاره» است. چون در کتابخانه‌های پاکستان و هند نسخه‌های خطی نویسندگان و مولفان این قدر زیادند که به سبب کمی وقت و وسایل محدود کار بر آن اشکال زیادی دارد.

چونکه من با دکتر علی پدram میرزایی بر یک نسخه خطی کار کرده بودم به سبب این تجربه تصحیح و تحشیه و تعلیقات «مثنوی نیرنگ عشق» غنیمت کنجاهی و استقبال آن در شبه قاره را مورد تحقیق خود قرار دادم.

مطلبی که در اینجا قابل یادآوری است، عبارت از روشی است که در تهیه این رساله انتخاب کرده‌ام. من روش انتقادی را انتخاب کرده‌ام.

اینجانب سعی کردم که مثنوی مذکور را بطور جامع مورد تصحیح خود قرار دهم. برای به دست این هدف، اشتراکات، اشتباهات اصطلاحات و تلمیحات را نیز بررسی نمودم و سعی کردم که شاعر نامور را در جایی رسانم که درک کار او برای خوانندگان آسان‌تر شود. لازم به ذکر است که اشتراکات، اختلافات توضیحات و شماره‌های صفحه آن در پاورقی‌ها ذکر شده است. تلمیحات مثنوی نیز در پایان متن رقم شده‌اند.

همچنین در باب آخر نتیجه‌گیری انجام گرفته شده است.

بطور مختصر پایان نامه به سه باب زیر اشمال دارد:

باب اول:

- وضع ادبی و فرهنگی در دوره عالمگیری در شبه قاره پاک و هند

- شرح احوال غنیمت کنجاهی

- محیط آن زمان و سبک نگارش مثنوی نیرنگ عشق

- شخصیات برجسته آن دوره

- جایگاه غنیمت کنجاهی در ادبیات فارسی

- آثار مثنوی غنیمت

باب دوم

- تصحیح و تحشیه و تعلیقات مثنوی نیرنگ عشق

باب سوم

- استقبال مثنوی غنیمت کنجاهی در شبه قاره

نتیجه گیری

- فهرست اعلام

- فهرست اشخاص

- فهرست اماکن

- فهرست کتب

- فهرست منابع و مآخذ

در آغاز این پژوهش دچار مشکلات شدم. در مورد بدست آوردن مائیکروفلم و لوح فشرده (سی دی) با دشواری‌های زیادی مواجه شدم و بعد از اسکن بعضی دوستان مثلاً برای حصول آن بر من فشار آوردند همچنین کمبودی منابع نیز مشکلی ایجاد می‌کرد. چون درباره این موضوع منابع کافی در پاکستان پیدا نکردم ناچار شدم که برای جمع آوری منابع به ایران مسافرت کنم. لذا با عنوان دوره دانش افزایی به کشور ایران عزیمت کردم و طی اقامت در ایران از کتابخانه دانشگاه شیراز، کتابخانه دانشگاه تهران و کتابخانه ملی ایران استفاده کردم. و در پاکستان کتابخانه دانشگاه پنجاب، کتابخانه المیر ترست و کتابخانه شخصی کنجاه علاوه ازین از کتابخانه خانه فرهنگ فارسی راولپندی، نیز استفاده کرده‌ام. از خداوند متعال سپاس گزارم و درود و تشکر بر حضرت محمد ﷺ بر خود فرض می‌دانم و از مسئولان بخش اداری و آموزشی دانشگاه ملی زبان‌های نوین رئیس محترم دانشگاه جنرال ضیاالدین نجم، رئیس بخش دوره‌های پیش‌دکتری و دکتری،

دکتر محمدسفیر اعوان تشکر می‌کنم که در دوران تعلیم و تعلم از هیچ نوع همکاری دریغ نوزیدند.

از استاد محترم سرکار خانم رشیده حسن‌هاشمی، به طور ویژه تشکر می‌کنم که همواره راهنمایی‌های ایشان شامل حال اینجانب بوده است. استاد ارجمند در این ضمن واقعاً حق استادی را ادا کردند و با وجود گرفتاری‌های علمی و اداری تمام رساله را به دقت خواندند و راهنمایی‌های لازم را ارائه دادند. همچنین از تک تک استادان گرامی گروه فارسی سرکار خانم دکتر طاهره پروین، دکتر محمدسفیر، دکتر علی میرزایی، دکتر مهنور محمد، دکتر فیاض گوندل، سرکار خانم دکتر امبریا سمین، سرکار خانم دکتر شگفته یسین عباسی، خانم حمیرا شبهاز، خانم ریحانه پروین، خانم رضیه اکبر، و نیز از دوستانم خانم تسنیم اخترمیر و خانم اسماء عثمانی و همکاران دانشکده دولتی دختران جی تن فور - اسلام آباد خانم ریحانه شبیر، خانم مسرت پروین، خانم عظمی نذیر، خانم رومانه و همچنین از مدیر فصلنامه دانش، دکتر عارف نوشاهی سپاسگزاری می‌نمایم که نه فقط بنده را به نوشتن پایان نامه تشویق فرمودند بلکه در تهیه و فراهمی کتابها از هیچ گونه همکاری دریغ نوزیدند.

در این زمینه از مساعدت و همکاری مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام آباد سپاسگزارم که بورسیه تحصیلی دوره دکتری به من اعطاء نمود. همچنین از رئیس مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام آباد دکتر قهرمان سلیمانی و حمید نوروزی با کمال میل تشکر می‌کنم که در درک مشکلات اسکن نسخه‌های خطی راهنمایی فرمودند همچنین از رئیس مرکز تحقیقات فارسی جناب آقای عیسی کریمی صمیمانه تشکر می‌کنم که نه فقط در فراهم آوردن کتابها و نسخه‌ها از کتابخانه گنج بخش به من کمک و راهنمایی فرمودند بلکه سهولت ماشین نویسی پایان نامه‌ام را نیز فراهم نمودند.

آقای دکتر محمد مهدی حسینی، محمد صفدر را هم تشکر می‌کنم که در تلاش کتابها در کتابخانه گنج بخش فارسی اسلام آباد با کمال میل کمک کردند. همچنین از آقای محمد عباس بلتستانی تشکر دارم که کار حروفچینی پایان نامه را با کمال میل انجام دادند.

همین طور از مساعدت و همکاری رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در اسلام آباد نیز تشکر می‌نمایم که برای جمع آوری منابع امکانات مسافرت به کشور ایران را فراهم نمودند.

بر من لازم است که از برادر و خواهران و مادر مهربانم نیز تشکر و سپاسگزاری کنم که از هیچ نوع همکاری و فداکاری دریغ نورزیدند و همیشه خواستار موفقیت اینجانب بوده‌اند.

کمال صدق و محبت بین نه نقص گناه

سعیدیه رشید

دانشجوی دوره دکتری

زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه ملی زبانهای نوین – اسلام آباد

۱۳۹۷ هجری شمسی ۲۰۱۸ میلادی

اهمیت و جواز تحقیق :

انتشار کتاب‌ها از صدها سال قبل آغاز شده است اما هنوز کتاب‌های بسیار خطیر و مهم در کتاب‌خانه‌های خصوصی و عمومی منتظر چاپ هستند. بقول استاد مینوی:

" لازم دارد چنین نسخه‌های خطی را پس از بررسی لازم انتشار داد."

«مثنوی نیرنگ عشق» در تعداد ۹ نسخه در مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان (کتابخانه گنج بخش) نگهداری می‌شود. از اینکه بررسی در تصحیح، تدوین و تطبیق گردد راهی تازه در ادبیات فارسی شبه قاره باز خواهد شد. همچنین پرده‌ای که بر چهره آن تالیفات ارزنده وجود دارد، برداشته خواهد شد. علاوه بر این اوضاع ادبی، اجتماعی، فرهنگی زبان و ادب فارسی در عهد اورنگ‌زیب نیز در این مقاله مورد پژوهش قرار داده شده است.

هدف تحقیق :

چنانکه تذکر داده‌ام احوال و آثار غنیمت کماحقه بیان نشده است. برخی مقاله نویسان و تذکره نویسان ضمناً آن را شامل آثار خویش قرار داده‌اند یا آثار وی را بدون تفصیلات انتشار داده‌اند. اما تشنگی هنوز باقی است. لذا لازم به نظر می‌رسد همراه احوال و آثار گوناگون وی، «مثنوی نیرنگ عشق» که چندین نسخه در مرکز تحقیقات نگه‌داری می‌شود، با تطبیق و مورد بررسی قرارگیرد و به شکل مقاله مستقل میان محققان و پژوهشگران در آید. با توجه به این امر مثنوی مذکور را به عنوان پایان نامه دکتری خود انتخاب کرده‌ام. تا در میان شعرای شبه قاره مقام و منزلی که غنیمت داشت، به آن دسترسی پیدا شود و حق به حقدار برسد. امیدوارم که با این سعی ناچیز، در زبان ادب فارسی شبه قاره باب تازه‌ای گشوده شود.

طرح و بیان مساله :

سوالهای تحقیق بدین قرار اند:

- ۱ - موضوعات مثنوی نویسی کدام اند؟
- ۲ - آیا در مثنوی نیرنگ عشق عکس صور افراد جامعه آن دوره برداشته شده است و وضع ادبی و سیاسی در دوازدهم هجری دوره چگونه بود؟
- ۳ - جایگاه مثنوی غنیمت در شبه قاره چیست؟
- ۴ - سبک نگارش مثنوی نیرنگ عشق چیست؟

پیشینه تحقیق :

به دلیل اینکه غنیمت بیان رسا و جالب و موضوعات عرفانی و ادبی داشت، دانشمندان متعدد احوال و آثار وی را موضوع مقالات خویش قرار داده‌اند و به پیروی وی مثنوی‌ها نیز نگارش نموده‌اند. علاوه از این یک نسخه نادر و نایاب این کتاب به چاپ سنگی در "مرکز تحقیقات ایران و پاکستان در کتابخانه گنج بخش" نگهداری می‌شود. بدین سان اینجانب درباره این مثنوی متجسس شدم، و برای این که این اثر نایاب از بین نرود، تصمیم گرفتم که به تصحیح و تدوین آن پردازم. و الحمد لله با کوشش و تقلای جانفرسا بالاخره در هدف خود و مطابق استعداد خود به تصحیح آن موفق شده‌ام مبادا این اثر نایاب از بین برود.

روش تحقیق:

چنان که همه می‌دانند، جهان تحقیق بسیار وسعت دارد و بسیار کتاب‌ها در این مورد نگارش یافته در دست داریم که انواع و اقسام و روش‌های گوناگون تحقیق را در بردارد. نسخه‌های خطی به سه گونه بررسی و تحقیق می‌گردد که بدین قرار است:

۱ - روش انتقادی ۲ - روش التقاطی ۳ - روش توأم

نگارنده روش انتقادی را برای تحقیق مقاله خود انتخاب کرده است. بالخصوص شماره ۳۳۴ نسخه خطی که در کتابخانه گنج بخش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام آباد نگه داری می‌شود. این نسخه علاوه بر تصحیح و تدوین با نسخه‌های دیگر مورد مقایسه نیز قرار گرفته و اختلافات، اشتباهات، اشتراکات و اصطلاحات نسخه را در پاورقی متذکر شدم تا بعد از اتمام آن حقیقت و واقعیت آن به دست پژوهشگران برسد.

روش کار در این پایان نامه چنین بوده است

۱. اینکه هر غزل با نسخه بدل‌ها مقایسه شده است و اختلاف نسخ در پاورقی‌ها آورده شده است.

۲. در تصحیح اشعار اگر در نسخه اساس واژه‌ای اشتباه کتابت شده بود، در علامت () با استفاده از نسخه‌های دیگر با استناد مناسبی یا ذکر همان نسخه در پاورقی آورده شده است. باز هم اگر مصرعه‌ای یا شعری در نسخه‌های مختلفی پیدا نشد تصحیح انتقادی به عمل آوردم.

۳. لازم به یاد آوری است که برای حفظ اصالت کار تصحیح، غزل‌های کامل همه نسخه‌ها را جمع‌آوری کردم، غزل‌های ناتمام و اشعار متفرق را با همان ترتیب با نشان (●) در آخر متن آورده‌ام

۴. ابیاتی که دارای تلمیحات بود، در انتهای متن با ذکر همان بیت، که در آن تلمیح وجود داشت، با اشتهاد از اشعار استادان سخن، تلمیحات را توضیح داده‌ام.

۵. به علامت * در انتهای پاورقی، لغات و اصطلاحات دشوار معنی شده است.

۶. «ب» حرف اضافه باید به فعل بچسبد ولی در بعضی ابیات این اشتباه کتابت وجود داشت که اینجانب آنرا تصحیح کرده‌ام.

مشخصات نسخه ها :

تعداد زیادی از نسخه‌های خطی « مثنوی غنیمت کنجاهی » معروف به نام « نیرنگ عشق » در کتابخانه‌های مختلف پاکستان و هند وجود دارد. و حتی « مثنوی نیرنگ عشق » هم در پاکستان به چاپ رسیده است. وی مثنوی‌اش را در ۱۰۹۶ ق سروده است. منتقح‌ترین چاپ آن به کوشش پرفسور غلام‌ربانی‌عزیز در سال ۱۳۳۷ ش ترتیب داده شده و در انتشارات پنجابی ادبی اکادمی چاپ شده که برای اصالت کار تصحیح بنده مثنوی چاپی مذکور را نیز زیر نظر داشتم. اما این نسخه از نظر تحقیق معتبر نیست. به دلیل آن که در آغاز مثنوی مقدمه وجود ندارد و هم این که با نسخه‌های خطی معاصر مقایسه نشده و ابیات نیز نسبتاً جابجا و کم دارد. برای کار تصحیح احتیاج به این بود که متن صحیح‌تر و کامل‌تر از نسخه‌های خطی متعدد را زیر مطالعه در بیاوریم.

بنده برای تصحیح متن نه نسخه در اختیار داشتم. مشخصات نسخه‌هایی که برای تصحیح از آن استفاده شده است. بدین قرار است .

الف - گ: گنج بخش الف = که ذیل شماره ۶۷ در فهرست الفبایی نسخه‌های خطی کتابخانه گنج بخش، تالیف دکتر محمد حسین تسبیحی ویرایش دوم، ص ۶۵۶ و تالیف احمد منزوی، ج هشتم ص ۱۰۱۹ ثبت شده است. خط نستعلیق مورخ سده ۱۲ هجری قمری، دارای ۱۰۵ صفحه است. رنگ خاکستری، صفحات خسته شده، کرم خورده و آب خورده دارد.

مثنوی باروشنائی قرمز و سیاه با حرف یا فتاح آغاز شده. فقط بر برگ اول سمت راست حاشیه نوشته شده است.

و بر برگ آخر اختتام مثنوی عبارت ذیل درج شده است. بعد الحمد والمنت که نسخه عجبیه شوق انگیز مثنوی نیرنگ عشق معروف مثنوی غنیمت تصنیف ملامحمد اکرم مفتی سکنه قصبه کنجاه که به عزیز خان پسر نواب مکرم خان الفت داشت و این مثنوی هم به

گفته او به دست خط فقیرالحقیر راجبی رحمة الله قاضی پیرشاه حسب فرمایش فضیلت و صلاحیت منشی میان احمدبخش پسر شرافت و فضیلت دستگاه حضرت سندی شاه خلیفه حضرت بایزید صاحب قدس سره العزیز با تمام رسید. الله بس و ما بقی هوس.

گب: گنج بخش «ب» که ذیل شماره ۷۰ در فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش ، تالیف دکتر محمدحسین تسبیحی ویرایش دوم ص ۸۰۹ و تالیف احمد منزوی ج هشتم ص ۱۰۲۱ ثبت شده است.

بر صفحه اول مثنوی به عبارت ذیل نوشته شده است.

نیرنگ عشق المعروف به مثنوی غنیمت کنجاهی مصنف مولانا محمداکرم غنیمت به خط عطا محمدسیالکوتی به اهتمام کتابت مورخه ۳ رمضان ۱۳۵۳ قمری در شاهجهان آباد محله ماران بر اولین صفحه نوشته شده است.

و آغاز مثنوی با کلمه یا فتاح و بسم الله الرحمن الرحیم با روشنائی سیاه شده است.

در صفحه آخر مولف این عبارت را این طور اختتام کرده است.

رسید مثنوی نیرنگ عشق مصنف غنیمت بالاخر بر در چهارشنبه بوقت عصر و به تاریخ چهارم ماه رمضان المبارک ۱۳۵۳ هـ به خط شکسته بنده احقر العباد عطا محمدسیالکوتی در شاهجهان آباد در محبت یاران باخر نوشت .

من نوشتم صرف کردم روزگار من نمانم این بماند پائدار

گنج: گنج بخش ج = که ذیل شماره ۳۷۹۱ در فهرست الفبایی نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش ، تالیف دکتر محمدحسین تسبیحی ویرایش دوم ، ص ۸۰۹ و تالیف احمد منزوی ، ج هشتم ، ص ۱۰۲۰ ثبت شده است.

اسم کاتب محمدقاسم و در سال ۱۲۳۰ هـ . ق و به خط نستعلیق کتابت شده است. آغاز مثنوی یا فتاح بر بالای صفحه اول نوشته شده است. پیش از آغاز مثنوی از کلمات دعائیه و تسمیه هم با روشنائی سیاه و در حاشیه قرمز ثبت شده است. برگ های این نسخه جابجا آب خورده است. مولف در آخر مثنوی این عبارت نوشته است.

تمت تمام شد این مثنوی من تصنیف غنیمت به دست خط محمدقاسم فقیرحقیر سراپا
تقصیر سال پانزدهم شهر ربیع الثانی اتمام یافت ۱۲۳۰ هـ. ق تمام شد کار من نظام شد.

گد: که ذیل شماره ۷۵۸۰ بعنوان « نیرنگ عشق » فهرست الفبایی نسخه‌های خطی گنج‌بخش
از دکتر محمدحسین تسبیحی ویرایش دوم ص ۸۰۹ و فهرست مشترک نسخه‌های خطی
فارسی پاکستان تالیف احمد منزوی ج هشتم ، ص ۱۰۱۹ به خط نستعلیق شکسته ، دارای
۹۸ برگ هست. و در اختتام آسیب و خسته و آب شده .

گه: گنج‌بخش ذیل شماره ۸۰۰۶ در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه گنج تالیف دکتر
محمدحسین تسبیحی ، ویرایش دوم ، ص ۸۰۹ و تالیف احمد منزوی ج هشتم ، ص ۱۰۲۲ ،
ثبت شده است. این نسخه احمدمنزوی در ماه فروردین به سال ۲۵۳۷ به بهای هشتاد روپیه
خریداری شده بود، و این نسخه به سال ۱۲ هـ. ق کتابت شده اسم مولف ناشناس و بر
برگ آخر بعد از اشعار مثنوی این عبارت درج شده است.

تمت تمام شد کتاب غنیمت مثنوی و مسمی نیرنگ عشق قلمی یافت.

گو: گنج‌بخش ذیل شماره ۸۷۳۵ به سال ۱۳۱۲ هـ. ق کتابت شده خط نستعلیق و
شنگرف ص ۸۰۹ فهرست نسخه‌های خطی گنج‌بخش مشتمل بر ۱۱۳ برگ است. این نسخه
عنوانات به جوهر قرمز نوشته‌اند. صفحات این نسخه دو رنگ صورتی و خاکستری دارد.
نویسنده این نسخه ناشناس است. برای اختتام نسخه فقط نوشته شده است.

«به تاریخ دوم محرم سنه در مقام لاهور هنگام جلوس محمد شاه تحریر یافت».

گز: گنج‌بخش ذیل شماره ۱۱۹۱۹ این نسخه در سال ۱۲۱۸ هـ کتابت شده و در فهرست
الفبایی نسخه‌های خطی گنج‌بخش ، ص ۸۰۹ ویرایش دوم و فهرست مشترک نسخه‌های
خطی پاکستان از احمد منزوی ، ص ۱۰۲۰ ، ج هشتم موجود است.
بر برگ آخر نسخه این کلمات نوشته شده است.

تمام شد کتاب نیرنگ عشق در روز دو شنبه به وقت زوال در تبوک بنده از دست خط فقیرالحقیر پر تقصیر لطف الله درج کرده است اما اسم خود را ننوشته در این نسخه ابیات ناکامل ، صفحات پاره شده و آب خورده وجود دارند.

نسخه اساسی : نسخه اساسی که به شماره ۳۳۴ در فهرست الفبایی نسخه‌های خطی کتابخانه گنج بخش تالیف دکتر محمدحسین تسبیحی ویرایش دوم ، ص ۶۵۶ و فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان تالیف احمدمنزوی ، ج هشتم ، ص ۱۰۲۱ ثبت شده است.

اسم کاتب « مثنوی غنیمت کنجاهی » میرزا رستم بیگ است. و در سال ۱۲۳۰ هـ. ق کتابت شده ، متن خوانا است. ادب و داستان نظم به خط نستعلیق است.

گنج : گنج بخش گنج به شماره ۱۱۹۶۷ در فهرست الفبایی نسخه‌های خطی کتابخانه گنج بخش ، مولف دکتر محمدحسین تسبیحی ویرایش دوم ص ۶۵۶ و فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان از احمد منزوی ج هشتم. ص ۱۰۲۱ درج شده است. « مثنوی غنیمت کنجاهی » از غنیمت کنجاهی ، کتابت ۱۲۶۰ هـ. ق به جوهر مشکی تحریر شده صفحات آب خورده‌اند و این نسخه به کلمات زیر پایان یافته است:

« تمت بالخیر نسخه « نیرنگ عشق » المعروف مثنوی غنیمت اضعف عباد مستند محمد هلیه اختتام رسید».

غیر از این نسخه ها تعدادی از نسخه هایی که در کتابخانه های مختلف پاکستان وجود دارند ، از این قرار اند :

۱. پشاور، پشتو آکادمی ۶۹۱ ق
۲. پشاور ، استاد دانشکده دولتی پشاور ، ۱۰۶۲هـ
۳. سرگودها ، بهلول ، چک میان موسی ، مهرمحمد ، ۱۳۰۴ هـ

۴. کراچی ، موزہ ملی ۱۳۳۵ / ۱۹۶۱ . N.M . سده ۱۳ هـ
۵. همانجا ۱۳۸۳ هـ
۶. لاہور ، کتابخانہ دانشکدہ مسیحی فورمین
۷. لاہور ، پنجاب کتابخانہ عمومی ، سده ۱۳ هـ
۸. سرگودھا ، بہلوال ، نوانانوالہ ، محمود بیگ ، سده ۱۳ هـ
۹. سرگودھا ، بہلوال ، مولانا قدرت اللہ ، سده ۱۳ هـ
۱۰. سرگودھا ، ہری پور ، عبدالقیوم ، سده ۱۳ هـ
۱۱. جہلم ، پند دادنخان ، جہان زیب ، قاضی
۱۲. سرگودھا ، بہلوال ، کوت مومن ، غلام سرور ، سده ۱۳ هـ
۱۳. پشاور ، دانشگاه پشاور ، پرفسور غلام حسین ، سده ۱۳ هـ
۱۴. لاہور ، چوک وزیر خان ، عالمگیر شجاع ، ۱۲۹۳ هـ
۱۵. میانوالی ، کنڈیان ، کتابخانہ سعیدیہ ، ۱۲۸۳ هـ
۱۶. سرگودھا ، جہاوریان ، کتابخانہ ، عطاالرمان کہو کہر ، ۱۲۸۹ هـ
۱۷. شیخوپورہ ، گوجرانوالہ ، نوشہرہ ، کتابخانہ ہاشمی ، ۱۲۸۸ هـ
۱۸. لاہور ، فقیر خانہ ، سید مغیث الدین ، ۱۲۷۸ هـ
۱۹. لاہور ، دیال سنگھ ترست ، ۱۲۷۴ هـ
۲۰. خوشاب ، اکبر پورہ ، گلزار احمد ، ۱۲۷۴ هـ
۲۱. سیالکوٹ ، ظفر وال ، ایم. ای کاظمی ، ۱۲۷۴ هـ
۲۲. شیخوپورہ ، نارنگ مندی ، چودھری ذکا اللہ ، ۱۲۷۰ هـ
۲۳. کراچی ، ناظم آباد ، کتابخانہ ہمدرد ، حکیم محمد سعید دہلوی ، د.س R.NoX ،
- میان نظام الدین ، ۱۴ ج ۱ / ۱۲۶۶ هـ
۲۴. کراچی ، انجمن ترقی ۳ ق ف ۲۸۷ نوشتہ ۲۵ ذیحجہ ۱۲۶۴ هـ
۲۵. کراچی ، موزہ ملی ۲ / ۵۴ - ۱۹۷۶ . N.M . نوشتہ ۱۶ رجب ۱۲۶۳ هـ

۲۶. لاہور دانشگاہ پنجاب ۱۶۱ Pi/Vi ۹ ذیقعدہ ۱۲۹۳ ہ۔
۲۷. کراچی ، انجمن ترقی ۲ ق ف ۲۶ ، حاجی میرزامحمدباقر ۱۲۶۲
۲۸. بنون : نسیم گل ، حبیب اللہ خان ، ۱۲۹۰ ہ۔
۲۹. اتک ، تلہ گنگ ، خیرپور ، اسد اللہ خان ، ۱۰ رمضان ۱۲۶۰ ہ۔
۳۰. گجرات ، کنجاہ ، گولیگی ، پیرزادہ خلیل احمد ناصر ، در عہد پیر غلام حیدر
۳۱. کراچی ، موزہ ملی ، ۱۴۱ ، N.M. ۱۹۶۸ گلاب خان ، ۲۳ ع ۱ / ۱۲۵۸ ہ۔
۳۲. سیالکوٹ ، مولانا منظور حسین ، ۱۲۵۶ ہ۔
۳۳. کراچی ، ناظم آباد ، کتابخانہ ہمدرد ، حکیم محمد سعید دہلوی R.NoX برای لالہ ہردیو سنگھ۔ پسر مہیش داس ، ۵ ذیحجہ ۱۲۵۵ ہ۔
۳۴. لاہور ، پنجاب کتابخانہ عمومی (پبلک لائبریری) محسن شاہ قادری ، پیاس خاطر سردار کبیر سنگھ ، ۳ شعبان ۱۲۵۳ ہ۔
۳۵. لاہور ، دیال سنگھ ترست ، ۱۲۵۱ ہ۔
۳۶. سرگودھا ، بھلووال ، بھکر ، کتابخانہ عبدالرسول صاحب ، ۱۲۴۹ ہ۔
۳۷. گوجرانوالہ ، حافظ آباد ، عبدالرشید فاروق ، ۱۲۴۳ ہ۔
۳۸. لاہور ، پنجاب پبلک لائبریری ، شیخ ہدایت اللہ ولد شیخ عمر ، پیاس خاطر برخوردار غلام علی ، نوشتہ ۲۵ رجب ، ۱۲۴۰ [ت / ۱۸۸۲ بکرمی
۳۹. کراچی ، موزہ ملی ۲۸ . ۱۹۷۸ . N.M. نتھومل بالہک ۱۲۳۹ ہ۔
۴۰. لاہور ، دانشگاہ پنجاب ۱۶۱ ، ۱۰۹۸ Pi/ VI ، ۱۲ ج ۲ / ۱۲۳۳ ہ۔
۴۱. لاہور ، دکتور محمد باقر ، ۱۸۲۴ م
۴۲. کراچی ، موزہ ملی ۲۱۱ - ۱۹۶۹ N.M. نوشتہ ۶ سوال ۱۲۲۶ ہ۔
۴۳. گجرات ، پرفسور احمد حسین احمد قلعه داری ، ۱۲۲۳ ہ۔
۴۴. لاہور ، شاہی مسجد ، علما اکیڈمی ، ۲۷ ذیحجہ ۱۲۱۱
۴۵. سرگودھا ، ہری رود ، عبدالقیوم روف احد ، ۱۲۱۰ ہ۔

۴۶. لاہور ، بازار حکیمان ، فقیر خانہ ، فقیر سید مغیثالدین ، سده ۱۲ هـ .
۴۷. لاہور ، همانجا ، سده ۱۲ هـ .
۴۸. کراچی ، موزہ ملی ۸۷ / ۵۲۸ N.M. ، سده ۱۲ هـ .
۴۹. شیخوپورہ ، مریدکی ، محمد اسماعیل نوشاہی ، عظمی ، سده ۱۲ هـ .
۵۰. پیشاور ، پشتو اکادمی ، آغاز سده ۱۲ هـ .
۵۱. لاہور ، نزدیک بازار داتا گنج بخش نوری کتابخانہ ، محمد حسین شاہ گیلانی ، حسن محمد ولد میان محبت ، ۲۸ رمضان ۱۱۹۶ هـ .
۵۲. کراچی ، موزہ ملی ۱۳۴۶ - ۱۹۶۱ N.M. بتاریخ ۱۷ شوال ۱۱۹۵ هـ .
۵۳. کتابخانہ الرياض ، جی معین الدین ، حافظ عبدالرسول ، ۱۲ شوال ۳۰ جلوس محمد شاہی ، ۱۱۶۱ هـ .
۵۴. لاہور ، دانشگاه پنجاب ppi/vi ۱۹۸۴ ، ۱۲ ذیحجہ ۱۱۳۸ هـ .
۵۵. پیشاور ، ریکارد آفس ۱۰۴ ، شنبہ ۹ ع ۱ / ع فرخ شاہی ۱۱۳۵ هـ .
۵۶. لاہور ، ذخیرہ ربانی ، مہتاب رای ، ۲۵ ع ۲ / ۴ جلوس محمد شاہ ۱۱۲۵ هـ .
۵۷. پیشاور ، دانشگاه ، / دانشکدہ اسلامیہ ، رادھا کشن ۱۱۳۱ هـ .
۵۸. لاہور ، دانشگاه ، شیرانی ، غلام محی الدین سنگھالووی ، ۱۱۱۳ هـ .

باب اول

وضع ادبی و فرهنگی در دوره عالمگیری در شبه قاره پاک و هند

جنبه ادبی و فرهنگی در دوره عالمگیر:

«امپراطوری عالمگیر در کار شمشیر و قلم متسای و با استاد بود».^۱

« و همانطور که اورنگ‌زیب عالمگیر سلطنت زیر قدمش بود کشور سخن نیز زیر قلمش بود».^۲

اورنگ‌زیب آخرین امپراطور بزرگ تیموریان پاکستان و هند بود که ذوق ادب و فرهنگ را از نیاکان ادب دوست و با فرهنگ خود بارث برده بود. عالمگیر هم عالم بود و هم ادیب، وی در محضر استادان بزرگ عصر مانند علی سعد الله خان، مولانا عبداللطیف سهانپوری، دانشمندخان یزدی، مولانا هشام گیلانی و امثال آنها کسب فیض نمود و عالمی متبحر و ادبی چیره دست بار آمد. عالمگیر در نامه خود درباره تحصیلات خودش این‌طور ذکر کرده است.

« از کمالات کسبیه آن حضرت که زینت بخش حالات قدسیه و هیبه گشته تتبع به علوم دینیه از حدیث و تفسیر عربیه و فقه شریف حنفیه است. بسیاری از کتب طریقت و سلوک و اخلاق چون احیاء العلوم و کیمیای سعادت و دیگر تصانیف عرفا و اکابر، رسایل و مولفات علمای باطن و ظاهر به مطالعه همایون رسید...».^۳

عالمگیر در زمان خود بزرگترین خدمتی در زمینه علم و دانش انجام داد شاهکار عظیمی به نام فتاوی عالمگیری در فقه اسلامی به وجود آورد. برای شریعت اسلامی در هند رواج دادند. در حدود پنجاه نفر از دانشمندان به نام آن زمان را از گوشه و کنار کشور دور هم جمع نمود و آنان را به ایالت شیخ نظام‌برهانپوری و تحت نظارت شخص خود مامور انجام

^۱ - شبلی، نعمانی، ج ۴، مقالات شبلی، ص ۱۴۲

^۲ - آزاد، محمد حسین، نیرنگ خیال، ص ۱۰۳

^۳ - آفتاب اصغر، دکتر، ۱۳۶۴، تاریخ نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص ۳۹۷

دادن این خدمت خطیر کرد که در ظرف هشت سال با صرف هزینه هنگفتی به مبلغ دویست هزار روپیه سکه رایج الوقت پاکستان و هند و با استفاده از تمام منابع موجود در کتابخانه سلطنتی، این پروژه عظیم و بی نظیر علمی را به انجام رسانیدند. عالمگیر ذوق شعری هم داشته بود. بختاور خان در اثر خود می‌نویسد:

« در مراتب نثر و انشاء دستی تمام داشت و در مهارت نظم هم بهره تمام اما توجه به استماع شعر ندارند... سواری شعری که متضمن موعظت باشد.

«نکرده بهر رضای خدای عز و جل

نه چشم سوی غزال و نه گوش سوی غزل»^۱

علاوه ازین اساتید سخن آن‌زمان مثل سعدی شیرازی، حافظ شیرازی، نظامی گنجوی، نظیری نیشابوری، صائب تبریزی، عبدالقادر بیدل و مثل آنها همیشه تحت مطالعه و اشعار آنان تا دم مرگ ورد زبان عالمگیر بوده.

اورنگ زیب عالمگیر با هر چهار زبان متداول آن‌زمان در شبه قاره پاک و هند یعنی فارسی، عربی، ترکی و هندوستانی آشنا بوده و به ویژه در نثر فارسی مهارت کامل داشته است. عالمگیر نه فقط انشاء پرداز ماهری بود بلکه مبتکر سبکی بود که در نثر فارسی شبه قاره پاک و هند مخصوص به خودش بوده است. غالباً او نخستین کسی بود که در مکتوب نویسی فارسی به جای سبک مصنوع و غیره طبعی سبک ساده و طبیعی و در عین حال پخته و استوار را به کار بردن اشعار امثال، آیات و احادیث آن را حسن و زیبایی ادبی فصاحت و بلاغت زائد الوصفی بخشید.^۲

اورنگ‌زیب عالمگیر غالباً اولین فرد است که گنجینه گران‌بهای تاریخی و ادبی به این بزرگی به صورت مکاتیب فارسی از خود به یادگار گذاشته است. اغلب نامه‌های وی در زمان عالمگیری و در ادوار بعدی به صورت چندین مجموعه گردآوری شده است. معروف‌ترین مجموعه‌های مکاتیب عالمگیر درج ذیل‌اند:

۱ - عبدالرحمن، سید صباح الدین، ۱۹۴۸، بزم تیموریه، ص ۲۶۲

۲ - خوافی، عاقل خاد، ۱۹۲۵، مقدمه رقعات عالمگیری، ص ۵۵ - ۹۱.

کلمات طیبات، رقائم کرائم، رقعات عالمگیری، حیات عالمگیری، رمز و اشاره‌های عالمگیری، دستور العمل آگهی و احکام عالمگیری و غیره. مکاتیب عالمگیری از نظر ادبی و حسن انشاء و سیر تحول و تکامل نثر فارسی شبه قاره پاک و هند بسیار ارزش دارند.

عالمگیر در دوران سلطنت خود سرپرستی ارباب دانش و ادب هندی و ایرانی مثل ملا شفیعی یزدی (دانشمند خان)، روش ضمیر ، فطرت موسوی قمی، نعمت خان عالی شیرازی ، عاقل خان خوافی، شیخ نظام برهانپوری، ملا عبدالله سیالکوتی، سید عبدالقوی، اعتماد خان برهانپوری، مولانا سید محمد جونپوری، میر عبدالجلیل بلگرامی و غیره کرده است.

دانشمندان به نام عهد عالمگیری عبارتند از :

شیخ نظام برهانپوری:

شیخ نظام برهانپوری یکی از دانشمندان دوره عالمگیری بوده است. او بنا به خواهش عالمگیر با تشریک مساعی بیش از پنجاه نفر از دشمنان بزرگ زمان در مدت هشت سال بزرگترین شاهکار علمی عهد عالمگیری یعنی فتاوی عالمگیری را به اهتمام رسانید و به پاداش این خدمت خطیر علمی از طرف عالمگیر ، به لقب مقرب خان و خلعت خاص و نوازشات گوناگون سرافراز گردید.^۱

شیخ احمد صدیقی : شیخ احمد صدیقی معروف به ملاجیو که از استادان معروف عالمگیر بود و از دانشمندان ممتاز آن عصر به شمار می‌رفت در لکهنو به دنیا آمد و همه زندگانی خود را در درس و تدریس گذرانید و در سال ۱۱۳۰ هـ در گذشت. شیخ احمد صدیقی کتب زیادی تالیف نمود که از آن جمله شرح نور الانوار و تفسیر احمدی تا امروز شهرت زیادی دارد.^۲

^۱ - مستعد خان، محمدساقی، ۱۸۷۰، مآثر عالمگیری ، ص ۲۰۹

^۲ - علی ، احمد، ۱۸۹۴، تذکره علمای هند ، ص ۴۵

مولانا سید محمد قنوجی :

از جمله استادان عهد شاهزادگی عالمگیر بود که حتی بعد از رسیدن به مقام سلطنت نیز وی از محضر آنها کسب فیض می‌نموده است. سید محمد قنوجی در علوم فلسفه، ریاضی و فنون مختلف ادبی در زمان خود بی‌رقیب بوده و در تالیف و تدوین فتاوی عالمگیری شرکت داشته و نیز در مجالس مباحثه و مذاکره علمی عالمگیر که در کاخ سلطنتی هفته‌ای سه روز برپا می‌شد شرکت می‌کرده است.^۱

مولانا محمد قنوجی در سال ۱۰۹۱ هـ در اجمیر به ملاقات عالمگیر رفت و مورد تفقد قرار گرفت.^۲

قاضی محب الله بهاری:

در بهار متولد شد و در محضر دانشمندان بزرگ عصر مانند ملا قطب الدین شمس آبادی کسب فیض نمود و در علوم متداول آن زمان از اقران و معاصرانش گوی سبقت ربود. قاضی محب الله پس از اتمام تحصیلات به خدمت عالمگیر در آمد و به عنوان قاضی لکهنو و حیدرآباد ادای وظیفه نمود و در زمینه منطق و فلسفه کتاب‌های زیادی به جای گذاشت که بعضی از آنها عبارت انداز: سلم العلم، مسلم الثبوت، الجواهر الفرد، رساله مغالطه عامه الورد. علاوه بر دانشمندان مذکور در فوق دانشمندانی بزرگ هندی و ایرانی مانند شاه عبدالرحیم پدر شاه ولی الله دهلوی، و مولف ارشاد رحیمیه، شیخ محمد معصوم پسر شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی و مرشد امپراطور عالمگیر، ملا عبدالله سیالکوتی پسر ملا عبدالحکیم سیالکوتی، ملا شفیعی یزدی (دانشمند خان) میرزا روشن ضمیر، عاقل خان خوافی، صفی قزوینی و صدها دانشمند دیگر در این عهد زندگی می‌کردند.

^۱ - علی، احمد، ۱۸۹۴ تذکره علمای هند، ص ۲۰۶

^۲ - مستعد خان، محمدساقی، ۱۸۷۰ مآثر عالمگیری، ص ۱۴۵

شاعر و ادبا در دوره عالمگیری:

معروف‌ترین شعراء در دوره عالمگیر، اشرف مازندرانی، میر محمد ایجاد، اعجاز اکبر آبادی، محمد رفیع باذل، ملا جامی بیخودی لاهوری، میرزا عبدالقادر بیدل، بینش کشمیری، میر جعفر نارنولی، جنونی، جويا کشمیری، حقیری، میرزا عنایت الله حارثی جغتایی انصاری حیرت، خاشع، شکر الله خاکسار، خالص اصفهانی، میرزا محمد خلیل، میر محمد زمان راسخ سرهندی، روشن ضمیر، زیب النسا مخفی، سابق اصفهانی، سالم کشمیری، سکندر سروری، عبدالباقی صهبایی، طاهر اصفهانی، خواجه محمد عاقل، عاقل خان رازی، عبدالرشید شمسی، ملا عبدالحکیم عطا تتوی، محمد طاهر حسینی کاشانی علوی، غلام علی بن محمد علی دکنی، غنی کشمیری، محمد اکرم غنیمت گنجاهی، فطرت موسوی، غنی کشمیری، سید احمد کاشفی، میر عبدالرحمن گرامی، لایق جونپوری، لطف الله مهندس، ماهر اکبر آبادی، محمد افضل سرخوش، محمد کاظم صاحب، محمد هاشم تسلیم شیرازی، فاضل خان منصف، میر عبدالجلیل بلگرامی، ناصر علی سرهندی، نعمت خان عالی، میرزا مبارک الله واضع، وحدت، وحشت تهناسری و غیره‌اند.

نهال ادب و فرهنگ تیموریان هند و پاکستان که توسط بابر و همایون در این سرزمین کاشته و به سعی و کوشش اکبر و جهانگیر رشد کرده و بواسطه توجه و علاقه فوق العاده، شاه جهان به صورت درخت تناوری در آمده بود، در عهد عالمگیر شاخ و برگ بیشتری بیار آورد.

در عهد عالمگیر نخستین بار در تاریخ چندین هزار ساله هند یک بارچگی سیاسی، جغرافیائی و فرهنگی میسر شد و زمینه‌ای مساعدتر از همیشه برای توسعه و ترویج ادب و فرهنگ تمدن هند و ایرانی که در دوران درخشان شاهجهانی به اوج قدرت و اعتلای خود رسیده بود، فراهم گردید و

در نتیجه تمدن درخشان تیموریان پاک و هند به دور ترین نقاط این سرزمین پهناور رسید. اگرچه به علت جنگ‌های مداوم امپراطور عالمگیر نتوانست به طوری که باید و شاید به امر نشر فرهنگ و ادب پردازد، با این همه بر اثر توجه و تشویق و حمایت بعضی از رجال دوره عالمگیری که در صفحات پیشین به آنها اشاره شده است در زمینه شعر و ادب و سایر مظاهر تمدن و فرهنگ از قبیل معماری و نقاشی و موسیقی و امثال آنها آثار برجسته ای از قرن ۱۰۶۸ - ۱۱۱۸ هـ بجای مانده است .

مثلاً در شعر سبک هندی به اوج اعتلای خود رسید و بزرگترین نمایندگان این سبک مانند عبدالقادر بیدل ، ناصر علی سرهندی و غنی کشمیری به ظهور رسیدند.

امرای عهد اورنگ زیب عالمگیر: احمد یار خان تته ، اسلام خان ، امانت خان ، بهیم سین کاسته، بختاور خان، ذوالفقار خان، رای بندر ابن داس، جان رای کهتری، سید حسین امتیاز خان خالص ، سیف خان فاضل خان ، معز الدین فطرت ، منعم خان ، وامق کهتری ، وردی خان همت خان، میر عیسی به شمار می روند.

علمای عهد اورنگ زیب عالمگیر :

احمد سعید حاجی ، احمد صدیقی ، قاضی خلیل الرحمن ، سلیمان منیری ، سید سعد الله سلونی بن عبدالشکور ، سید علی اکبر سعد الله خانی ، سید عنایت الله مونگیری ، سید محمد قنوجی ، ملا شرف الدین لاهوری ، شیخ عبدالعزیز اکبر آبادی ، ملا عبدالله سیالکوتی ، عبدالوهاب قاضی ، قطب الدین برهانپوری ، قطب هانسی ، محمد اکرم لاهوری ، ملا محمد یعقوب ، ملک محب الله بهاری، میر مرتضی واعظ ملتانی ، و شیخ نظام برهانپوری وغیره‌اند.

دامنه نثر به مراتب وسیع تر شد و کتاب‌های بی‌شماری در زمینه انشاء مانند رقعات عالمگیری رقعات بیدل ، خلاصه المکاتیب سبحان رای ، قصه و داستان بدایع العقول ، قصه کامروپ ، خلاصه الحکایات در تراجم رامائن ، پارجاتک ، راگ درین ، در موسیقی (مفتاح السرود) ، مرعه الخنم ، شمس الاصوات ، تذکره : کلمات الشعراء، مرآة الخیال ، آسمان سخن ، تصوف نعمات العشق رازی ، ارشاد رحیمیه ، کلمات عالیات ، در لغت : لغات عالمگیریه ، شهر

اللغات ، در طب : میزان طب ، مجربات اکبری ، مفرح القلوب ، در فن حرب : دستور جهانگشائی ، تحفه الشجاعت ، در تاریخ : تاریخ شاهجهانی از صادق خان یزدی ، عمل صالح یا شاهجهان نامه از محمد صالح کنبوه لاهوری ، تاریخ شاه شجاعی از میر محمد معصوم ، واقعات عالمگیری از خان خوافی (اورنگ زیب آبادی) ، تاریخ آشام یا فتحیه عبریه از شهاب الدین طالش ، عالمگیر نامه از میرزا (منشی) محمد کاظم ، مرآة العالم از خواجه بختاور خان ، فتوحات عالمگیری از بشور داس لب التواریخ هند از رای بندر ابن داس ، خلاصه التواریخ از سبحان رای بتالوی ، و بسیاری از زمینه‌های فلسفه ، اخلاق ، فقه ، تفسیر ، حدیث ، دستور زبان ، ریاضت و امثال آنها در جای ماند. در معماری و ساختمانهای با شکوهی مثل مسجد مروارید دهلی ، آرامگاه دلرس بانو، در اورنگ آباد که به نام تاج محل دکن معروف است. و مسجد شاهی لاهور به وجود آمدند. در موسیقی و موسیقیدانی مانند شاهزاده محمد اعظم بن عالمگیر ، میرزا سیف خان مولف راگ در پن ، محمد اکبر ارزانی مولف تشریح الموسیقی ، عیوض بیگ مولف رساله موسیقی وغیره ظهور کردند. و نقاشی در این عهد هم پیشرفت کرد.

تاریخ نویسان در عهد عالمگیری

غیر از آن که عالمگیر به تاریخ نویسی علاقه‌ای نداشت ، ولی باز هم در عهد او تاریخ نویسان نام آور وجود داشتند.

صادق خان یزدی:

تاریخ شاهجهانی از صادق خان یزدی که به نام شاهجهان نامه یا پادشاه نامه هم مشهور است. بعد از کناره گیری شاهجهان از تخت سلطنت در حق پسرش اورنگ زیب عالمگیر در حدود ۱۰۶۸ هـ به رشته نگارش در آمده است.

این کتاب مشتمل بر تاریخ اختصاصی دوره شاه جهانی است .

در این کتاب تاریخ سی و یک ساله‌ی عهد شاه جهانی از ۱۰۳۷ هـ تا ۱۰۶۸ هـ بیان شده است. و در خاتمه تذکره رجال سیاسی دوره شاه جهانی شامل است. سبک نگارش این تاریخ بسیار ساده و روان و عاری از هرگونه تصنع و تکلفات منشیانه و بسیار مساعد با لوازم اساسی تاریخ نویسی است. تاریخ شاهجهانی به علت جامعیت و اعتبار و مزایای دیگر اهمیت فوق العاده در منابع تاریخ شاه جهان دارد.

شیخ محمد صالح کنبوه لاهوری :

شیخ محمد صالح کنبوه لاهوری مولف «عمل صالح» برادر کوچک شیخ عنایت الله لاهوری نویسنده بهار دانش و تاریخ دلگشا است. شیخ محمد صالح غیر از عمل صالح آثار دیگری هم در زمینه تاریخ و ادب به نام احوال فتح بلخ و بهار سخن داشته است. شیخ محمد صالح در تاریخ عمل صالح یا شاه جهان نامه ، تواریخ مورد استفاده خود را ذکر نموده است و از منابع دیگر او عبارتند از: احوال شاهزادگی شاه جهان تالیف معتمدخان ، پادشاه نامه تالیف محمد امین قزوینی، پادشاه نامه تالیف محمد طاهر آشنا، پادشاه نامه تالیف

محمد وارث ، پادشاه نامه تالیف شیخ عبدالحمید لاهوری ، شاهجهان نامه از طباطبائی یزدی ، در آثار شاه جهانی مولف محمد صادق لاهوری و تاریخ دلگشا از شیخ عنایت الله لاهوری استفاده کرده است.

موضوع اساسی عمل صالح شرح احوال امپراطور شاه جهان است. در آغاز کتاب شرح احوال مختصر درباره اسلاف شاهجهان از جهانگیر تا امیر تیمور گورکانی و در خاتمه کتاب شرح احوال معارف و رجال عهد شاه جهانی ذکر کرده است.

میر محمد معصوم :

میر محمد معصوم بن حسن بن صالح در دوره استانداری شاه شجاع در بنگال در حدود ۲۴ سال خدمت وی بسر برده است. « تاریخ شاه شجاع » یکی از مهمترین کتابهای تاریخ است که در این کتاب اطلاعاتی درباره جنگهای برادر کشی میان پسران امپراطور شاهجهان بیان کرده است. سبک نویسندگی تاریخ شاه شجاعی متکلفانه است اما مطالب تاریخی را بسیار صریح و روشن بیان کرده است. نثر آن ساده و طبیعی و در عین حال متین و استوار است. نمونه سبک انشای تاریخ شاه شجاع در متن زیر است.

« چون از طرف لشکر سلطان عبد و حر شاه شجاع بهادر لوازم پاسداری و طلایه و مراسم حزم و احتیاط به نوعی که باید و مردم کار آگاه و کار دیده را شاید به وقوع نمی رسد و اکثر اوقات به غفلت و عدم آگاهی سپری می شد و این حقیقتها معلوم سلطان سلیمان شکوه می گشت »^۱

عاقل خان خوافی اورنگ آبادی:

میر علی عسکری معروف به لقب عاقل خان رازی خوافی از سادات خواف ، در حدود ۱۰۲۶ هـ در اورنگ آباد هندوستان به دنیا آمد. و در سال ۱۱۰۸ هـ فوت شد.

^۱ - میر محمد معصوم، تاریخ شاه شجاعی ، ص ۴۲

تولد شاهزاده اورنگ زیب عالمگیر، احوال شاهزادگی اورنگزیب عالمگیر، شرح عملیات شاهزاده اورنگ زیب در دکن، بیماری شاه جهان و دسیسه کاری‌های شاهزاده دارا شکوه علیه شاهزاده شجاع، شاهزاده اورنگ زیب استاندار دکن، و شاهزاد مراد استاندار گجرات، طغیان شجاع و مراد در بنگال و گجرات و اقدامات آنان بر ضد داراشکوه، شکست شاه شجاع به دست سلیمان شکوه تشکیل اتحادیه نظامی در میان امپراطور شاه جهان، جنگ ساموگر و شکست و فرار دارا شکوه از مقابل قوای متفقین، تسلط شاهزاده اورنگ زیب و شاهزاده مراد بر پایتخت و برکناری امپراطور شاه جهان از تخت، دستگیری شاهزاده مراد بخش، جلوس اورنگ زیب عالمگیر بر تخت طاوس در سال ۱۰۶۸ هـ، تعقیب شاهزاده سلیمان شکوه پسر دارا شکوه، شکست و فرار شاه شجاع از مقابل لشکر عالمگیری، شکست دوم شاهزاده دارا شکوه در نزدیکی اجمیر و قتل او، در تسلط شاهزاده محمد سلطان بن عالمگیر بر بنگال به سال ۱۰۷۱ هـ، قتل شاهزاده مراد بخش، قتل شاهزاده شجاع در اراکان، عملیات یکی از فرماندهان اورنگ زیب عالمگیر، معظم خان معروف به میر جمله، در آسام، بیماری و بهبود یافتن امپراطور عالمگیر در ماه صفر به سال ۱۰۷۳ هـ ذکر کرده است.

از این رو کتاب « واقعات عالمگیری » برای روشن کردن وقایع آخرین سال‌های عهد شاهجهان و اولین پنج سال عهد عالمگیر که از تیره ترین سال‌های تاریخ درخشان تیموریان پاک و هند به شمار می‌رود، اهمیت فوق العاده‌ای دارد. غیر از این آثار دیگر عاقل خان خوافی در زمینه نظم و نثر به قرار ذیل اند:

مثنوی مهروماه یا منوهر و مدهو مالت، مثنوی شمع و پروانه، مثنوی مرقع، دیوان غزلیات، ثمرات الحیات، کشکول، رساله امواج خوبی، نغمات العشق.

شهاب الدین طالش :

ابن محمد ولی احمد ملقب به شهاب الدین طالش مولف «تاریخ آشام» است. این کتاب به نام فتحیه عبریه هم معروف است. تاریخ آشام مشتمل بر یک مقدمه ، دو مقاله و یک ضمیمه است. ضمیمه تاریخ آشام مشتمل بر شرح اقدامات شایسته خان است. و عنوانات مطالب ضمیمه عبارت اند :

۱ - اصلاحات شایسته خان در استان بنگال.

۲ - حملات دزدان دریایی پرتغالی به استان بنگال و اقدامات متقابل استاندار بنگال

۳ - تهیه ناوگان و احداث پایگاه دریایی تحت نظارت شایسته خان ، فتح ناوگان بنگال در دو جنگ دریائی ، توصیف جزیره سندیب و تسخیر آن ، شکست ناوگان اراکان، حمله دو جانبه بزرگ امید پسر شایسته خان و ابن الحسن به چاتگاون و تسخیر آن.

نمونه سبک نویسندگی مقدمه تاریخ آشام : « و این بهیم ناراین راجه بود عالی مش ، عشرت پیشه ، صاحب تصرف ، معاشرت اندیش ، لب از لب پیاله بر نگرفتی و دست از گردن صراحی بر نداشتی ، در کاخ دماغش جز صدای مغنیان رعنا نیچیدی و در آغوش خیالش غیر از تمنای صحبت سروقدان دلربا نگنجیدی ، از هوای عیش پروای ملک نداشت و از هوس عشرت به کار حکومت نمی پرداخت .»^۱

به سبب اهمیت فوق العاده‌ای تاریخ آشام به زبان انگلیسی، فرانسوی و اردو ترجمه و چاپ شده است.

میرزا (منشی) محمد کاظم :

میرزا منشی محمد کاظم نویسنده «عالمگیر نامه» مثل پدرش منشی محمد امین قزوینی مولف پادشاه نامه از معروفترین انشاء پردازان طراز اول زمان خود بوده است. محمد کاظم علاوه بر

^۱ - شهب الدین طالش، ۱۸۴۷ تاریخ آشام ، ص ۱۴

عالمگیر نامه در نظم و نثر آثارهای گران بها به نام شاهنامه ، روزنامه ، اخبار حسینیه ، مجموعه انشای خاص الخاص نوشته است.

عالمگیر نامه دارای یک مقدمه ، ده فصل و یک خاتمه است. در مقدمه خلاصه احوال شاهزادگی عالمگیر بیان کرده است. و سپس تاریخ رسمی اولین ده سال سلطنت امپراطور عالمگیر به طرز سال نامه در ده فصل تحریر کرده است. و در خاتمه کتاب درباره عادات و صفات و اشتغالات امپراطور عالمگیر شرح مفصلی آورده و این قسمت را با ابیات مدیحی خود زیبایش داده است. بیت زیر او بسیار معروف است:

«نیست از چاه زنخدان بتان قسمت ما

غیر آبی که ز حسرت بدهان می گردد»^۱

محمد کاظم در روش تاریخ نویسی از اکبر نامه ابوالفضل علامی و شاهجهان نامه عبدالحمید لاهوری پیروی کرده است. و سبک انشای عالمگیر نامه جز در موارد مخصوص بسیار دلنشین و روان است. نمونه سبک نویسندگی عالمگیر نامه :

« شهنشاہ ظفر جنود تائید سپاہ ، فروغ کوکب حشمت و جاہ ، اختر سپہر بلند اختری ، سرور اقلیم سروری ، دریا دل ابر دست ، حق جوی یزدان پرست ، فیروز بخت جوان دولت ، والاہمت ، قوی صولت ، خورشید رای ، جمشید نظیر ، صبح سیمای مشرق ضمیر ، افتخار افسر و تحت ، سردار دولت و بخت ، دور اندیش پیش بین ، حق منش ، حقیقت آئین ، ساغر شکن بدمستان ، پنجه تاب دراز دستان ، جهان جان و جان جهان ، قرار زمین و مدار زمان »^۲.

عالمگیر نامه از لحاظ ضخامت ارزش فوق العاده ای دارد تعداد اوراق زائد از هزار صفحه است. بسیار از مورخان و نویسندگان بعد مثل بختاور خان مولف مرآة العالم ، خوافی خان موف منتخب اللباب ، مستعد خان ، مولف مآثر عالمگیری مطالب نخستین ده سال دوره

^۱ - انصاری، دکتر نورالحسن، ۱۶۶۹، فارسی ادب بعهدہ اورنگ زیب ، ص ۴۸۳

^۲ - منشی محمد کاظم، عالمگیر نامه ، ص ۱۲

عالمگیر تا حاتم خان که یکی از معاصران محمد کاظم خان است هم در مطالب عالمگیر نامه را خلاصه کرده است.^۱

برخی از قسمت‌های عالمگیر نامه به انگلیسی ترجمه و در تاریخ الیوت و داوسن به چاپ رسیده است.^۲

خواجه بختاور خان در حدود سی سال در خدمت امپراطور عالمگیر بسر برد و در سال ۱۰۹۶ هـ از این جهان فانی به عالم جاودانی رفت. بقول مستعد خان، «امپراطور عالمگیر او را به قدری دوست داشت که نه تنها به نفس خویش در مراسم تشییع جنازه‌اش شرکت نمود بلکه امامت نماز جنازه‌اش را هم شخصاً به عهده داشت.»^۳

یکی از معروفترین آثار تاریخی دوره عالمگیر است. که یکی از بزرگترین مورخان زمان و مقرب ترین ندیمان امپراطور عالمگیر در سال ۱۰۷۸ هـ به رشته تحریر آورده است.

بختاور خان نه فقط مولف و مربی رجال ادبی زمان خود قبل از سرخوش سید کبیر علوی، عبداللطیف قیصر و مانند آنها بوده است. بلکه خود علاوه بر مرآة العالم آثارهای کثیر به یادگار گذاشته است.

چهار آئینه تاریخ مختصری مشتمل بر شرح چهار جنگ عالمگیر بر سر جانشینی شاه جهان، انتخاب تاریخ الفی، انتخاب دیوان صائب، دلگشا (انتخاب نظم)، بیاض عالم آرا، سواد اعظم، انتخاب حدیقه سنایی، منطق الطیر عطار و مثنوی رومی، ریاض الاولیاء، کتاب فتوی (ترجمه تالیف عربی قاضی، ابوبکر)، خلاصه الخانیه (ترجمه فارسی تالیف ملا محمد ماه درباره فقه حنفی) آرایش چند نمایش (باب) و هر نمایش چند پیرایش (فصل دارد)

شرح مطالب مرآة العالم به قرار زیر اند:

مقدمه: درباره آفرینش کائنات

^۱ - ریو، ۱۸۷۹، جلد اول، ص ۲۶۸

^۲ - (الیوت و داوسن، ۱۹۶۱، ج ۷، ص ۱۷۶ - ۱۸۰)

^۳ - مستعد خان، محمدساقی، ۱۸۷۰ مآثر عالمگیری، ص ۲۵۳

آرایش اول : مشتمل بر چهار نمایش : انبیاء و پیغمبران ، دانشمندان و فیلسوفان ، شاهان پیشین ایران و شاهان یمن است.

آرایش دوم: نمایش : شرح احوال پیغمبر اسلام ﷺ، خصایل و شمایل و معجزات حضرت محمد ﷺ ازواج مطهرات و اولاد امجاد پیغمبر ﷺ ، خلفای راشدین ، ائمه اطهار ، مبشرین ، صحابه کرام ، تابعین ، مجتهدین اربعه ، قرای سبعة قرآن ، محدثین بزرگ مشایخ و صوفیای جهان اسلامی ، علماء حکماء و صوفیای هند.

آرایش سوم : مشتمل بر هشت نمایش : خلفای بنی امیه ، خلفای بنو عباس ، خانواده های سلطنتی معاصر با خلفای بنو عباس در یازده پیرایش (۱ - طاهریان ، ۲ - صفاریان ، ۳ - سامانیان ، ۴ - غزنویان ، ۵ - غوریان ، ۶ - دیلیمان ، ۷ - سلجوقیان ، ۸ - خوارزمشاهیان ، ۹ - اتابکان فارس و عراق و سوریه ، ۱۰ - اسمعیلیان مغرب و ایران ، ۱۱ - فراختائیان کرمان) ، سلاطین روم در هشت نمود، شرفای مکه و مدینه ، خوانین ترک و تاتاری و مغول ، چنگیزخان و اخلافش در هفت پیرایش ۱ - چنگیز خان ، ۲ - اکتای خان و اخلافش ، ۳ - جوجی خان و اخلافش در قبیچاق ، ۴ - هلاکو خان و اخلافش در ایران ، ۵ - چغتائی خان و اخلافش در توران ، ۶ - شیبانیان در توران از شیبک خان تا جلوس عبدالعزیز خان ، ۷ - خوانین کاشغر از تغلق تیمور خان ، ۸ - ملوک الطوائف ، چهار پیرایش درباره شرح چوینانیان ، ایلخانیان ، مظفریان و سربداران .

آرایش چهارم : دارای بر پنج نمایش به عنوان ، تیموریان و اخلافش تا سلطان ابو سعید ۲ - ابو

الغازی سلطان حسین و اولادش ، ۳ - قراقوینلو ۴ - آق قوینلو ۵ - صفویان

آرایش پنجم : مشتمل بر یک مقدمه و نه باب نمایش به شرح زیر :

شاهان دهلی از شهاب الدین غوری تا سلطان ابراهیم لودهی ، ۲ - سلاطین دکن در شش فصل :

۱ - بهمن شاهی ، ۲ - برید شاهی ، ۳ - عماد شاهی ، ۴ - نظامی شاهی ، ۵ - قطب شاهی ۶ -

شاهان مالوه ، ۷ - شاهان خاندیش ۸ - شاهان جونپور ، ۹ - شاهان کشمیر

آرایش ششم: مشتمل بر پنج نمایش: ۱- بابر، ۲- همایون، ۳- اکبر، ۴- جهانگیر، ۵- شاهجهان

آرایش هفتم: دارای سه نمایش

- ۱- شرح احوال امپراطور عالمگیر از ۱۰۲۸ هـ تا ۱۰۷۸ هـ
- ۲- خصائل و شمائل و اولاد امجاد و شاهجهان معاصر و حدود سلطنت امپراطور عالمگیر
- ۳- مشایخ به نام عهد عالمگیر و علمای معروف عهد تیموریان هند از زمان اکبر تا عالمگیر

خاتمه:

در ذکر شعرای فارسی گوی ایران و هندوستان

ایشور داس:

ایشورداس در حدود ۱۰۶۶ هـ چشم در جهان گشاد. سی سالگی عمر خودش به خدمت قاضی شیخ الاسلام به قاضی عبدالوهاب بسر برد. اثر ارزش ترین تواریخ مورخان هندوی به نام فتوحات عالمگیری که یکی از اساسی ترین تاریخ است در سال ۱۱۰۱ هـ تحریر کرد. فتوحات عالمگیری علاوه بر یک مقدمه و یک خاتمه مشتمل بر هفت باب است.

رای بندرابن داس:

بندرابن داس مولف «لب التواریخ» یکی از امرای هند در زمان عالمگیر بوده است. «لب التواریخ هند» خلاصه تاریخ هند است که بندرابن در سال ۱۱۰۶ هـ به رشته تحریر در آورد^۱ این تاریخ شامل یک مقدمه، یک خاتمه و ده باب است. و هر باب آن به تاریخ یک قریه مخصوص با یک خانواده سلطنتی مخصوص اختصاص دارد.

^۱ - ریو، ۱۸۹۵، ص ۲۲۹

سجان رای بتالوی :

سجان رای درباره تولد خودش صریحاً « پتاله » نامیده است. چون زاد و بوم نگارنده خلاصه التواریخ نسخه دلگشای بتاله است. لهذا اندکی از احوال آن شهر به تسوید در آوردن لازم دانست.^۱ در خلاصه التواریخ ، تاریخ عمومی شبه قاره پاک و هند از بدو تاریخ تا نخستین سال جلوس عالمگیر رقمطراز کرده است.

در مقدمه این کتاب بر شرح مختصری درباره منابع خلاصه التواریخ سنن و روایات ، آداب و رسوم ، فرق و شعب مختلف و کتب مقدس هندویان و اطلاعات جغرافیائی درباره شبه قاره پاک و هند بیان کرده است. در این کتاب دو قسمت دارد.

قسمت اول درباره تاریخ راجگان قدیم هند و قسمت دوم تاریخ عهد اسلامی هند به رشته تحریر آورده است.

قسمت‌های پراکنده خلاصه التواریخ توسط پروفیسور « سرکار^۲ » و هنری الیوت^۳ » به انگلیسی ترجمه شده است.

بهیم سین :

بهیم سین در سال ۱۰۶۰ هـ در عهد شاهجهان در برهانپور دکن به دنیا آمد در سال ۱۱۱۰ هـ در دوران محاصره طولانی دژ محکمی در دکن موسوم به « پنهالا » از طرف لشکر عالمگیری ، از پیکاری استفاده کرده ، « تاریخ دلگشا » در سال ۱۱۲۰ هـ به پایه تکمیل رسانید. تاریخ دلگشا « مشتمل بر خاطرات شصت ساله بهیم سین که بالترتیب تاریخی تدوین شده است و دارای یک مقدمه یک متن و خاتمه می باشد.^۴ »

^۱ خلاصه التواریخ ، ص ۷

^۲ - Sarkar, India of Aurangzeb

^۳ - History of India P.s

^۴ - ریو ۱۸۹۵، ص ۳۷۱ الف

تاریخ دلگشا با کلمات زیر آغاز شده :

« ستایش و نیایش معبودی را سزد که قالب انسان را از کتم عدم به وجود آورده ...^۱ »
این کتاب اولین اثر تاریخی بهیم سین است که محتوی همه عهد عالمگیری از سال ۱۰۶۸ هـ تا ۱۱۱۸ هـ می باشد. و از این رو حتی بر مآثر عالمگیری تألیف مستعد خان هم تقدم دارد.

محمد ساقی مستعد خان :

محمد ساقی مستعد خان دست پرورده مورخ معروف دوره عالمگیری بختاور خان بوده است. به سال ۱۰۶۱ هـ متولد شد. و در سال ۱۰۷۹ هـ بخدمت بختاور خان در آمد و تمام زندگی خود در خدمت وی بسر برد.^۲

محمد ساقی جامع ترین تاریخ دوره امپراطور عالمگیر را به نام مآثر عالمگیری برشته تحریر آورده. مؤلف در اثر خود مآثر عالمگیری همه دوره پنجاه ساله امپراطور را از آغاز تا آخر احاطه می کند. و در این اغلب وقایع و حوادث را که به چشم خود دیده یا از امراء هم عصر مثل بختاور خان و عنایت الله خان و کلمات طبیات به گوش خود شنیده ، بیان کرده است. ترجمه مآثر تاریخ به زبان انگلیسی در سال ۱۷۸۵ هـ شده است.

ملا محمد ماه کنجاهی :

ملا محمد کنجاهی ، برادر زاده ملا محمد اکرم کنجاهی و مولف ثواقب المناقب کتابی بر تاریخ مختصر عمومی عالم به نام « تنقیح الاخبار » در عرصه هشت سال یعنی ۱۱۱۷ هـ تا ۱۱۲۵ هـ تا عهد فرخ سیر به پایان رسانید. این تاریخ مشتمل بر یک مقدمه ، هفت و یک خاتمه است. خاتمه آن بر تذکره علماء و مشایخ و حکما و شعرای دنیای اسلام از آغاز تا سال ۱۱۲۵ هـ با ترتیب الفبایی تألیف شده است.

۱ - اته : ۱۹۸۰ ، ص ۴۴۵

۲ - انصاری ، نورالحسن ، ۱۶۶۹ ، فارسی ادب بعهد اورنگزیب عالمگیر ، ص ۴۹۹

علاوه از این دیگر مورخان و تاریخ نویسان و آثار آنان به قرار زیر اند:

محمد هاشم خوافی خان مولف منتخب اللباب ، احمد بیگ خان اصفهانی مولف تاریخ عمومی « طراز الاخبار ، ملا صفی قزوینی مولف تحفته الاخیار یا قصه سلاطین متقدمین در سال ۱۰۷۹ هـ نوشت، محمد براری امی مولف مجمل مفصل ، عبدالشکور تتوی مولف انتخاب منتخب ، شیخ محمد بقا سهانپوری مولف جهان نما، بختار خان اثر تاریخ خصوصی به نام تاریخ هندی به رشته تحریر آورده . سلیمان قزوینی مولف جواهر التواریخ ، شیخ عنایت الله لاهوری مولف تاریخ دلگشا در سالهای ۱۰۶۸ هـ تا ۱۰۸۲ هـ به پایان رسیده است. شیخ ملا محمد زاهد مولف انتخاب شاهجهانی ، شیخ رأفت کشمیری مؤلف مآثر اقبال ، حاتم خان مؤلف عالمگیر نامه ، محمد مقیم سیالکوتی مولف تاریخ محلی بر سرور ، محمد مفید بافقی مولف جامع مفیدی ، عبدالشکور بن عبدالواسع تتوی تا اثر بر تاریخ مذهبی به نام ذکر الحسین ، محمد کاظم شوستری مولف احسن السیر ، بهشتی شیرازی مولف تاریخ منظوم آشوب هندوستان ، حقیری کاشانی مولف اورنگ نامه ، محمد رفیع باذل (مشهدی) دهلوی مولف حمله حیدری ، ملا توفیق کشمیری مولف احوال کشمیر و غیره .

مثنوی نویسی در شبه قاره

علاوه بر تاریخ نویسی در عهد اورنگزیب مثنوی و فرهنگها هم نوشته شده اند: نامهای مثنویها به قرار زیر اند:

۱ - مثنوی راماین :

بر موضوع اخلاقی، مذهبی و صوفیانه به نام راماین در سال ۱۱۰۴ هـ - ۱۱۰۵ هـ به پایان رسیده است.

نمونه یی از اشعار آن :

چو در دفتر آخرین بود جنگ به بحر سخن طبع شد چون نهنگ
به صد طمطراقی سخن در نمود چو شهنامه این نامه را بر گشود

۲ - مثنوی ظفر نامه:

مثنوی ظفرنامه از گورو گوپند سنگه- مشتمل بر حدود ۱۱۱ بیت است:

«به نام خداوند تیر و تبر خداوند تیر و سنان و سپر
 خداوند مردان جنگ آنها خداوند اسپان پا در هوا
 ترا تر کتازی به مکر و ریا مرا چاره سازی به صدق و صفا
 تو خاک پدر را به کردار زشت به خون برادر بدادی سرشت»^۱

۳ - مثنوی عشقیه پنجاب:

در این مثنوی قصه هیرورانجها در شعر و نثر فارسی بیان کرده است. در زمان اورنگزیب این مثنوی از شاعر دیگر تخلص به چنایی که هیر و رانجها را عنوان «هیر و ماهی» را به نظم سروده است.

نمونه ابیات این مثنوی به قرار ذیل اند:

«تاکى من و تو طبیب و بیمار دایم نشوی گزیده‌ی مار
 یک هفته نهایت این وصالست دردا که نه ماهی و نه سالست
 برخیز ازین وطن جدا باش خاتونی کرده ای گدا باش
 گفتا که به تو اختیار دادم سر رشته کار و بار دادم
 گر سر طلبی تو سرم دهم من هر جا که روی تو همراه من

این قصه همه تمام کردم شادان دل خاص و عام کردم
 آرایش نظم دادم او را بر کرسی زر نهادم او را
 ممتاز به فارسی اش کردم آزاد ز هندویش کردم

^۱ - آفتاب اصغر، ۱۳۶۴، تاریخ ادب فارسی در هند، ص ۵۶۱

کس بود نه پیش ازین پنجاب ساقی ز پی می چنین ناب

سعیدسعیدی که گاهی جامی هم تخلص می کند. در زمان شاه جهان زیسته، داستان « هیر و رانجها» به شعر فارسی ساخت. شاعر خود می گوید :

در جامه کهنه بود عریان در هندی همی نمود عریان
پیراهن نو بنظم گفتار پوشیده ز بنده هیر دلدار
با هیر لباس نظم دادم بر خود در عاشقی گشادم
دارم همه زیور معانی پوشیده لباس جاودانی^۱

۴ - مثنوی اهل بیتی :

این مثنوی بر موضوع صوفیانه و اخلاقی مشتمل بر حکایات است. آغاز مثنوی اهل بیتی ، چنین است:

«به هنگام سحر مرغ خوش آواز ترنم می کند در پرده راز»^۲

۵ - مثنوی بیغم :

شوامی بهویت رای بیغم مثنوی سرا عهد اورنگزیب بود و حدود در سال ۱۱۳۲ هـ فوت شد . نمونه اشعار بیغم :

«آنکه حق خوانند او را خاص و عام آنکه الله است نامش در انام
او بود در سایه دیوار من او بود یک غنچه گلزار من
علم حق در علم صوفی گم شود این سخن کی باو مردم شود
یا بود این آن سخن کان مرد حق با مریدان داد آخر این سبق
من دو سالم از خدای خود کلان از یقین است این نه از روی گمان»^۳

^۱ - خواجه عبدالحمید عرفانی ، ۱۳۴۰ ، داستانهای عشق پاکستان ، ص ۵۵

^۲ - احمد ، ادريس ، ۱۹۸۸ ، فارسی ادب ، ص ۲۷۵

^۳ - سبجانی ، توفیق ، ۱۳۷۷ ، تاریخ ادب فارسی ، ۵۶۳

۶ - مسعود نامه :

عارف لاهوری این مثنوی را در سال ۱۱۱۸ هـ آغاز کرد و به مدت یک سال یعنی ۱۱۱۹ هـ به پایان رسید. عارف مسعود نامه مدح محمود غزنوی نوشت در دوره عالمگیری بر موضوع تصوف و اخلاق کتب های زیرتالیف شده اند. آداب الذکر از ابو سعید معروف به جعفر محمد خنکواری، ارشاد رحیمیه مولف شاه عبدالرحیم دهلوی ، تحفته الشجاعه که از پسر ارادت خان روح الامین تدوین کرده است. ثمرات الحیات از عاقل خان رازی ، دستور جهانگشای از حاجی خیر الله بن حاجی کرم الله ، دمشق خیال مولف بال کرشن ، عروس عرفان از محمد بحری دکنی ، کلمات عالیات از ارادت خان ، کنز الهدایات ، گنج سعادت از معین الدین ، محرم الاسرار از شیخ احمد قادری لکهنوی وغیره.

کتب لغت ، دایره المعارف و شرح ها به نام :

آمدن نامه ترکی از سید حسین ، شهر اللغات از غلام الله صدیقی هانسوی غزنوی ، برهان قاطع از محمد حسین بن خلف تبریزی . بحر اللغات ، تحفته الهند از میرزا خان بن فخرالدین محمد ، شرح بوستان ، شرح شرف نامه ، شرح قصاید عرفی ، شرح مثنوی معنوی ، شرح مخزن الاسرار ، فرهنگ اورنگ شاهی، فرهنگ رشید ، فرهنگ قطبی ، فرهنگ گلستان ، لغات عالمگیری ، لغت ترکی وغیره معروف اند.^۱

^۱ - آفتاب ، اصغر ، ۱۳۶۴ ، تاریخ ادب فارسی در هند ، ص ۵۶۸ تا ۵۷۳

اوضاع سیاسی و ادبی «کنجاه» در ادبیات فارسی

علاقه به زبان و فرهنگ و ادبیات فارسی ایران در شبه قاره هند و پاکستان عالی ترین مقام و منزلت دارد. زیرا که این علاقه اهل پاکستان با زبان و فرهنگ و ادبیات فارسی از قرون قبل از اسلام ادامه دارد. به علت روابط فرهنگی و سیاسی و تجارتي که در پاکستان و ایران قبل از اسلام وجود داشته، در دوران پادشاهان هخامنشی و ساسانی قسمتی از سرزمین جز کشور ایران بود. اما نفوذ زبان فارسی در پاکستان به طور فاحش در اوایل قرن پنجم هـ با ورود غزنویان به شبه قاره هند و پاکستان و تاسیس حکومت اسلامی در پاکستان در اواخر آن آغاز گردید. و سپس هر خانواده‌ای که سریر آرای سلطنت شد در ترویج زبان فارسی و تشویق شعرا و نویسندگان دقیقه‌ای فرو نگذاشت. اما در عهد حکومت مغول این زبان در شبه قاره پاکستان و هند به اوج کمال رسید و زبان رسمی و علمی و ادبی این سرزمین گردید.

زبان فارسی در پاکستان بالخصوص در پنجاب به اوج قدرت خود رسید و اول کسی که بعد از ورود غزنویان در این سامان احساسات و عواطف خود را در شعر فارسی اظهار نمود، مسعود سعد سلیمان لاهوری بود. او را جد امجد سخنوران فارسی گویی پاک و هند شمار می‌کنند. بعد از این بسیاری از شعرای نغزگو درین سرزمین متولد شدند و همت شان را در ترویج زبان فارسی گماشتند و هنوز هم بازار زبان فارسی درین سامان گرم است و یکی از شعرای معروف زمان اورنگزیب عالمگیر که به تخلص غنیمت کنجاهی در «کنجاه» که به فاصله هفت به میل سوی غرب خیابان پهلایه شهر گجرات در استان پنجاب واقع است، متولد شد. و اجداد غنیمت در عصر مغول از شام مهاجرت اختیار کردند و درین ده گمنام سکونت اختیار نمودند. این قصبه قدیمی است. کنچپال بنیانگذار این دهکده است که او عمو زاده راجه کهسپال از قوم «تور» بود. این دهکده در سال جلوس راجه بکرم پال به تاریخ ۸۱۰ بکرمی به وجود آمد. اولاد های کهتریان در سال ۱۳۷ هـ (۷۵۴ م) درین

منطقه حکمران بودند. اما چندین بعد یک قوم دیگر که به نام «کلبجورائج لکھی» از بیابان ، در آن قصبه تسلط پیدا کرده بودند. آنها وابسته به شغل کشاورزی بودند. در معروفترین مردم این دهکده چوهدری موهن ورائج ، قاضی رضی الدین ، مکهن چند قانونگو پسر سنگه-روهه و دیوان حکیم چند بودند. فرزندان دیوان محکم دیوان موتی رام، دیوان رام دیال و کرپا رام در کنجه ساختمان ها، گلشن ها و استخرها ساخته بودند. که بالترتیب به نام های حویلی دیوان کرما پارام، باغیچه بهشت آباد ، باغ دولتی ، گلشن دیوان تومل والا، باغ دیوان ، باغ سردار نهال سنگه-چهاچھی معروف شده اند. در دوره چغتائی ها شعراء نامور در اینجا متمکن شده بودند. از مطالعه کتاب ها معلوم می شود که در زمان فاتح هندوستان امیر تیمور یک قومی که به نام جیتو قوم جات ورائج از دکن آمدند این قصبه را دوباره آباد کرده و رونق بخشیدند. در سن ۱۸۶۸ء در این ده مساکن مردم مسلمان و هند در حدود دو هزار بودند.^۱

در کنار ارزش های سیاسی و اهمیت تاریخی کنجه در زمینه ادبی هم دارای اهمیت فوق العاده است. شاعران و نویسندگان نام آور در این سرزمین ادب پرور زیسته اند. قاضی عبدالنبی (۱۰۸۸ هـ / ۱۲۷۸ء) در کنجه قاضی بود. قاضی رضی الدین بن قاضی عبدالنبی مرید حضرت نوشه بود. نخست او قاضی وزیر آباد بود و بعداً قاضی گجرات و کنجه هم مقرر شد. آثارش به نام شرح قصیده برده . رساله در احوال حضرت نوشه و تذکره قاضی رضی الدین معروف اند. و اشعارش در رساله «الاعجاز» هم درج شده اند. شیخ نظر محمد، محمد ماه صداقت کنجه برادر زاده محمد اکرم غنیمت کنجاهی ، که نویسنده ثواقب المناقب ، فتحنامه عبدالصمد خان بهادر ساقی نامه مثنوی مهتاب و کتان ، در نثر «گل صنوبر» دیوان علی که مشتمل بر هفت هزار بیت . رباعیات آبدار ، مخمسات رنگین و مجموعه متفرقات بود. و منظومه ای به نام مطلع الاسرار در ستایش پیامبر هم داشته است. نواب قلعدار خان اراضی های خودش که اول به نام شاهجهان پور معروف بود ، به نام همسر خود مسماات لادلی بیگم بنت عبدالجبار بن عبدالستار بیگ حق و ملک خود را به او هدیه

^۱ - تذکره شعرای پنجاب ، ۱۳۴۶، ص ۳۰۴

کرد، که محوط استان پنجاب محدود به این حدود حد شرقی متصل به زمین موضع رسول پور شهزاده، و زمین درویش گوندل مقام موضع صادق پور و فرید و غیره. به سمت غرب متصل به زمین موضع ملاک و غیره مزارعان موضع حسین محمود زمین موضع رسول پور شهزاده و زمین موضع شاهجهان پور برکیان و زمین وزیر دارا مقام موضع شاهجهان پور وزیر، در حدود جنوبی متصل به زمین موضع رامپور چوکها و رسول پور شهزاده و موضع سدهار، و شارع عمومی در حد شمال متصل به ناله و راه و زمین نشیبی از آن جمله مزارع شاه حسین محمود و فرید مزارع رسول پور خان و غیره و فراز تالاب در حضور و کیلان و گواهان پانصد بیگه* زمین را به تاریخ ۱۷ شوال ۱۰۷۲ هـ به همسر خود هبه کرد. پیدا است که اسم قدیم «کنجاه» شاهجهان پور هم بود.^۱

* - مساحت زمین در شبه قاره بود.

^۱ - رساله علمی و ادبی، ص ۶۲

شرح احوال و آثار غنیمت کنجاهی

نام :

اسم اصلی غنیمت کنجاهی محمد اکرم ولد نذر محمد است . در کنجاه که به فاصله ۷ میل به سوی غرب گجرات بر خیابان پهلایه واقع است، متولد شد. اجداد غنیمت در عصر مغول از شام مهاجرت اختیار کردند. و در این دهکده گمنام سکونت اختیار نمودند. پدرش نذر محمد و عمویش شیخ ابو البقا از علوم دینی و معنوی بهره ور و از مریدان سید العارفین حاجی محمد نوشه گنج بخش بودند. و پدرش هم خلیفه سید العارفین حاجی محمد نوشه، گنج بخش بود و صاحب کشف و کرامات بود. یک برادر زاده او محمد ماه صداقت مولف ثاقب المناقب هم یک شاعر و نویسنده نامور بود.

ولادت :

در تاریخ تولد غنیمت اختلافاتی وجود دارند. ولی از ماخذ در دست می توان استنباط کرد که او در نیمه دوم قرن یازدهم، پا به عرصه وجود نهاد. درباره تاریخ تولدش بیش از این سندی در دست نیست محمد اکرم غنیمت کنجاهی از دوران طفلی مایل به کسب تحصیلات علم و فن نبود. ولی بعداً نظر عنایت « سید صالح محمد گیلانی وی را از جهالت بیرون آورده و فضیلت کرامت عطا فرمود.

تحصیلات :

غنیمت تحصیلات مقدماتی را از قاضی خوشی محمد نور و قاضی رضی الدین بدست آورد. سرپرستی وی را عمویش قاضی ابوالبقا به دست داشت. و به قول عشق عظیم آبادی وی مشق سخن را در خدمت میر محمد زمان راسخ فرا گرفت.

بیعت طریقت :

چنانکه قبلاً تذکر داده ام غنیمت مرید حضرت سید محمد صالح است. و مثل پدر و عمویش که هر دو اهل سیر و سلوک بودند و ارادت آنها با سید العارفین حاجی محمد نوشه گنج بخش بوده ، نیز به یکی از بزرگان دین سید صالح محمد ارادت و بیعت کرد که نسبت وی با غوث الاعظم شیخ عبدالقادر گیلانی می رسد و در ده « ساده نامی » زندگی می کرد. این ده در حدود چندین میل از شهر گجرات به سوی شرق قرار داشت .

چونکه با ایشان صحبت داشت در اشعارش عنصری از عرفان بیشتر آشکار است و به همین سبب شهرت وی به اوج کمال رسیده است. غنیمت درباره عقیدت و ارادت خودش با سید صالح محمد را در یک منقبت در مثنوی معروف خود « نیرنگ عشق » هم ذکر کرد. در کشور گشایی فیض سرمد امام عاشقان سید صالح محمد غنیمت کنجاهی از غوث اعظم آنقدر به احترام تذکر داده است که هر جا و هر وقتی که نامش را شنید، به زودی به سجده می افتاد. درباره عقیدت و حب غوث الاعظم در مثنوی اینطور ذکر کرد.

کلید فتح کار مشکل افتاد	قضا با گوشه‌ی ابروی او داد
به خاک آستان اوست هر شب	اجابت از دعا گویان مطلب
به رفتهای شانش یک نظر دید	زمین بوسید چرخ و باز گردید ^۱

سرگذشت :

در دوره اورنگزیب عالمگیر به سبب گرفتاری‌های سیاسی و نظامی فوق‌العاده او خودش نتوانست که به پرورش ادباء و اصحاب فضل توجه داشته باشد. اما خوشبختانه پسران علم دوست و با فرهنگ او مثل شاهزاده اعظم، شاهزاده خانم زیب النساء مخفی، شاهزاده عظیم الشان ، شاهزاده معز الدین و امیران ادب پرور و خوش ذوق او مثل سیف خان (استاندار کشمیر)،

^۱ - میرزا رستم بیگ ، ۱۲۵۸ ، نیرنگ عشق ، ص ۱۰

بختاور خان مولف مرآة العالم ، احمد یار خان حاکم تته ، ذوالفقار خان ، نواب حفظ الله استاندار سند ، عاقل خان استاندار دهلی ، مکرم خان استاندار مولتان و لاهور ، همت خان ، دانشمند خان ، شکر الله خان ، ارادت خان حاکم اورنگ آباد، خانخانان منعم خان فرماندار جمو، الله وردی خان ناظم اله آباد و امثال آنها با تشویق و حمایت آنان در گوشه و کنار شبه قاره پاک و هند محافل علمی و ادبی را همچنان گرم نگهداشتند و علماء و ادبائی مانند عالی شیرازی صفی قزوینی و اشرف مازندانی (شاهزاده خانم زیب النساء) عبدالقادر بیدل ، راسخ سرهندی (شاهزاده اعظم) ، خالص اصفهانی (شاهزاده عظیم الشان) ، محمد رفیع باذل مشهدی (شاهزاده معز الدین)، محمد علی ماهر (دانشمند خان)، غنیمت کنجاهی (مکرم خان) ، شیر خان مولف مرآة الخیال (شکر الله خان) میر عبدالجیل بلگرامی (احمد یار خان) در ظل حمایت آنان پرورش یافتند. با تشویق و حمایت آنان در گوشه و کنار شبه قاره پاکستان و هند محافل علمی و ادبی را همان طور گرم نگهداشتند و علماء و ادباء مانند عرفی شیرازی ، بیدل ، راسخ سرهندی ، محمد علی ماهر ، غنیمت کنجاهی ، شیر خان ، میر عبدالجلیل بلگرامی در زیر سایه آنان پرورش یافتند. غنیمت در عهد اورنگ زیب عالمگیر در لاهور زندگی می کرد بعد از تالیف معروف خود « نیرنگ عشق » این مثنوی را به نظم آورده بود. چنانکه معلوم می شود که در عهد اورنگزیب عالمگیر امراء و پادشاهان دیگر ویژگی کلام شعرا را کماحقه نمی شناختند. وسیله معیشت شعراء فقط شعر را می دانستند. در اوضاع تهیدستی بسر می بردند غنیمت درباره قدر ناشناسی ارباب عصر هم گله ای داشته است .

«نمی خرنند غنیمت ز روی بی قدری به نرخ خاک فروشم اگر هنر این جا»^۱

غنیمت به سفر دهلی رفت و به خانه سرخوش رسید. آن وقت سرخوش در میان شعراء و احباب نشسته بود. غنیمت سلام کرد و در گوشه ای نشست. سرخوش از قیافه اش او را دریوزه گری دانست و خواست که وی حاجت خویش مطرح کند تا مقصودش را به

^۱ - عزیز ، غلام ربانی ، ۱۹۵۸ ، دیوان غنیمت ، ص ۳۵.

حصول رسانده او را راضی کند ولی او مهر به لب بماند. یکی از رفقاء که سر در رفته بود گفت: «چه کسی و چرا از سر زمان افتادای»
 غنیمت که در سخن سرایی کمال مهارت را بهم رسانید بود به زودی گفت:

«کرده ام از مهر لب نقد بیانها در گره بسته ام چون غنچه سوسن زبانها در گره»^۱

بعد از شنیدن این بیت اربابان و شاعران سرخوش دست به دندان گرفتند. و وقتی معلوم شد که غنیمت این بیت را فی البدیهه گفته است، باور نکردند. سپس سرخوش از جای خود برخاست و به وی معانقه کرد، و به پهلوی خویش جا داد. سرخوش برای آزمایش گفت: «ما بر مصرعی که قافیه و ردیف «پست افتاده است، دارد، طبع آزمایی می کردیم. شما هم چیزی بگوئید. غنیمت پس از چند دقیقه غزلی سروده که اشعارش چنین اند:

«وحشتم پر زور و طاقت زیر دست افتاده است تا شهید گرم خوبهای چشم مست کیست مشهد یرت شهیدان را زیارت کرده ام چاه راه خویش گردیدند چون گردابها	همچو موج از خو به کار ما شکست افتاده است همچون خم آتش به گور می برست افتاده است هر طرف مینایی می گویی ز دست افتاده است همت ارباب دنیا بسکه پست افتاده است
طاقت بر خاستن چون گرد نمناکم نماند سایه تاک از سرما چون غنیمت کم مباد	خلق می داند که می خور دست و مست افتاده است کز عدالت همسر زنجیر پست افتاده است» ^۲

بعد از شنیدن این غزل همه در وجد و حال آمدند و بسیار خجل شدند و معذرت خواستند. سرخوش او را قلیان سیم که نی طلایی داشت، پیشش نهاد سپس او در همان محفل ادبی و علمی دارای مقام و مورد توجه و احترام بود.

^۱ - عزیز، غلام ربانی، ۱۹۵۸، دیوان غنیمت، ص ج

^۲ - همان، ص ۵

شاعری:

غنیمت کنجاهی یک شاعر نامور عصر اورنگزیب عالمگیر بود. در شاعری او در منظره نگاری و اظهار عواطف و غیره مهارت تامه خود را نشان داده است. الفاظ موزون و تراکیب دل نشین، تصور و تخیل شاعرانه را به طور احسن مجسم می‌کند. کلام غنیمت پر از فصاحت و حلاوت و روانی طبیعی است. غنیمت بر جدت تشبیه و ندرت استعاره و دیگر صنائع لفظی و معنوی تخیل و مضمون آفرینی مهارت کامل داشت.

«چو رنگین جلوه اومجلس آراست ز دلهای خود این آهنگ برخاست
که دیدن چشم در راه سماع است قیامت را نشستن اختراع است»^۱
در منظر نمایی دسترس غنیمت کنجاهی را اینطور مشاهده می‌کنیم:

«سروسر خیل مجلس نوجوانی به علم عشق بازی نکته دانی
به رنگ فکر خود صاحب تمیزی چو نام خویش در دلها عزیزی»^۲

بدیهه گویی:

غنیمت شاعر بدیهه گویی هم بود. در ضمن این گفته‌اند، که روزی غنیمت در بازار می رفت که در راه یک پسر شوخ و شنگ به نزدیکش آمد و بدون سلام ازو پرسید: «وزن رباعی چیست؟ غنیمت به او نگاهی کرد و اینطور پاسخ داد:

«شیطان پسری پیش من آمد در راه پرسید ز من وزن رباعی ناگاه
چون شوخی طبعش را بدیدم گفتم لاحول و لا قوة الا بالله»^۳

^۱ - نجم الرشید، ۲۰۰۹، پنجاب مین فارسی ادب، ص ۲۵۹

^۲ - همان، ص ۲۶۱

^۳ - عزیز، غلام ربانی، ۱۹۵۸، دیوان غنیمت، ص و

نمونه فرد گویی غنیمت:

«به پیری جست آه از سینه ام تیر است پنداری	کمانم حلقه شد چندان که زه گیر است پنداری»
***	***
«می رود از خویشتن برون برنگ اخگری	گرم خواهد داشت جای من اگر خاکستری»
***	***
زبان در خود کشیدم سینه لبریز تجلی شد	بود مهتاب در کاشانه ام از شمع خاموشی
***	***
تیش جای و دل جای و سرجای و خود جای	ندارد تیغ او چون من شهید مشهد آرای
***	***
طفل اشکم دهد امروز ز طوفان خبری	مانده گوی به سرش لیک چوفان پسری
***	***
که می گیرد عنان عاشق آشفته احوالی	که همچو برق در پرواز دارد آتشین بالی
***	***
می چو لشکرکشی کند بر زهد	توبه اول شکست می باید
***	***
صوفی از ذوق می وحدت خروشی می زند	چون خمش در گور باید کرد جوشی می زند
***	***
حرف ارباب ربا غارتگر هوشی مباد	گفتگوهای ملائم پنبهی گوشی مباد
***	***
عالمی هست که هرکس که دلش می خواهد	به شکند گوشه‌ی دستار و ظفر خان باشد» ^۱

نمونه رباعیات غنیمت :

«زاهد نظری به جانب خانه‌ی ما	صوفی گزری به طرف می خانه‌ی ما
از دولت شیخ جام روزی	به نگر چه فیض است به کاشانه‌ی ما
***	***

^۱ - عزیز ، غلام ربانی ، ۱۹۵۸ ، دیوان غنیمت ، ص ۱۷۱ - ۱۷۲

جلوه فرمای سرو قامت را بیت کن مصرع قیامت را
 سر به زخم جگر نهان کردم یافتم کوچهی سلامت را^۱
 از آب کشی است آب کاشانهی ما آب خضر است درد می خانهی ما
 شد آب رخ ما مگر از بحر ازل مانند حباب صرف پیمانهی ما

زهی به غمزه‌ی شوخ تو جنگ و عربده‌ها خراب نرگس مستانه‌ی تو می کده‌ها
 گرفته روی زمین رنگ عرصه‌ی محشر ز آه و ناله‌ی بی تابی فلک زده‌ها^۲

عشق و تصوف:

بعد از صحبت سید صالح محمد و ارادت شیخ عبدالقادر جیلانی مضامین تصوف و عشق در اشعار او نمایان شد.

به طاقم نه چراغ برق فانوس الهی ساز دل را عشق مانوس
 به تلقینش دلی ده پر فنونم به یادت بخش تکرار جنونم^۳
 در غزل زیر نمونه خصوصیات رفعت تخیل ، جدت ادا و ندرت بیان غنیمت است. و در بستن مضامین نو و بدیع سعی بلیغ به خرج داده است.

جلوه برق پر ریخته تیرکه بود نفس صبح قیامت دم شمشیر که بود
 عرق سعی مرا ساخته خون ناب کباب شوق دل گرم تلاش از پی نخچیر که بود
 امشب انجم چو سپند سر آتش می سوخت چرخ جولان کده آه تباشیر گه بود
 سینه ام هر نظر آماجگاه تیر قضا است چشم این خوش نگهان حلقه زنجیر که بود
 برگ گل کاغذ آتش زده آید به نظر همدم مرغ چمن ناله شب گیر که بود
 گر نه دیوانگی داشت غنیمت امروز چشمه شور جنون حلقه زنجیر که بود^۴

۱ - عزیز ، غلام ربانی ، ۱۹۵۸ ، دیوان غنیمت ، ص ۳۱۴

۲ - همان ، ص ۳۱۵

۳ - همان ، ص ۱۰۷

۴ - همان ، ص ۱۱۳

غزل زیر دارای صنایع لفظی است :

که می روید که و پر باده از خاک شهیدانش
خط نیل است بر رخسار آتش دود پیچانش
که دارد گوشه چشمی به ما بادام پیکانش
که شیرین تر بود از لعل معشوقان لب نانش
که عمری کرده ام شاگردی چشم سخن دانش
که نتوان بست هرگز تهمت خونم به دامانش
نظر افتاده چون بر جلوۀ سرو خرامانش
نظرها دوختم از بس که بر چاک گریبانش^۱

دلی دارم خراب نرگس میخانه سامانش
زیبیداد سپند شوخ چشم بس که می ترسد
چسان دل می توان برداشتن از ناوک اندازی
حدیث عاشقی ها زان شکم پرور چه می پرسی
غبار سرمه کی گردد حریف شمع گفتارم
جهانی شد شهید دست تیغ بی وفا شوخی
ز دیوان قیامت انتخاب مصرعی کردم
به روی دل در معنی غنیمت باز می بینم

و این غزلی از نمونه های **مبالغه آرای** اوست :

باشد به رنگ غنچه زبان در دهان ما
یاد از هلال عید دهد استخوان ما
عنقا شد است زاغ کمان در زمان ما
زنجیر شد چو شمع سخن بر زبان ما
یک چشم گریه ناک بود آشیان ما
آتش زد است گوش چمن را فغان ما
بی جا نرفته است غنیمت گمان ما^۲

تا شد حدیث عارض جانان بیان ما
از مهر اگر به تربت ما پر تو افگند
قربان ناز گوشه ی ابروی کیستم
از بس که حرف زلف تو بسیار گفته ام
ما بلبلان ز شوق گلی آب گشته ایم
باید به رنگ لاله و گل کرد یک نظر
خود را به یاد خاک درش سجده می کنم

در غزل زیر نمونه صنعت **سوال و جواب** به کار برده است.

گفتمش: از من تمنایی ست ، گفت :از مابلی
گفت می آید بلا از عالم بالا بلی
گفت : می آید به گوشم ناله دریا بلی
گفت : می بینم بهار لاله صحرا بلی

گفتمش داری لب نوشین چو جان ، گفتا بلی
گفتمش : از قامتت شور قیامت شد بلند
گفتمش : آشوب طوفان داشت چشمم بی رخت
گفتمش : خون شد دل دیوانۀ سودای تو

۱ - عزیز ، غلام ربانی ، ۱۹۵۸ ، ص ۲۰۲ - ۲۰۳

۲ - همان ، ص ۱۹

گفت : نتوان شد حریف شوخ بی پروا بلی
گفت : یک رنگی بود عیب گل رعنا بلی
گفت : می دانم غنیمت من ترا زینها بلی^۱

گفتمش : طاق به غارت داده خوی توام
گفتمش : می زبید آئین دو رنگی ها ترا
گفتمش : دانسته ای قدر من از اهل سخن

نمونه سادگی و سلاست در غزل زیر :

برون نارفته از خود یک قدم منزل چه می‌پرسی
بود پیدا ز رنگ چهره حال دل چه می‌پرسی
نکردی دانه ی در خاک از حاصل چه می‌پرسی
نخوردی زخم تیغ و حالت بسمل چه می‌پرسی
ز عزم ناقه‌ی لیلای این محمل چه می‌پرسی
مقام و منزل معشوق ای غافل چه می‌پرسی
« گناه خویش ای بی درد از قاتل چه می‌پرسی »^۲

اسیر تن پرستی ، گشته ای از دل چه می‌پرسی
درون غنچه با بیرون گل یک رنگ می‌باشد
نیفشانندی سرشک از دیده جمعیت چه می‌خواهی
ندادی دل به شوخی ذوق سربازی چه می‌دانی
به گوشت ناله بی زنجیر مجنونی نمی‌آید
به هر جا می‌گذاری بر زمین سر آستان اوست
غنیمت دل شهید مصرعه صایب که می‌گوید:

غنیمت در ابیات زیر ستایش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این طور سروده است:

قبله‌ی روحانیان طاق خم ابروی تو
جلوه گر شد هر کجا سروقد دلجوی تو
خانه‌ی دل گر نیفروزد ز مهر روی تو
در حریم قبله گاه کعبه کوی تو
تا نشد مایل به جنبش گوشه‌ی ابروی تو
مانده در اصحاب پاکت یادگار خوی تو
بگذرد گر سوی جنت گیسوی تو
راه گر یابد غنیمت در سگان کوی تو^۳

ای بهار هشت جنت در عرق از روی تو
زیب طوق بندگی قمری کند جبریل را
نکته پیراهن یوسف شود دود چراغ
می جهد چون برق از پیشانی دلها سجود
از کمان چرخ کی جسته است یک تیر قضا
صدق و عدل است و حیا وجود بی آشوب ریب
فرصت الحمد گردد تنگ بر خود از عطس
قبله گاه آهوی چین می شود از روی فخر

در غزل زیر موضوع و طرز فکر و اسلوب بیان شاعر و ندرت تشبیهات ، استعارات ،
قدرت کلام، ابداع ترکیبات و ابهام و تلمیحات که معمول سبک هندی است نشان می‌دهد.

^۱ - عزیز ، غلام ربانی ، ۱۹۵۸ ، دیوان غنیمت ، ص ۲۸۲ - ۲۸۳

^۲ - همان ، ص ۲۶۷

^۳ - همان ، ص ۲۶۰ - ۲۶۱

پریده رنگ از رخ تمنا غبار راهی که می خرامد
غزال چشم جگر شکارش به برگ کاهی که می خرامد
دران بیابان که ما غباریم بادشاهی که می خرامد
خبر ندارم درین چمن شوخ کج کلاهی که می خرامد
بدیده چشمی که جلوه دارد بدل نگاهی که می خرامد
به عزم شبخون دیده‌ی ماصف سپاهی که می خرامد
درین چمن ها نسیم بی خود بیاد آهی که می خرامد
خبر ندارد کسی غنیمت به جلوه گاهی که می خرامد^۱

رمیده هوش از سر تماشا بدیده ماهی که می خرامد
تن نزارم دهد ز مژگان شوخ یادم بهر نگاهی
علم ز فریاد داد خواهان بلند گردیده است هر سو
به قبله رو کرده شوق بلبل به سجده فرسوده ناصیه گل
ز شرم لطف نیاز پرور چو آب گشتم شراب گشتم
اگر ز تاراج شهر دلها خیال مژگان یار برگشت
به جام گل چون چراغ کم روغن آتش افتاده است امشب
نهاده پا بر سر دو عالم گذشت از خود بگام اول

نمونه قصیده سرایی غنیمت گنجاهی :

می توان از پیکر کرمم چراغ افروختن
قبله‌ی گردیده ام بهر سجود برهمن
می شود خاکسترم برتن چو اخگر پیرهن
چون شود سوی من دل سرد گرم آمدن
گر طبیعی دست بگذارد بروی نبض من
بگذرد گردد دل من یاد برگ نسترن
آتشین تپ خاله گردد غنچه اش طرف چمن
بیش ازین اندر غم آتش بخود آتش مزین
آدم آبی شود ناری به رنگ اهرمن
بر لب یاقوت نامم بگذرد گر در یمین
گر نسیم از من خبر بردی به صحرای ختن
می تواند موج آبش سوخت مانند رسن
گر به دریا می فرستم من بشستن پیرهن
موج دریا می جهد مانند برق از خوشتن
می گریزد هر نفس هوشم ز سر طاقت ز تن
شوخی پروانه دارد هر پر بالین من

بسکه سوزد شعله وارم از تپ محرق بدن
اختلاط تپ مرا هم‌رنگ آتش کرده است
جامه سوزاست این تپ و هر لحظه از تاثیر آن
لرزه می گیرد سراپای مرا از بیم او
سوزد انگشتی برنگ شمع گرمی‌های تپ
آتشین داغی نماید باغبان را در نظر
نام گل گر از لبم آید به تقریبی برون
ای سمندر جهد کن خود را به آغوشم رسان
گر باین گرمی شبی در خواب می بیند مرا
در ته تپ خاله های آتشین گردد نهران
نافه‌ی آهو چو انگشت سیه اخگر شدی
بر لب دریا حدیث حال من گر بگذرد
آتشین گردد به رنگ لاله‌ها جام حباب
افگنم تعویذ تپ را گر به دریا از گلو
بسکه تاب گرمی تپ را بخودگم دیده ام
کرده تا از استخوانم شمع روشن جوش تپ

^۱ - عزیز، غلام ربانی، ۱۹۵۸، دیوان غنیمت، ص ۱۵۱ - ۱۵۲

دوستان با من ندانم گرم جوشی چون کنند
 بعد ازین باید مرا باخویش عشق تازه باخت
 از طیبیان گرد من هر دم گروهی لا علاج
 از دواها خانه ام لبریز چون دار الشفا
 آن یکی گوید فلاطون این دوا فرموده است
 آن یکی در لاف حکمت بوعلی را اوستاد
 نسخه‌ی هر یک سقیم افتاده همچون طبع خویش
 به هر رفع زحمت این قوم گر خواهی دوا
 گر چه در صورت سخنها از علاجم می‌کنند
 داوری من حاصل از دار الشفای دیگر است
 عرض حال خویش خواهم بر جناب شاه کرد
 حکمت محض الهی رحمت رب العباد
 احمد مرسل بنی هاشمی فخر رسل
 صورت او جای ناز کلک نقاش ازل
 دیده‌ی را روضه‌ی او هشت جنت در نظر
 جبریل آشفته‌ی شمع تجلی پر توش
 تا نیاز آرد بدر کاهش سلیمان تحفه‌ی
 خواست تا از شوق گردد هم کلام او کلیم
 روح عیسی خوانده پیش فطرتش درس شفا
 ابر رحمت را ز بحر دست جودش مایه‌ی
 هشت در چشم کرم پروردکار لطف او
 از سفر تا آستان بوسش میسر شد بخلق
 در زمان او که درد بی دوا هرگز نماند
 شرع او هر جا رواج ملت دین می‌دهد
 یاد او گر بگذرد در خاطر ارباب دیر
 غیر صیت شرع بیضایش نمی‌آید صدا
 هم چو عکس شمع سوزانی که می‌افتد در آب
 ختم کار هرکه بر نام همایونش شود

هرکه حرف از من زند داند بخودم آتش زدن
 همچو چشم یار بیماری شده جزو بدن
 وز عیادت دوستان هر روز پیشم انجمن
 وز سخن های مریضان کلبه ام بیت الحزن
 وان یکی گوید که ماند است از ارسطو این سخن
 وان دگر در مدح خود لقمان ثانی زمن
 داروی هر یک برغم یکدگر ناممتحن
 هر یکی را سر همی باید به هاون کوفتن
 لیک در معنی کنند اظهار داد خود بمن
 می شناسم من طیب دردهای خویشان
 آن طیب درد جان جان داروی دل بی سخن
 شافع روز قیامت دافع رنج و محن
 شاه جان جهان مهر زمان ماه زمن
 معنی او افتخار دست صنع ذوالمنن
 بوسه‌ی را ز آستانش آب کوثر در دهن
 دارد این پروانه عشقی در محبت سوختن
 خاتم خود را بصد جا می گذارد مرتهن
 هیئتش زد بانگ یعنی نیست جای دم زدن
 کرده تکرار حدیثش همچو طفل نو سخن
 نرگس عین الیقین را شرع او صحن چمن
 جلوه‌ی صبح قیامت همسر جوش لبن
 سوخت داغ آرزو را چون نمک صبح وطن
 شمع گردد مرهم کافور ناسور لگن
 بت شود سنگ شکست رونق کار شمن
 نور ایمان گردد آتش در دل سنگ و ثن
 از شکست سنگ‌های بت بگوش بت شکن
 سوخت بتیغ آبدارش ریشه‌ی نخل فتن
 در برش گردد برنگ صبح نورانی کفن

شد زبان جولانگه رازی که بودش دل وطن
 باطنم را زحمت جان ظاهرم را رنج تن
 دود عصیان در ضمیر و آتش تپ در بدن
 دشمنی دارم به باطن بایدش گردن زدن
 پیش ازین نتوان زبان گستاخ کردن در سخن
 تا بود عرض درودت بر زبانها از سنن
 وز غنیمت صد درود نو بران پاک انجمن^۱

ظاهر و باطن پناها دردکاه شافعا
 عاجزم عاجز که دارد در شکنج دل گداز
 ای طیبی مهربان رحمی که جانم کرده است
 آتشی دارم به ظاهر کشتن او آرزوست
 لا علاج این التماس آمد بتقریر آشنا
 در طریق ملت اسلامیان اهل دین
 رحمت حق در تو و بر آل و اصحاب تو باد

غنیمت در منقبت حضرت غوث الاعظم می گوید:

که می بازد به نامش اسم اعظم عشق پنهانی
 بود میدان رقص سجده های شوق پنهانی
 بود او جوهر اول بود مطلوب گر ثانی
 برنگ مردمک گردید داغ سینه نورانی
 ز خاتم داشت طوق بندگی دست سلیمانی
 که بود از انتخاب خویش نازان عشق سبحانی
 شکست شیشه‌ی دلها صدای کوس سلطانی
 نظر گم کردگان گوئیند رفت از عالم فانی
 شود بهر افادت گرم تکرار سبق خوانی
 دل هر غنچه روشن بیند از نور خدا دانی^۲

من و خاک جناب قبله‌ی جان شاه گیلانی
 شهنشاهی که بر یاد جنابش پاک باران را
 خرد در اختیار ذات او برهان نمی خواهد
 خیالش هر که را عرض تجلی کرد در خاطر
 دران کشور که زور قدرت او جلوه گر می شد
 هنوزش در پس صد پرده پنهان شور معشوقی
 بود در بارگاهش بندگان شوق پرور را
 نقاب افکنده بر رخ یوسف ما جلوه ها دارد
 صبا از نسخه‌ی ارشاد او گر در چمن روزی
 لب هر برگ گل را ترجمان معرفت یابد

فرزندان غنیمت کنجاهی:

درباره فرزندان غنیمت کنجاهی معلومات زیادی بدست نیامد. مولانا صالح کنجاهی
 پیرامون نبیره او ذکر کرده است. نبیره او میان شیخ احمد در علم هم کامل بود و دیوان بدر
 چاچ را از حافظه درس می داد^۳

^۱ - عزیز غلام ربانی، ۱۹۵۸، دیوان غنیمت، ص ۲۹۱ - ۲۹۷

^۲ - عزیز غلام ربانی، ۱۹۵۸، دیوان غنیمت، ص ۳۱۲

^۳ - کنجاهی، محمد صالح، ۱۸۵۱، سلسله الاولیاء، ص ۳۳

وفات :

در تاریخ وفات غنیمت اختلاف است . اته^۱ سال وفاتش را ۱۱۱۰ هـ ق نوشته است و «ریو»^۲ سال در گذشت غنیمت کنجاهی را ۱۱۰۷ هـ ق درج کرده است. به طور کلی گفته می شود که سال وفاتش میان ۱۰۹۶ تا ۱۱۱۰ هـ ق است. درباره احوال درگذشت غنیمت کنجاهی برادر زاده اش محمد ماه صداقت این طور رقمطراز است.

« وقتی او غنیمت را از لاهور به کنجاه می آورد . در راه او بی هوش بود. وقتی به هوش آمد با من گفت : « من به حضور پیر سید محمد صالح گیلانی رفتم و یک قصیده عرضه کردم او قبول فرمود و مرا خلعتی بخشید.^۳»

آرامگاه:

مدفن غنیمت در کنار « باغ دیوان » قرار دارد که کلاتری آنزمان منظور علی روهتاسی نود و سه (۹۳) سال پیش قبرش را از سر نو اعمار کرد.

کراماتش :

چنانکه ذکر کرده ام که غنیمت بعد از همنشینی با سید صالح محمد و ارادت و عقیدت با غوث الاعظم در سرشت او عادات و اطوار صوفیانه رشد کرد. به این علت مردمان کنجاه او را پیر خود می شمردند و به او احترام می گذاشتند. کرامات گوناگونی هم به وی منسوب کرده اند. مردم اعتقاد دارند که اگر کسی خواهش می کند که شاعر بشود. بعد از چهل روز مجاورت به بر مزارش شاعر می شود. و کسانی که برگ درختی را که به سوی شمال مزار غنیمت است ، به خورد عاقل می شود.

¹ - Etthe, Hermani, , 1980, p -844

² - Riev, Charles, 1879 , 700 / 2

³ - نوشاهی ، عارف ، ۱۳۹۰ ، شریف التواریخ ، ج ۳ ، حصه دوم

مجاوران و تشکیل عرس سالیانه :

دربارهٔ مجاوران غنیمت کنجاهی دو نفر ذکر شده‌اند. یکی نواب مکرم خان والی ملتان ، دیگری میرزا ارتق بیگ فوجدار سیالکوت. بر سر مزارش عرسی به روز آخرین پنجشنبه خرداد ماه برگزار می‌شود.

آثار غنیمت کنجاهی:

آثار چاپی و غیر چاپی غنیمت کنجاهی به شرح زیر است :

- ۱- ساقی نامه ، ۲- مثنوی گلزار محبت ، ۳- رقعات غنیمت ، ۴- دیوان غنیمت ،
- ۵- مثنوی نیرنگ عشق

ساقی نامه:

یک مثنوی مجهول الاسم که با ساقی نامه مشابهت دارد ، در اندیا آفس لائبریری ، زیر شماره ۱۶۵۲ موجود است. طبق گفته «ایته» مولف این مثنوی « غنیمت » است. در آغاز و انجام مثنوی نوشته شده است.

بیا ساقی که فصل نوبهار است قدح گلرنگ می ، مطرب هزار است
چه حاصل نکهت از طول کلامست تمام است و تمام است و تمام است^۱

مثنوی گلزار محبت :

یک نسخه خطی این مثنوی در کتابخانه شخصی شیخ کرامت الله گجراتی موجود است که مشتمل بر ۴۴ برگ و بر هر صفحه ۱۳ سطر نوشته است.
آغاز مثنوی :

«الهی ساز دل را عشق مانوس به طاقم نه چراغ برق مانوس»^۲

^۱ - محمد صابر ، ۲۰۰۹ ، پنجاب مین فارسی ادب ، ص ۱۸۳

^۲ - نجم الرشید ، ۲۰۰۹ ، پاکستان مین فارسی ادب ، ص ۱۳

عنوانات مثنوی گلزار محبت : حمد باری ، نعت رسول ، مدح غوث الاعظم ، مرشد سید صالح محمد نوشاهی ، مدح فرخ سیر ، عشق ، توصیف پنجاب.

«هدایت پر توی افکن به جانم تجلی مغز کن هر استخوانم
سراپا تن گداز بندگی ده ز سوز دل چو شمعم زندگی ده
به یادت بخش تکرار جنونم به تلقینش دلی ده پر فنونم»^۱

نمونه ابیات حمد باری تعالی :

«عاجز حمدش شده نطق و رقم لیک به ترک نگذارده قلم

به نام آنکه نامش در جانم مسیحایی کند با مرده جانم»

در نعت رسول می نویسد :

«از شرف نعمت شه مرسلین طایر معنی شده روح الامین

ندانم چیست امشب سر فکرت که شد ابیات نظم ابر رحمت»^۲

در منقبت غوث اعظم گفته است :

«منقبت غوث زمان قطب دین راه سخن شد به سخن آفرین

به رشد کیست فکر افروزی دل که شد شمع ره ایمان کامل»^۳

^۱ - نوشاهی ، عارف ، ۲۰۰۵ ، مثنوی گلزار محبت ، ص ۱

^۲ - همان ، ص ۷

^۳ - همان ، ، ص ۱۲

در مدح سید صالح محمد نوشاهی :

«هست دم پیر طریقت پناه

الا ای چرب پهلو شمع سامان
رخ از تن پروری تابنده کردی
به انگیز هوا پیچیدن از چیست
غرور سرکشی‌ها ناز بی جا است
بود این نقش کافر کفر و آیین
ز سر اندیشه دنیا برون آر
یکی عزم از پی تکمیل دین کن
به صابون ریاضت‌هایی روشن
کمند صید مقصد نیست تدبیر
ز خاک آستانش بوسه چیدن
صفات عشق از دانش نموده
نشان شاهی فقرش مسلم
عیان از چهره نور حسن مطلق
ز اوج معرفت روشن رخس ماه
بود چشمش بر اهل بصیرت
خمیده قامتش تیغ کشیده
به هر کس همت وی دستگیر است
به هر جا آن خضر بی ره گزین شد
عصای او هدایت رنگ بسته
شده صهبایی ارشادش به مخمور

غنچه دل را نفس صبح گاه

به پای خویش بر آتش خراسان
چراغ راه بطلان زنده کردی
هلاک خویش را بالیدن از چیست
که این نخل از زمین بی بری خاست
فرنگی شیوه غارت گر دین
دماغت گنده دارد دیو مردار
نجات خویش را راهی گزین کن
ز آب اشک شو آرایش تن
دم پیرش بود افسون تسخیر
به ذوق و معرفت باشد رسیدن
چو نام خویشتن پیر ستوده
بسر بر چتر ظل غوث اعظم
به رویش باز کرده چشم خود حق
شده پر تو فشانی صبغه الله
قنادیل چراغ نور ملت
رگ فرعون شیطانی بریده
به دستش نفس کافر دستگیر است
زمین مزرع حاصل یقین شد
سرمار ضلالت را شکسته
در اعضا جوش رقص خون منصور

خدنگ رشدش آمد چون به آماج
 کمان ابرو از تیر اشارات
 دعایش ابر فیض جاودانی
 نشانده دلگشا باغی ز توحید
 درختانش همه پر بار تحقیق
 می منصور چون نبود رسیده
 نواهای طیورش نفی و اثبات
 شریعت هست جوی آب کوثر
 حقیقت نهر خیر معرفت شهد
 ز آب چاه او هر کس دمی خورد
 دهان بر که زو جرعه رباید
 نگاه فیض چون بر دل گشادی
 زدی چون در توجه نعره هوی
 چو می کردی به ذکر اره مشغوف
 ز مغز استخوانها تارگ و پی
 چو شد آن حق خلیلی عشق ملت
 هدایت کعبه او باد معمور
 خرد تاریخ سالش از ره صدق
 بیا ساقی به رشد بی حجابی
 مگر از پر تو عکس اش برم راه

کمان خویشتن را سوخت حلاج
 شکار انداز تخچیر مهمات
 نموده تازه صد کشت امانی
 بری گلزار او از خار تقلید
 حلاوت ریز کام ذوق توفیق
 که از انگور تاک او چکیده
 نشست آورد بر شاخ مقامات
 طریقت جوی شیر روح پرور
 که کرده جنبشش را خرمی مهد
 ز یاد آب زمزم دم فرو برد
 به خورشید قیامت لب تر آید
 به هر رگ جوش ذکر هو فتادی
 زبان از ذکر هوی گشت هر مو
 به خورشیدی شدی هر ذره معروف
 شدی دمساز آواز دم نی
 به خواب راحتی در مهد تربت
 به اولاد گرامی چشم بد دور
 بگفتا «هی فتاد آن کعبه عشق»
 بر آر از ابر شیشه آفتابی
 به مدحت پرده شان شهنشاه^۱

^۱ - نوشاهی، عارف، ۲۰۰۵، مثنوی گلزار محبت، ص ۲۰ - ۲۸

در مدح فرخ سیر:

«فیض مدیح شه فرخ سیر راند به بحر سخن آب گهر

غبار آستان خسرو ماست	«عبیر حبیب فخر سلطنت راست
درازی سخن عمر دراز است	ثنایش بس خرد را دلنواز است
پناه دین معین الدین محمد	شهی فرخ فزای شرح احمد
بقایش بخت دین را روشن اختر	شهی رونق سیر فرخنده گوهر
به دست داد او گیتی ستانی	به بزم و رزم عالمگیر ثانی
بخواند اسم او چون اسم اعظم	به فتح ملک دارای معظم
شراب عیش او خون امل شد» ^۱	به بزم فیض در عالم مثل شد

غنیمت در مثنوی گلزار محبت ستایش پنجاب را هم این طور مطرح کرده است.

نمونه ابیات درج ذیل است:

چو در هفت اختران مهر جهان تاب	«شرف دارد به هفت اقلیم پنجاب
مخالف چون توان کردن خیالی	هوای اوست روح اعتدالی
نگاه او بهار چشم ایجاد	کمان عالمی از خاکش آباد
زمین فیض کوثر کرده سیراب	به آبش چشمه آینه بی تاب
یکایک شمس تبریز ولایت	فزون تر از نجوم اهل هدایت
به بال شقو یک پرواز جان کن	یکی سیر از برای امتحان کن
به مقصد از سراغ بوسه کن ره	ز خاک مرقد حاجی نوشته
بود مجموعه دانش پرستان	ز دانش پروری هر فرد انسان
علوم مولوی عبدالحکیم است	بدین معنی که برهان قویم است
رساند حل مشکل ها به توضیح» ^۲	به متن و شرح هر علمی ز تصریح

^۱ - نوشاهی، عارف، ۲۰۰۵، مثنوی گلزار محبت، ص ۲۱ - ۲۵

^۲ - همان، ص ۲۰ - ۲۸

انتخاب از مثنوی گلزار محبت

«چنین گویندگان فرخنده طالع
 چو از عقد پسر شد خاطرش شاد
 به صبح روز معهود نکوفال
 نی از اوج طرب آهنگ پرواز
 نوا کردی نفیر از خوش دمیها
 ز بس رنگین صدا شد دف تو گویی
 رسد از جوش طرب بس سازها مست
 مهیا گشت صد گون جشن شادی
 به رنگ و بو بهشت آرزوها
 چو بزم خوان یغما را بیاراست
 به تردستی سبو پر کرد اقبال
 نمی گویم که اندام پسر شست
 ز تبنول وی از بس تنکۀ زر
 شهبانه خلعتی در بر بپوشید
 به رنگین سپهره روی منور
 سواری شد به رهواری سبک خیز
 ز خیل مادیان برگزیده
 نسیم گلشن سرعت گرای
 به جلوه خانه زین کرد یعنی
 رفیقان جمله مست می خوری ها
 لباس زعفرانی رنگ سرشار
 یکایک کرده از چابک سواری
 به گرمی توسنان صر صر انگیز
 ز ناخن دیده کم بر تیز پای
 به بال آتشین گرم تازی

ز به روزیش فرمان بنده طالع
 نسیم خرمی دل غنچه بگشاد
 صدای کوس شد عشرت پر و بال
 همی گفتی نیم جز خرمی ساز
 که مد العیش نفخ الروح فیها
 ز حسن صوت بودش سرخرویی
 نوا از تارها بی زخمه می جست
 به خویشان شد صلایی بر آیادی
 ز لذت چاشنیها را نمک سا
 تن گل را چوشبنم شست و شو خواست
 به آب روی خود گردید غسل
 غبار خاطر جان پدر شست
 طبق شد چون فلک طشت پر اختر
 لباس جلوه بر مه تنگ گردید
 چو در تار شعاعی مهر انور
 که بودش شوخی خود مفرعه ریز
 در اخر جا که سنبل چریده
 ز رنگ برگ گل گشته حنایی
 جواب روشن بیت تجلی
 ز خون شوخی چشم پری ها
 تماشا را ز خنده گرده گلزار
 به پشت باد پایان شعله کاری
 به خرمن سوزی برق آتش تیز
 قضا را عرصه بر عالم گشایی
 پریده در هوای اوج بازی

ز نقش پا نموده آشکارا
 چو کردندی به صحرا تگ و پو
 ز سر تا پا شده سرعت مجسم
 اگر از خوش عنانی می گذشتند
 به ثبت وصف این خوش باد پایان
 تماشایی سپر شد جمله آن راه
 شبانگه شد ز مشعلهای تابان
 به هر سو شمع در فانوس افروخت
 شده سوزان به هر جانب شب افروز
 هوایی جوش زد چون آتشین آه
 ز چبه تا فلک شوری بر انگیخت
 ز بیم دیو آتش برق لرزان
 ز چرخ دیده تب فیل سیه مست
 ز فانوس مقدم دیده بس تاب
 شکفت از آتشین باغ دل افروز
 چو طفل شوخ ناری برق خنده
 ز آتش بازی لنگورو چادر
 به وصف جمله گر طبعم فروزد
 به رقص آمد طوایف در طوایف
 به حسن چهره لطف اداها
 ز کف های نگارین حنا بست
 ندانم تا چه سحر آورد عادت
 پی غارت به ساز زنگ بازی
 بیا زنگوله بیداد آهنگ
 به گاه رقص کرده فتنه برپا
 به پا کوبی به خون توبه بسته
 چو صرصر وقت چرخ از باده دامن
 ادای دست افشانی دلاویز
 خجالت نامه بال پریها
 شکار دام حیرت می شد آهو
 به دور سم نموده نقطه عالم
 به گامی راه محشر می نوشتند
 ورق ابرو قلم شد برق جولان
 به هر گامی در افشان گشته دلخواه
 چراغ طالع انجم فروزان
 ز داغ پر تو او تاب مه سوخت
 فروغ پر تو او کرده شب روز
 شنیدم سوخت نیمه دامن ماه
 قیامت شد کواکب بر زمین ریخت
 ز سر افکنده چادر، شد گریزان
 سراپا سوخت دودش بر هوا جست
 به غوطه رفت اندر دلو مهتاب
 بهار گلشن داغ چمن سوز
 ز شوخی در هوا آتش فکنده
 هوا آینه بخت سمندر
 سراپا دودمان نطقب سوزه
 ظریف اقوال یعنی پر لطایف
 دو بالا کرد بیداد جفاها
 به خون دعوی خورشید تردست
 کز آهنگ نوازش کرده غارت
 به روم و مصر کرده تر کتازی
 شکست ورع را کرده دلی سنگ
 به انگیز قیامت جسته از جا
 غرور زهد را سنگی شکسته
 فرو گشته چراغ عقل روشن
 نیاز دست بردش نقد پرهیز

ستادن شمع راه خانه سوزی
 به رفتن رهبر دل رفتن از جا
 به انداز بلند دل ربایی
 به ضرب زنگ بر غارت دویده
 کشیده قامتی مانند شمشیر
 چو کوکب هر کرا زر دید در مشتم
 ز همت دشمنان نفرت گزیده
 به عالم هر کجا شادی پرستی
 به ساز شادی از عود و دف و نی
 به شهر و کو اساس خرمی شد
 ز شادی خانه همچو چشم دیدن
 هلال نعل و ماه سم اسپان
 به استقبال آمد صد مدارا
 ز مرکب شهسوار کامرانی
 سراسر آن برات فرخمی میل
 نزول آورده در گلشن سرایی
 به جای خویشان هر یک چو بنشست
 میسر گشت هرگونه تمنا
 به نزل شادایانه رفت ایما
 به آب گرم مهری دستشو شد
 فرود آمد ز شیرینی بسی خوان
 چو قرص خور بسی نانها زمیده
 فراوان کاسه های قلیه لبریز
 پلاها چرب و نرم و رنگ در رنگ
 ز شیرین اطعمه و از چاشنی دار
 ز شیره روغن آمد گرچه سیلاب
 به قلیه خواست طبع آمیزش ماست
 به هر جانب کباب ماهی وقار

نشستن چیده بزم دلفروزی
 نموده هر قدم صد فتنه بر پا
 به یک حرکت بسی شیرین ادایی
 به شام زلف مه را تب کشیده
 ز صاحب دولتی گشته درم گیر
 هلال آسا به پیشش کرده خم پشت
 به عشرت دوستان الفت گزیده
 شده جوپای ایشان زر به دستی
 مغنی کرده راه خرمی طی
 دگر گونه بنای بی غمی شد
 رسید آرام در پای رسیدن
 شد از سیارگی ثابت نمایان
 تعلق کرد هر یک را دلاسا
 فرود آمد به صد ناز جوانی
 جماعت در جماعت، خیل در خیل
 فرو گسترده فرش دلگشایی
 خوش آمد بهر دلداری کمر بست
 به دل ها کرد جا آسودگیها
 نشاط آرزو عید تمنا
 ز رخت لطف طرح سفره نوشد
 نمک ریزی حلاوت گاری جان
 به دندان کواکب نارسیده
 به گوش قاشق از چربی سخن ریز
 وفورش کره راه شکوه بس تنگ
 دوبالا رفت لذت رونق کار
 ولی شد هر طرف بر خشکه نایاب
 و لیکن صحبتش شد باپلا راست
 به بال موج روغن کرده پرواز

چو قمری با نمک خواند آیت ذوق
 ظروف تر دماغی کرده سرساز
 فراغت آمد و سفره نور دید
 زبان در شک رمنعم رفت بی خویش
 حدیث دست شستن یافت تکرار
 دهن گل غنچه شد از برگ تنبول
 کله بر سر چو نرگس شد کج آیین
 زبان افکنده بستر از پی ره
 تن آن نو عروس از آب گوهر
 ز رنگ دلفریبی نقش‌ها پست
 شد از ابر سیه رخشان رگ برق
 به موی عنبرین صد نقش موزون
 سمن برگی شده بالاله همدست
 زبان طعنه بر قوس قزح تر
 ضمان فتنه شد بر خون آهو
 سر بادام را شد سرمه اش سنگ
 چو بر دور قمر انجم فروزان
 به گلزار رخس شبیم هویدا
 به شبیم لیزی آورده فرو سر
 ز دور حسن او هرگز عیان ساخت
 ز گوشش داد گل را گوشمالی
 زر خود کرد زر گر پاره پاره
 کشیده رخت تاب مهر انور
 به سودای جگر خواری سیه ساخت
 فدای هیکل او قالب او دل
 نگارین دست او را پاره شد ماه
 ز بازو بند دست دیگر یافت
 ز انگشت هلالی شد فرو تر

تذرو کشته بریانی شوق
 گلاب آمیز شربتهای بسیار
 ز ما کولات سیری دست پیچید
 نمک آورد شور معذرت پیش
 چو گونه گونه نعمت‌های بسیار
 به رخ رنگ نشاط آورد ماکول
 چو شد مخمور چشم از خواب سنگین
 به رخت خواب خوشدل شد که و مه
 و زین سو شست مشاط سبکتر
 به حسن آرایش آن صنع تردست
 تو پنداری به مشکین موی از فرق
 به دست سحر کرد از رنگ افزون
 به دست و پای او رنگ حنا بست
 ز و سماعه کرده ابروی معتبر
 ز سرمه شوخی آن چشم جادو
 ز تبیهش شده از بس که دل‌تنگ
 به حلقه بینی اش درهای تابان
 غلط کز آبداری بود پیدا
 سیه مار دو زلف آن سمن بر
 به رخسارش نه مشکین خال پرداخت
 فزود از گوشوارش بس کمالی
 به گاه صنعت آن گوشواره
 لباسی نو عروسی زیب و زبر
 نه بر دندان ز مسی گونه پرداخت
 به بر آویختش زرین حمایل
 جگر بس خورد تا بر حسب دلخواه
 به زور از پنجه خورشید می‌تافت
 چو در ابهام کرد آینه زر

چو انگشتر به انگشتش در آورد
 نمود از پای او خلخال زرین
 چو شد آرایش زیب عروسی
 شنیدم کار دانی ترجمان شد
 که بلبل جا به پیش گل گزیند
 به اقبال سخن برخاست از جمع
 روان برخاست زان خرم گلستان
 رسید آنجا که بزم دلبری بود
 شده از حسن خوبان بس صفایب
 به یک بتخانه صد بت جلوه آرا
 چو در آینه روی ماه خور دید
 چگویم با توزان حسن جمالی
 گشاده مشت آن خورشید سیما
 به آداب و رسوم شادایانه
 رسوم نو عروسی تا بجا شد
 بیا ساقی تویی چون یار با ما
 بده جامی که از عشرت زخم جوش
 مرگ پی وصل چو درمان بود
 حریفی کین می از میخانه(ای) ریخت
 که هفتم روز بر رسم قبیله
 به انواع نفایس وا رسیدند
 ز حد افزون قماش و سلک درها
 ز مهر مادری صد حقه نوش
 ز سنگین مهرهای دلربایی
 ز همزادان الفت پیروانش
 چو تمهید ظرایف شد دل آویز
 دهان شکر شیرین شد ز نعمت
 که دیگر آن چراغ دلربایی

خدنگ حسن از حلقه بر آورده
 ز سیمین شمع ساقش شعله آیین
 به حسنش رنگ بست چاپلوسی
 زبان ابرویش ایما بیان شد
 مراد خاطر خود را ببیند
 به بال شوق شد پروانه بر شمع
 چو طوطی شد به سوی شکرستان
 فدای ذره خاکش پری بود
 ز شرم خشته آینه شد آب
 به یک شیشه دو صد خیل پریها
 به صد حیرت پری دیوانه گردید
 نیاید از نزاکت در خیالی
 به دستش داد نقد عمر خود را
 گذشت آن شب به عیش بیکرانه
 عنان شب ز دست مه رها شد
 وفای طالع آمد جلوه فرما
 عروس مدعا یا بم در آغوش
 مرگ مگو، زندگی جان بود
 ز درد ته نشین پیمانہ(ای) ریخت
 تنی چند از تبار آن جمیله
 به طرز تحفه پیشش وا کشیدند
 به زیب نو عروسان خوش تمنا
 علاج درد از خود رفتن هوش
 به ضرب غم دلش را مومیایی
 دعای حرز بازوی روانش
 زبان شد در ظرفها گهر ریز
 شکر افشانند لب در عرض رخصت
 به طاق خانه بخشد روشنایی

نوید رخصت ماوای دلکش
 عنان دل کشیدش شوق متوطن
 به خسر و شوهر و خوشدامن خویش
 به محمل آمد آن دلرفته از جا
 مرا از حسب حالش کرد ایما
 که گویا می رود بی داغ افسوس
 به شوق موطن از محمل نشین شد
 روان کردند محمل را به سرعت
 نگویم راه صحرا می نوشتند
 چو پیرامون شهر خود رسیدند
 فقیری را سر ره تکیه گاه بود
 نشانده محملش در گوشه آنجا
 و لیکن بیخبر از راز پنهان
 به تقریب آن عروس مرگ دلبنده
 ز گورستان نمودش تازه گوری
 به دایه گفت کین گور نوی کیست؟
 به گفتندش که گور آن فلانی
 چو دانست آن نشان مرده خویش
 زدش در گردن جان جذب پنجه
 ز محمل با دو صد شور و فغان جست
 درون رفت و شکافی باز پیوست
 درون رفت و شکافی شد فراهم
 درون رفت و شکافی گشت نایاب
 ز جان همهران شوری بر آمد
 چه گویم تا چه شد احوال ایشان
 رگ ابر سیه گردید مژگان
 خبر بر جان مادر شد اجل قهر
 به خویشان شد گران پیوند آنها
 شده یاقوتی ضعف شکیش
 پر مشتاق جانش کرد رفتن
 دلش گفت الوداع ای قوم دلریش
 چه محمل دلکشی لیلی سلمی
 ادای ابروی بیت سویدا
 سوی جنت ارم گم کرده طاووس
 قضا جای دگر منزل گزین شد
 قیامت کرد بر مه گرد خجلت
 به روی بحر پر خون می گذشتند
 سوادش را خط آرام دیدند
 سوی آرام خاطرهای ره بود
 نشستند از پی آسودگی‌ها
 که بود آن سر زمین آفت شان
 ز یک سو پرده محمل بر افکند
 به جانش ماتم نو کرده شوری
 که بر جانم لحد شد تنگی زیست
 شنیدن گشت مرگ ناگهانی
 به دست هجر خون افشوده خویش
 ز دل تنگیش محمل شد شکنجه
 شکافی شد به تربت، در میان جست
 صدف گوهر ربا گردید، لب بست
 چنان کز وصل یار آغوش باهم
 ز چشم وهم همچون زخم گرداب
 که خورشیدی به مغرب اندر آمد
 زگین اختر بد فال ایشان
 ز باران سرشک آورد طوفان
 پدر را عمر فرسا شیون زهر
 نفس شد رشته تار کفن‌ها

تموجها حباب چرخ بشکست
 قیامت شد گداز خجالت آه
 به جای اشک شبنم شد شرر بار
 که و مه تاب (و) طاقت باختن کرد
 به تربت کرد غوغای قیامت
 به عاشق گشته یک تن یافتندش
 ز رنگ حیرت تعیین تدبیر
 ز تشخیص خرد طرحش فزون تر
 نبرد عشق او بیخود دلی باخت
 چو نقاشی که ناصر قصه اش گفت
 تو گویی شکر و گل ، گلشکر شد
 فزون از پختن سودای هر خام
 که از هر عضو شد آینه پیدا
 که دانش راب گشت و عقل شد سنگ
 سراپا ز امتزاج خویش حیران
 چو خون مرده آتش رفت از تاب
 شتاب باد سنگ دامن خویش
 مناسب خواند بیتی عارف جام
 فروغ روز جانان دید جان داد
 چه می دانی رموز عشق بی کیف
 خلیل آسا کند گلزار آتش
 کند در ابر برق نبض خارا
 شود اکسیر جذب آب از ریز
 شمیم پیرهن بر چشم یعقوب
 از آن سر معانی دور گشتی
 برهنه تن بدید آنجا سه کس را
 نه شرمی از خدا، نی از کسی غم
 لباس شرم از بر وا کشیده

ز خونین گریه سیلی تا فلک جست
 تظلم ریخت بر دل درد جانگاہ
 هوا از دود دلها سوخت یکبار
 به نیک و بد تعجب تاختن کرد
 هجوم شهری ارکان دولت
 کلند آورد (ه) تربت کافتندش
 نمایان نیمه تن نقش تذکیر
 به تأییش علم آن نیمه دیگر
 فنا نقشی بدین صورت پرداخت
 به نقش مهر او بی تاب بنشست
 ز نقش هر دو تمثالی دگر شد
 رسیده روغن صاف از دو بادام
 تحیر آن قدر شد جلوه آرا
 به شهر و خانه حیرت ریخت این رنگ
 عناصر از طبایع شد پریشان
 غبار کوچه حیرت شده آب
 خراب سیل حیرت خاک دلریش
 به ختم کار آن نیکو سر انجام
 «نپنداری که جان را رایگان داد
 توای ناخورده می زین جام صد حیف
 کرامت های عشق و معجزاتش
 شود تسکین او چون صحنه پیرا
 کمال او چو گردد کیمیا ریز
 به بویش چاره ساز درد محبوب
 ز خود بینی به خود مغرور گشتی
 به حاجت شد غریبی سوی دریا
 به دریا غسل می کردند باهم
 همه از شهر رسوایی رسیده

به شست و شوی جسم از پای تا سر
 تعجب کرد کاینجا را چه حالست
 نهاده دست بر عورت پس و پیش
 که اینک قاضیم، گو مقصدت چیست؟
 بگفتا: دیدنت مقصود من بود
 بیا ساقی بیا کز عشق نیرنگ
 بده جامی که باشم مست آرام

ز عریانی شده در لوت دیگر
 مگر خود محتسب یا قاضی‌ای نیست؟
 به نزدش شد، یکی، گفت: ای نکو کیش
 خصومت باکه داری، دعویت چیست؟
 ترا دیدم ز مطلب بند بگشود
 به خلوت برده دلبر گشت یکرنگ
 بهم آغوشیش نیکو سرانجام»

اختتام مثنوی

«گفت غنیمت سخن دلی تمام کاتب او گفت علیه السلام»

«غریق رحمت ایزد آن کسی باد که کاتب را به الحمد کند یاد»^۱

رقعات غنیمت:

در آثار غنیمت کنج‌های سیزده رقعات هم موجود اند که در یک بیاض و انشاهای مولفان دیگر درج شده‌اند. عبارت رقعات منشیانه، دقیق و پر تکلف است. نمونه یک رقعہ:

«محمد اکرم که در بادیه کورنش تحمل تاخیر بر اهل تقدیم گران می‌داشت، دست در بغل کشیده مهجوری است. ناصیه‌ای که غیر از خاک آن آستان صندلی نمی‌خواست، گرفتار درد سرهاست لبی که جز دست بوس گرامی لذتی نفهمیده، زهرهای مهاجرت چشیده» هر چند از یمن توجهات سامی با دو سه برادر در سرکار عالی متعالی التزامی به هم رسیده و وجهی که از مرجع و مآب خود چشم نداشت، مقرر گردیده.^۲

نمونه‌های از رسائل غنیمت به قرار زیر می‌باشد:

^۱ - ظهور الدین احمد، ۱۹۷۷، پاکستان مین فارسی ادب، ص ۱۴

^۲ - نوشاهی، عارف، ۱۴۲۹، رسائل غنیمت، ص ۶۹

نمونه رقعہ پنجم

«بر سر آنم که گر ز دست بر آید دست به کاری زخم که غصه سرآید»

امروز طبع معنی اندوز بر سر آن است که فقره‌ای چند در تعریف بندش دستار خواجه یادگار نگاشته، سرپوش از دیگ سراپا جوش خیال برداشته آید. خاصه، چون پای فرمایش آن سرو سر کرده ارباب دانش و بینش در میان آمده، ناچار فکر سرانجام این کار، ریشه محبت در دل دوانیده، امید که لحظه ای نظر تعمق را کار فرمای انصاف گردانیده سرسری نخواهند گذاشت.

«بندهام بندش دستاری را که دلم وا شده از دیدن او
از که آموخته باشی یارب شیوه بستن و پیچیدن او
به سر خویش کزین بندش هاست گرد خود این همه گردیدن او»

خواجه دستار می‌بندد تا دیده و دانسته به غرور آن برسد، سوسمار بخندد و بستنش با عهد کج کلاهان همسر پیچیدنش با پیچش طبع نادر برابر به رنگ کلاه غنچه تا نسیمی بر سرش وزیده، با تر و پریشان گردیده، بسان طبع نازک مزاجان به زور خنده چون گل از هم پاشیده، باطنش مانند فکر ناقص طبعان سراسر هیچ، ظاهر بین بر منوال کارهای جهان پیچ در پیچ، رسن دولاب از تناسبش چرخ می‌زند و طناب پلنگ از مشابہتش بر تار زلف مشکین آهو می‌گیرد.

گستاخی است چون بند ازار، نی، نی تمیز بست و گشادش توأم افتاده. بی ادبی است، تمیز نمی‌توانم کرد که خواجه دستار بسته‌است یا گشاده. نظر بر دوکان رسن فروشان در جنگ است که دستار خواجه مرا دزدیده آورده‌اند.

خدمتکار به افسون گران در پیچش که چیره صاحب مرا « سله مار » نام کرده‌اید. تکلف بر طرف ، مضمون شاعر نو تلاش است که چُست نبسته یا نقش محبت بی وفایان است که درست نشسته.

«هرکه دستار خواجه ام را دید معنی پیچش شکم فهمید
فهم کردش غلط که دستار است سپر دفع کفش و پیزار است»
قصه مختصر ، زیاد برین تار و پود، سخن دراز کردن از ادب دور است.^۱

نمونه رقعۀ هفتم

محمد اکرم غنیمت - که از راستی اعتقاد برای خود خامه تراشیده و صفحه سینه را کاغذ مسوده نیاز نامه گردانیده. در جدایی‌های خدمت از پیچ و تاب مهاجرت نقل مکتوب است و مهر ادب برلبش در رنگ نامه معنون، مطلوب. تا قلم به آهنگ ترتیب عریضه بر می‌دارد ، درحظ می‌شود و تا نام قاصد به توقع ارسال مراسله می‌برد. از خود می‌رود . باین ساز و برگ به تحریر عریضه که می‌تواند پرداخت ؟ خط بندگی آن جناب است که دست آویز می‌تواند ساخت و در حاشیۀ آن به امید اصلاح غزلی چند ، که به تازگی از دل به زبان آمده ، نگاشته نذر حواشی محفل فیض منزل می‌نماید.^۲

نمونه رقعۀ نهم

دیده باطن مهر موطن آن کلیم طور معانی بلند و شیدای شعله دیدار نظاره پسند مشرق انوار بی شمار باد. !

چندگاه است که دل محبت منزل ، سوخته آتش شوق تجلی است و چشم انتظار دوخته حصول تسلی. بر رأی روشن، پر تو افکن خواهد بود که اجزای اشعار تجلی برای نقل گرفته بودند و نام خود را - که چون صبح صادق بر همه روشن است - ضامن اعتبار اعاده

^۱ - عارف نوشاهی ، ۱۳۲۹ ، رسائل غنیمت ، ص ۴۳ - ۴۴

^۲ - همان ، ص ۴۷

داده. تا دو سال در جواب رقعہ های تقاضا از روی تغافل و نامهربانی به زبان بی زبانی پیغام « لن ترانی » فرستاده اند. همانا در فرهنگ اعتقاد آن تازه تلاش، لغت « اعاده » را به معنی - واپس ندادن « آورده‌اند و در کتاب الاستعداد آن نو طرح لفظ « وعده » را به « بی وفایی » ترجمه کرده اند. این را نفهمیده‌اند که هرگاه بردن یک مضمون را عیب انگاشته اند، بودن دیوان ها را کی معذور داشته‌اند؟ رسم کجاست که نسخه را ببرند و نام صاحب نسخه را نبرند؟ و فتوای کیست که دیوان را یاد گیرند و صاحب دیوان را فرموش کنند؟ اگر اشعار مردم بردن را تردد معنی بیگانه قرار داده اند، بی معنی است و اگر کتب دیگران را از خود دانستن، اتحاد معنوی شمرده‌اند، لا یعنی است. فرمان روایان قلمرو سخن، زاده طبع مردم را به پسر خواندگی گرفتن قبول ندارند و رنگین تلاشان نادره فن، دایگی فرزندان نجیب معنوی دیگران را عیب خود می‌شمارند. از آن جا که شوق غالب فرمایش تقاضا می‌نماید حرف طلب مکرر به زبان می‌آید. توقع که اجزای مذکوره را بفرستند و خاطر (را) از تردد جمع کردن کتاب‌خانه، به نسخه‌های عاریه اعزه پریشان نکنند، که مجموعه‌ای بهتر از خاطر جمع نخواهند یافت. زیاده چه تصدیع دهد.

مصرع :

لب بستن است اکنون مضمون تازه بستن.^۱

نمونه رقعہ یازدهم

تا آسمان کاسه واژون سفره ارباب همت را به هفت طبق زمین می‌تواند گشاد، رزاق
جهانیان کام و دهان آن خوان سالار احسان را از نمک چش طعام خود محظوظ دارد!
سوخته جانان را باده بی هوشی و افسرده دلان را مایه گرم جوشی یعنی آتش با دست و
دهن، در پرخاش که مطبخی تر دست در گرم سازی آن داد آتش بازی داده و سفره چین
گرم جوش به سهو، پیاله آن منقل آتش به هر کس ابلاغ داشته. به گمان ناقص خود، کمال

¹ - نوشاهی، عارف، ۱۴۲۹، رسائل غنیمت، ص ۴۹ - ۵۰

فطرت انگاشته ، مضحکه‌ای برای یاران ترتیب داده‌بودند، هنگامه افروز آتش پرستی گردید. خوش طبعی نیست، اما آتش به مردم زدن دیوانگی است.

مزاج نمی‌توان گفت، لیکن سوختن مسلمانان از دین بیگانگی است. گرمی این آتش موی چینی را به هم کاسگی موی آتش دیده تپیده، سوختن اشتهای خان طبعان ، یک طرف آتش از چوب قاشق بلند گردیده. حریص طعام درین مقام با عاشقان ناکام در جگر سوختگی به یک جام شراب خورده کامیاب این آب سیه تاب فرشته اعمال نویس خود را در حساب مرغ کباب شمرده، مرغ تصویر پیاله چینی از بیم حرارت او بیقرار پریدن و لب خاموش کاسه سفالین از ترس سوختن او گرم فریاد کشیدن. لب‌ها از نام جرعه‌اش داغ تبخاله جوشی و دهن‌ها از حرف قطره‌اش دوکان شعله فروشی. حرام خواران را اگر جهنم جزا است، خورنده این وجه حلال در آتش چرا است؟ هر که یک قطره ازین آتش چشیده ، باطن خویش را به افروختگی تنور دیده. خو کرده ماهیچه‌اش دست به برق دلبر می‌تواند انداخت و آتش به خود زده، آتش خود را زود کباب می‌تواند ساخت. چون شکر این نعمت به زبان سوخته ادا نمی‌توان نمود. بهتر آن است ذائقه را ازین گفتگو به سمندر مزاجی ترغیب بیاید فرمود. سوخته را درینجالب بلند شدن دشوار است و گرنه کامیاب این نعمت را به دعای دولت عالی در سقف فلک، آتش زدن چه قدر کار است.

«زین سخن خویش را به غصه مسوز شکر نعمت بقدر نعمت هاست»^۱

نمونه رقعۀ دوازدهم

«ای بهار آرزو سیمای تو در سر هر بلبلی سودای تو
 ببلان دارند با هم در چمن حرف دیدار بهار آرای تو»

این بلبلی است که شاهباز بلند پرواز اندیشه به گردش نرسیده و طایر ذی بال خیال ، به گرد آشیان فلک شأن او نگردیده. شاخ گل به دستاری نسیم رو به آستانه اش کورنش و تسلیم می‌کند و غنچه گلشن عشق بلند رسانیده، با دل پر خون ، لاف محبت او می‌زند .

^۱ - نوشاهی ، عارف ، ۱۴۲۹ ، رسائل غنیمت ، ص ۵۲ - ۵۳

اگرچه خود را از جمله عشاق سرمست می‌شمارد. سبز ته گلگون هند پیش او رنگی ندارد. گرم خویی است که از شعله آواز، آتش به چوب قفس در زده و شوخ طبعی است که پیش از میعاد، بیضه را شکسته، جلوه گر شده. در بزم رنگین نوایان «فغانی» تخلص می‌کند و در مکتب سخن سرایان «نوایی» نام دارد. کتاب گلستان را از بر می‌خواند. و گلشن راز را از مصنفات خود می‌داند. در حالت مستی، بط باد را کباب کرده و هنگام زبردستی حریف خود را عنقا شمرده. از بی باکی خاطرش مایل بر دست تابی صیاد است و از فارغ بالی طبعش از قید آب و دانه آزاد. اگرچه کابلی نیست، اما فارسی زبان است. هر چند زابلی نیست، لیکن رستم هزار دستان است. پابند رشته اخلاص اگر نباشد، زنجیر می‌گلسد و گرفتار دام الفت اگر نبود، چون هوش، تماشای خود می‌برد. هر بالش طپانچه‌ای است بر دامن مدعیان خوش آهنگی و هر پرش، دشنه‌ای است جهت بریدن زبان دعوی بلبلان جنگی. در هنگامه زور آزمایی اگر پای استقامت افشرد، مانند چکس تا کمر پا به زمین فرو برده و در معرکه حریف کشی تا آستین مالیده، خاک را از خون هم‌رنگ چمن گردانیده است. باب بر هم زدن ستیزش، سامان بر هم زدن صفوف اعداء، چهچهه هنگام آویزش، رجز خوانی یلان بی محابا جنگانش مژگان خوبان را کج بحث دانسته، الزام‌ها داده و منقارش چون نشتر فساد، رگ گردن حریف گشاده. پنجه‌اش از خون بلبلان تیز چنگ حنایی است و بال عدو مالش در حریف مالی، دفتر خود ستایی.

نظم

«رفت طاووس از سر حُسن ادب گفت کاین گلزار وقف روی اوست
قمری آمد طوق در گردن ز عجز یعنی از کمتر سگان کوی اوست
عندلیب میر صاحب از ادب طوطی صاحب سلامت کوی اوست»

گاهی به مقتضای غیرت، جهت گوشمال مینا اراده تسخیر بنگاله می‌کرد و گاهی از رشک شهرت، فکر بیضه در کلاه شکستن طوطی هند به خاطر می‌آورد. به موجب التماس فقیر عفو تقصیر هر دو کرده «هل من مبارز» گویان به سیر آن دیار تشریف آورده. بلبلان آن نواح اگر از هیبت نگریخته باشند، استمالت خواهند فرمود که فقیر پیش آن عذر پذیر

سفارش بسیار کرد و کلیه این که از عالی همتی به حریف زبون سر به هم نمی‌آرد. چون تنبیه عنادل کابل مرکز و خاطر دارد، پیشکشی بر ذمه شکسته بالان آنجا قرار داده، زود مظفر و منصور خواهد برگشت.

فرد

«وه چه بلبل غنچه می بوسد زمینش از نیاز گل به صد رنگین زبانی می کند تحسین او»^۱

نمونه رقعہ نوزدهم

غنیمتی که تاب یک لحظه توقف در حصول مجری نداشت، گرفتار چندین آلام دوریست. محمد اکرمی که در تأدیه کورنش، تحمل تأخیر بر اهل تقدیم گران می‌پنداشت، دست در بغل کشیده مهجوریست. ناصیه‌ای که غیر از خاک آن آستان، صندلی نمی‌خواست، گرفتار درد سرهاست و لبی که جز دست بوس گرمی، لذتی نفهمیده، زهرهای مهاجرت چشیده هر چند از یمن توجهات سامی با دو سه برادر در سرکار عالی متعالی التزامی به هم رسیده و وجهی که از مرجع و مآب خود چشم نداشت، مقرر گردیده. خاطر خود کرده لطف و کرم تسلی آشناست.

«به اینها کی رود از سر خمار صحبت دوشم که تا وقت سحر بوداست مهتابی در آغوشم»

بعد رخصت از خدمت فیض موهبت، به تقریبات دو دفعه سیر اتک اتفاق افتاد.

فرد

یک لب بامی ندیدم من که افغانی نداشت

در مکانی که کثرت باده عیش افزا، جا بر هوش تنگ می‌کرد، فراخی اشک اندوه مایگان، آب در گل محنت و غم می‌کند و در محلی که صدای عشرت بخشای رباب و مردنگ سامعه آشوب می‌شد. ناله و آه حسرت نصیبان ورد گوش می‌شود منظر که از پرتو خورشید طلعتان تجلی پذیر تماشا می‌نمود، مظهر سیاه رویان دیگدان به دل است و خانه- ای که از یمن بولاق زیبان حلقه در گوش فردوس می‌کشید، سرها به سنگ می‌کوبند که

^۱ - نوشاهی، عارف، ۱۴۲۹، رسائل غنیمت، ص ۵۴ - ۵۶

نغمه خوش آهنگ است و دست‌ها بر زمین می‌زنند که تال مردنگ است. درستی عمل به حدی است که موم، نقش خاتم قبول نمی‌کند و روانی حکم به مرتبه ایست که آواز دستک از خانه بیرون نمی‌رود نمکی اگر مانده در کان ملاحظت میرزایی میرزا سعادت یار بیگ به نظر در می‌آید که زخم حسرت جدایی‌ها را تازه می‌کند. جناب حضرت قاضی فاقه‌های گذشته را به امتلاء تبدیل می‌دهند. آب دریا آن قدر بر خاطرها سرد است که اگر خورنده اش بعد یک هفته نام مردی تواند بُرد مرد است. پیش سنگ دل‌های ملاحان جلالیه را سنگی نمانده و مسافری بر دریا نرسیده که کشتی امید بر خشکی نرانده. کلیه این که سکنه این دیار انحراف تمام به هم رسانیده، الا فدوی که بر جاده بندگی و اخلاص به همان طریق ثابت قدم مانده. عمرت دراز، تصدیعت کم.^۱

دیوان غنیمت:

دیوان غنیمت به سعی و کوشش پرفسور غلام ربانی عزیز به سال ۱۹۰۸ میلادی بمطابق ۱۳۳۷ شمسی در اکادمی پنجابی به چاپ رسیده است. در این اثر پرفسور غلام ربانی عزیز غزلیات غنیمت گنجاهی مشتمل بر ۳۲۳ غزل، ۲ نعت، ۲ منقبت، یک قصیده نامکمل و دوازده رباعی است. پرفسور عزیز فهرست غزلیات را به ترتیب الفبایی مصراع اولین مطلع غزلیات نوشته است. در این دیوان روش سبک هندی مثلاً تشبیهات و استعارات، قدرت کلام، ابداع ترکیبات، اغراق و ابهام و تلمیحات دیده می‌شود. بعد از خواندن «دیوان غنیمت» معلوم می‌شود که در بیان خیال و فکر فضای پهناور و بیکران بسیار مهارت داشته است.

«هر کس که شنیده است افسانه‌ی ما	سوزد دل او به حال پروانه‌ی ما
از بسکه بسوخت اشتهايش در عشق	جز سنگ نخورده هیچ دیوانه‌ی ما
از آب کشی است آب کاشانه‌ی ما	آب خضر است در می خانه‌ی ما

^۱ - نوشاهی، عارف، ۱۴۲۹، رسائل غنیمت، ص ۶۹ - ۷۱

شهد آب رخ ما مگر از بحر ازل مانند حباب صرف پیمانه‌ی ما»^۱

نمونه غزل دیگر:

که میباید بخود این راه چون ناک از بریدنها
 کبابم شور بلبل داشت هنگام چکیدنها
 بو طاوس را سیر چمن برگشته دیدنها
 که گل را آتش افتادست در گوش از شنیدنها
 در انداز رمیدنهاست سامان رسیدنها
 که موج باده باشد هوش را بال پریدنها
 نفس بر خویش دزد صبح هنگام دویدها
 شنید ما غنیمت در گره دارد تپیدنها»^۲

«نگردد قطع هرگز جاه عشق از دویدها
 گل روی تو امشب بسکه میزد آتشم در دل
 به یاد داغ‌های کهنه دل دارد تماشای
 نسیم باغ حرفی گرمی شوق که می‌گوید
 تغافل‌های صیادست دامی بهر گیرای
 ز خود بردن مراد ز شوخی چشم تو می‌آید
 مبادا بخت عشاقت ز خواب ناز برخیزد
 به امیدی که خواهد جلوه گر شد آتشین روی

^۱ - عزیز، غلام ربانی، ۱۹۵۸، دیوان غنیمت، ص ۳۱۳

^۲ - همان، ص ۳

مناظره گل و نرگس

عارف نوشاهی در رسائل غنیمت یک مناظره به نام « مناظره گل و نرگس » را هم ذکر کرده است. که مولف این مناظره « غنیمت گنجاهی » است .
نمونه مناظره گل و نرگس:

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد ایزدی ، که مصحف گل را برای دل سی پاره بلبل پرداخته و دیده نرگس را منظور نظر اولی الابصار ساخته. گل اگر بی امرش دهن به خنده می گشاد، در یک دم از چشم بلبل می- افتاد. نرگس اگر به حکمش به تماشاگاه چمن می دید، در طرفه العین چشم زخمش می رسید.
ادای درود سروری را سزاوار است که گل از عرق جبهه اش خود را به آبرو رسانیده و نرگس بی سرمه خاک درش از نور نظر محروم مانده.

غنیمت مستمند، بر ضمیر منیر تماشیان گلشن دانش و بینش، معروض می دارد که روزی در ایام بهار، زمان اعتدال لیل و نهار، به جانب گل و گلزار گذار افتاده بود. از آنجا که عالم خود ستایی هاست و هر یکی می خواهد که حرف خود را آب دهد و دیگری را تر سازد، گل بر نرگس می- خندید و نرگس به گل به چشم زخم می دید.

گل به خود ستایی دهن باز کرد و گفت که من سرخ روی لشکر بهارم و سر دفتر روزگارم. خنده رویم گشاده جبین ، شکفته طبعم نازک آیین. صبا به بوی من در تگ و تاز است و عندلیب از من بلند پرواز است. مردم مرا بر سر خود جای می دهند و دسته ام را دست به دست می برند . بلبل به هزار زبان داستان مثل شبنم قطره زنان. در جست و جوی من گل رخان از من رخ نمایند و گل عذاران از من چهره گشایند. اگر گل رواست ، دلدادۀ من است و اگر سرو است از پا افتاده من.

غنچه‌ام دلبری است مُنبر به گلگون و رنگش چون غنچه پر خون . دیوانگان را با چوب جوف علاج می‌کنم و گفتگوی طنبور به گوش رغبت می‌شنوم. باغ را به جهت من « گلستان » می‌خوانند و دروازه اش را برای من «باب گلستان» می‌دانند. همین که مهرورزی همچو صبح می‌نمایم. گشاده پیشانی می‌گیرم و به این که هم نفسی مانند صبا می‌بینم ، به شکفته رویی می‌نشینم. قدر مرا استعاره پردازان خوب می‌دانند و مرا از روی شأن « مصحف گل » می‌خوانند. نافه اگر پیش نکهت من دم زند، از خطا است ، بلبل اگر حکایت گلستانم خواند، ناسزا است. بویی که نه از من برآید، چون بوی گل چراغ ، مردم از او بد دماغ. گلی که خردمن گل کند یا گل چشم است یا گل داغ. گلبدن از هم نامی من لباس عزت پوشیده و بلبل چشم از نسبت بلبلم در جهان روشن گردیده. شرح گلشن راز از من هویدا است و حکایات بهارستان از صفحات چهره‌ام پیدا است. چون شعرا نام مرا در ردیف می‌آرند ، زمین سخن را گلزار می‌نمایند و در قطعه‌ای که مضمون رنگینم تضمین می‌نمایند، قطعه بهشتش می‌انگارند. گلزار خلیل را دیده‌ام و در چشم تماشایان جای گزیده‌ام . خود را برای گلاب در آتش افشوده‌ام و محنت خود برای راحت دیگران اختیار کرده . گل داغ که از جنس من نیست ، بی آب است و گل چراغ که از باغ من نیست ، در تب و تاب است. از بس که نکهت غنچه‌ام نافه می‌گشاید ، مشک در خاطر عاظم نمی‌آید. همچون نرگس ، چندان به راه من نشسته - اند و همچون لاله ، هزاران به داغ هوای من دل بسته. ورد زبان می‌پرستانم. لفظ « گل و مُل » شاهد است.

«آنم که مرا زمین جنت وطن است
نشکفت که در هوای مدحت گریم
بر کون و مکان خاطر من خنده زن است
گر صبح دم از باد فروشان من است»

گل چون گفتگوی خود به شکفته طبعی به آخر رسانید، نرگس بر آشفت و گفت که ای هرزه خنده دهن دریدگی بگذار و لب از خود ثنایی ببرند. دورنگی شیوه تست و تنگ ظرفی آیین تو.

روی تو یکسان نیست . بی وفایی تو در افواه افتاده است . از تو هیچ بوی وفا گل نکرده و دم از همدمی می زنی و سرو برگ الفت به کسی نداری . و اگرچه گلی ، اما سراسر خاری . اگرچه گوشه ، لیکن گفته کس به گوش نمی آری . عرق می کشند و آبرویت می ریزند . مردم ترا بسته می برند و باغبانان ترا بسته می دهند . با شبنم شبها می گذاری و تر دامن می شوی . هنوز تر نمی گردی ؟ به عندلیب نزاع می کنی و بر سر دیگران پرواز می نمایی . گاهی زر چون ممسکان در گره غنچه می - بندی و گاهی از خود پرستی بر گلستان می خندی . و هزار یار کرده ای ، هنوز خود را در پردگی می خوانی . و با هر کس می خندی ، هنوز خود را پرده نشین می دانی . خنده ات جز یکدم نمی ماند . رنگ رخت به وزیدن باد می پرد . صبح بر تو خنده می زند . صبا ترا برباد می دهد . گریبانت پاره می - کنند و به رسوایی از گلستان بیرون می آرند . شبنم را بر حال پریشان تو گریه می آید . سوسن به ده زبان به دشنام تو می گشاید . گوش تو کر است . دعوی استماع می کنی . سامع نصیب تو نشده و لاف معنی نیوشی می زنی . دل باغبان از تو پر خار است و دست گلچین از دست تو افکار . چراغ گل شده را به تو نسبت هم نامی است و گل داغ را با تو دوست کامی . بلبل از دست تو فریاد کنان می گردد و گاهی از بلای تو فارغ البال نمی شود . از تنگ ظرفی بی نسیمی باد وا می شوی و راز دل به یکدم بر ملاء می نهی . از پیش چشم من دور شو که همچون گل چشم به دیده من خوش نمی آیی و از نظرم بیرون رو که به نظر من خوب نمی آیی . مرا استعاره به « چشم » کرده اند و ترا استعاره به « گوش » و کار من دیدن است و کار تو شنیدن .

مصرع

شنیده کی بود مانند دیده؟

رباعی

«آنی که نداری دل فریاد نیوش
از دست تو بلبل افتاده به خروش
هرگز نکنی گوش به فریاد کسی
بشنو سخنم ، پنبه برون آر ز گوش»

من اهل بهشتم صاحب بصیرت، والا نظرم نور دیده مردمیت، اسم « هو البصیر » ورد من است و زر جعفری دست پرورده من. منظور نظر اولی الابصارم و همچشم دیده وران رو به کارم. عین الیقین به هم رسانیده‌ام و حکمت العین را خوانده‌ام. والا نظران چون یاد من می کنند عینه عین الله می خوانند. دیده وران چون ذکر من می نمایند، « چشمش مرصاد » بر زبان می رانند. چشم از نسبت من می رود. آب از شوق چشم من. در قصیده‌ای که نام مرا در ردیف می کشند، زمین او نرگس زار است و در غزلی که اسم مرا قافیه می نمایند، بحرش آبدار است. مردم دیده اهل بینشام و چشم چراغ آفرینش. روشن رایان چون کتابت به من می نویسند، « نور چشم » می نگارند و اهل بصیرت چون نامه به من می نگارند، « قرّة العیونی » می نویسند. اشعار عینی را مطالعه کرده‌ام و دیوان نظیری خوانده‌ام. هر که منظور نظرم گردیده، دیده ور است و آن که مشهود خاطرم گشته، والا نظر است. سرمه‌ای که به چشم من قبول نیامده، سیه بخت گردیده و سرمه دان که به کار من نرسیده در چشم خود میل کشیده. طفل اشک که منظور پرست من نیست از کور سوادى هیچ نخوانده و مردم دیده که از نظرم دور افتاده در لباس ماتم زدگان مانده. کجا دیده وری که چشم من ندارد و کجا والا نظری که در راه من چشم انتظار چار داشته؟ باغبان از حصول خدمت من آب گشت. منت بر دیده گذاشته. دوربینی من بر همه ظاهر است و بیداری دایمی من بر همه باهر. خواب در دیده‌ام به خواب هم نرسیده و عینک چشم مرا در خیال هم ندیده.

رباعی

« آنم که هر آن کس که مرا منظور است از چشم بد جهان حاسد دور است
چشمی که نه منظور نظر گشت مرا سوگند که چون دیده روزن کور است »

نرگس وقتی که از دویینی حرف خود را آب داد، گل بار دگر بر آشفته و گفت که ای دریده چشم بی حیا! و ای کور باطن نابینا! جز خود را نبینی و نظر انصاف کسی نداری. آخر چشمی داری، بین که من چه می گویم؟ دیده و دانسته چشم چرا می پوشی؟ در شیوه بی حیایی این قدر چرا می کوشی؟ چشمت خالی از نور است و دیده وری از تو دور. به آشنا و بیگانه نظر باز می کنی

و باکش مکش چشمک می‌زنی. چون گل چشم از نور نظر بی نصیب مانده‌ای و از دولت کور سودای حرفی نخوانده‌ای؟ کور مادر زادی که می‌شنیدم، الحال ترا از زمین بر آمده دیدم. باد خزان می‌آید، خاک در چشمت می‌اندازد. هنوز خیره چشمی نمی‌گذاری و چشم از شرم بر نمی‌آری. نمی‌بینی که قیامت نزدیک رسیده. چشمت در سرجا گزیده. دلت هیچ از خود بینی ترک نپذیرفته. از مردمی نصیبی داری و خود را که از اهل بصیرت می‌شماری. قلمت را به تحریر کاری نیست و سرمهٔ بینش را به دیده ات باری نه. خالی از چشم زخم نیستی، اینک دریدگی چشم تو ظاهر و شاهد است. یرقان در چشم داری، خود را همچشم معشوقان می‌انگاری. الهی کور ترشوی. خاک در چشمت افتد. هیچ کس را از تو چشم مردمی نیست. از حسد به سوی من نمی‌توانی دید. در نظرت همچو گل می‌افتم. چشمی به مال و دیده را وا کن و نظری به من افکن که چه می‌گویم؟ ترا با من چه نسبت؟ من گلم و تو چشم. گل چون در چشمت خواهد افتاد، کور خواهی شد و کوری نسبت من خواهد شد. بعد از این چشم به پوش و گرنه گریه خواهی

رباعی

«آنی که نشد چشم تو هرگز بیدار گردیده ز چشم زخم چشمت افگار
ز نهار که باز خیره چشمی نکنی ای چشم دریده ، بی حیایی بگذار»

آخر الامر ، هر دو به نامه رجوع کردند تا هر کرا او ترجیح دهد، دیگری تابع او باشد. نامه گفت که شما هر دو تربیت کردهٔ من هستید. من از طینت شما خوب واقفم. هیچ یکی را ترجیح نمی‌توانم داد. با یکدیگر صلح بکنید و عداوت را بگذارید.
القصه ، گل از هرزه درایی گذشت و نرگس از شوخ چشمی باز آمد. گل خندان کنان چشمش را بوسه داد و نرگس انگشت منت بردیده نهاد.^۱

^۱ - نوشاهی ، عارف ، ۱۴۲۹ ، رسائل غنیمت ، ص ۷۹ - ۸۶

مثنوی نیرنگ عشق :

غنیمت کنجاهی به نام نیرنگ عشق یک مثنوی هم سرود به سبب این مثنوی شهرتش به اوج کمال رسید. بیت و وزن مثنوی خودش را در تتبع مثنوی جامی « یوسف و زلیخا» نوشته است.

او اشعار مثنوی یوسف و زلیخا هم در مثنوی خودش درج کرده است.

«الهی غنچه امید بکشا گلی از روضه جاوید بنما»^۱

در این مثنوی غنیمت قصه عزیز و شاهد را به نحو بسیار ساده روان بیان می‌کند و طرز بیان شیرین و عام فهم او خواننده را مجذوب می‌سازد. و شهرت غنیمت کنجاهی به سبب همین مثنوی است. احساسات دقیق. شیرین بیانی و موضوعات عرفانی از ویژگی‌های این مثنوی می‌باشد. وی در این مثنوی عشق مجازی را زینه عشق حقیقی قرار داده است. نسخه‌های متعدد که در قرن‌های یازدهم و دوازدهم یافته می‌شود. نشانگر اهمیت این مثنوی است. نمونه ابیات سوز عشق به وقت دعا

«دلی ده سر بسر عشق و همه سوز سرشک دیده داغ دل افروز
دلی ده مسکن عشق ستم زاد ز گرمی محبت آزر آباد»

^۱ - میرزا رستم بیگ، ۱۲۵۸، مثنوی غنیمت کنجاهی، ص ۶۵

سبک نگارش مثنوی نیرنگ عشق

غنیمت گنجاهی شاعر سبک هندی دوره پادشاهی اورنگزیب عالمگیر است. پس از حافظ شیرازی، در پایان قرن هشتم و اوایل قرن نهم هـ، سبک عراقی دچار تحولی گردید. غزل سرائی از رونق افتاد و شعراء به تقلید سراینندگان پیشین پرداختند. غزل عاشقانه سرودند و بدون داشتن ممدوح، مدحیه و قصیده‌سرایی کردند و از غزلیات سعدی و حافظ استقبال کردند. مدحیه سرایان به تقلید از انوری، ظهیر فاریابی، پیروی کردند. در قصائد مضامین دقیق و خیالی ساختند. و در ابیات خود الفاظ بی اندازه ساده، عامیانه و مضامین اشعار دقیق و باریک را شامل کردند. غنیمت از شاعران معروف سبک هندی صائب تبریزی، ناصر علی سرهندی، فغانی شیرازی، نظیری نیشابوری، عبدالرحمان جامی و قاسم دیوانه پیروی کرده است.

اورنگزیب عالمگیر در تاریخ پنجاه ساله شبه قاره پاک و هند بی مثل است. زیرا در طول امپراطوری، امپراطوری وسیع تیموریان هند از حیث وسعت به درجه‌ای رسید. که در قرنهای متمادی، از آن تاریخ تا اعتلای انگلیسی‌ها سرزمین هند مثل آنرا ندیده بود. اورنگزیب دوبار بر تخت سلطنت جلوس نمود و در سال ۱۰۶۹هـ وقتی خود را امپراطور هند اعلام کرد بلافاصله مشغول عملی ساختن نقشه فتوحات اجداد خود گردید.

شعر فارسی در پاک و هند از عهد اورنگ زیب عالمگیر رو به زوال بود و سبب این زوال پذیری به دوش اورنگزیب می‌گذارند. زیرا که به سبب مشغولیت‌های زیاد به اوضاع سیاسی و اجتماعی پادشاهان این دوره اعتنایی به شعراء و ادباء نمی‌کردند. ولی باوجود این بی‌اعتنایی‌های اورنگزیب عالمگیر شمع شعر فارسی در پاک و هند روشن ماند. و بهترین آثار ادبی به وجود آمد.

تعداد زیادی از شاعران به دربارهای امراء و وزراء شاهی پیوسته نبودند. برای اظهار هنر خویش بازار شعر و سخن را رونق می‌بخشیدند. و شاعران به حالت فقر و تهیدستی می‌زیستند. در آن زمان دهلی مرکز شعری بود و شعراء مثل وحیدقزوینی، عرفی شیرازی، صائب تبریزی، بیدل، قاسم دیوانه و غیره در هندوستان فارسی را رواج و رونق دادند. علاوه ازین شعرا دیگران مثل محمد علی رائج سیالکوتی، غنی کشمیری، راسخ سرهندی

و ناصر علی سرهندی ، محمد علی ماهر اکبر آبادی ، بینش کشمیری ، بیخود لاهوری ، بختاور خان، منشی محمد کاظم ، شیخ محمد صالح مولف عمل صالح ، شیخ عنایت الله مولف تاریخ دلگشا ، جويا تبریزی ، نعمت خان عالی شیرازی مولف وقائع حیدرآباد، باذل مشهدی ، عاقل خان خوانی مؤلف واقعات عالمگیری ، فطرت موسوی قمی ، خالص اصفهانی ، نصیبی بلخی ، اشرف مازندرانی وغیره شعراء و ادباء سبک هندی بودند. به طور کلی گویندگان قرن دهم و یازدهم در ایران و خارج از ایران همه پیرو سبک هندی بودند. غنیمت کنجاهی که عاشق پیران طریقت خود بود، غنیمت عواطف و احساسات نازک و لطیف انسانی و باریک بینی‌ها را به جزئیات وصف نمود و عواطف عشاق را دقیقاً محسوس می‌کرد در آثار خود آنها را بیان کرده و ازین عهده هم به طریق احسن برآمده است . غنیمت «مثنوی نیرنگ عشق» را در پیروی مثنوی جامی «یوسف و زلیخا» سروده است . سبک نگارش این مثنوی سبک هندی است.

نمونه اشعار مثنوی نیرنگ عشق:

«نشست و روی دل از شکوه پیچید	خموشی ترجمان شکر گردید
چو احوال عزیز نیک فرجام	بدین صورت که گفتم یافت انجام
مرا آمد ز روی حسن ارشاد	دو مصرع از کلام مولوی یاد
« متاب از عشق رو گرچه مجازيست	که آن بهر حقیقت کار سازيست » ^۱

^۱ - رستم میرزا بیگ ، ۱۲۵۸ ، مثنوی غنیمت ، ص ۵۴

معاصران غنیمت گنجاهی

شاعران ذیل معاصر غنیمت بودند.

محمد افضل سرخوش، مولف کلمات الشعراء، بیدل ۱۰۵۵ - ۱۱۳۲ هـ. ق کشن چند اخلاص، مولانا سراج الدین علی خان آرزو، کلیم: سید صالح محمد، محمد ماه صداقت نوشاهی، ناصر علی سرهندی، غنی کاشمیری (وفات قاسم دیوانه (وفات ۱۰۸۵ هـ) بابا فغانی شیرازی، جلال اسیری و غیره.

غنیمت شاعران و شخصیت‌های دیگر را در اشعار خویش یاد کرده است. غنیمت در دیوان خود دربار تتبع شعراء گوناگون آن زمان کرده است. و در اشعار خویش هم نثر بیان کرده است.

بیدل

«حرص قانع نیست بیدل ورنه اسباب جهان آنچه ما در کار داریم اکثراً در کار نیست»^۱

غنیمت

غنیمت این مضمون را این طور بیان کرده است.

«توصید حرصی از آن شکوه می کنی شب و روز وگر نه عقدۀ کار تو دانه دگر یست»^۲

بیدل

«مست عرفان را شراب دیگری درکار نیست
سعی پردازت چو بوی گل گر از خود رفتن است
سوختن چون شمع اوج پایه‌ی اقبال ماست
صبح را اظهار شب‌نم خنده‌ی دندان نماست
خفت و تمکین حجاب نشه‌ی وارستگی است
شانه گر مشاطه‌ی زلفت نباشد گومباش
آتش خورشید را نبود کواکب جز سپند
شعله‌ها در پرده سعی جهان خوابیده است
جز طواف خویش دور ساغری در کار نیست
تا شکست رنگ باشد شهپری درکار نیست
داغ منظور است اینجا اختری درکار نیست
سینه چاک شوق را چشم تری در کار نیست
بحر اگر باشی حباب و گوهری در کار نیست
دفتر آسفتگی را مسطری در کار نیست
حسن چون سرشار باشد زیوری در کار نیست
گر نفس سوزد کسی آتشگری درکار نیست

^۱ - اکبر، بهداروند، ۱۳۷۶، کلیات دیوان بیدل، ص ۲۹۰

^۲ - عزیز، غلام ربانی، ۱۹۵۸، دیوان غنیمت، ص ۸۰

چون رگ ابر بهارم نشتری در کار نیست
 ناتوانی ناله کن کرو فری در کار نیست
 در تغافل خانه، بام و منظری در کار نیست
 درد دل را بنده ام در دسری در کار نیست
 آنچه ما در کار داریم اکثری در کار نیست»^۱

اضطراب دل زهر مویم چکیدن می‌کشد
 عالم عجز است اینجا جاه کو شوکت کدام
 خشت بنیاد تو بر هم چیدن مژگان بس است
 زهد و تقوی هم خوش است اما تکلف بر طرف
 حرص قانع نیست بیدل ورنه از ساز معاش

غنیمت

صدای ریختن خون ترانه‌ی دگر است
 به حشم گنج شاناسان خزانه دگر است
 همای شوق تو در آشیانه‌ی دگر است
 وگر نه عقده کار تو دانه‌ی دگر است
 چراغ کشته‌ی ما شمع خانه‌ی دگر است
 همیشه ریش تو در دست شانیه‌ی دگر است
 که دور ساغر مستان زمانه‌ی دگر است»^۲

«حدیث اهل محبت فسانه‌ی دگر است
 ز عشق چهره‌ی زردی نهفته در ته گرد
 نیافت بهره‌ی دل هر خسی ز دولت عشق
 تو چند حرصی از آن شکوه می‌کنی شب و روز
 ز غیر دیده چو بستیم یار را دیدیم
 ز وضع خوی تو زاهد به حیرتم که چرا
 میا ز گوشه‌ی خلوت برون غنیمت وار

جامی

نشمین هربه مرگ ارزنده‌ی را
 نه راه روشن و نی منفذ باد
 ندیده عزه صبحش سفیدی
 زمینش کشت زار هر بلایی
 متاع ساکنانش غل و زنجیر
 گریزان زندگان از وی به فرسنگ»^۳

«درو ضیق النفس هر زنده‌ی را
 درون کشاده دست از صنع اوستاد
 درش بسته به قفل ناامیدی
 هواش مایه بخش هر و بایی
 سیاه و تنگ چون قاروره قیر
 چوگور ظلم جویان تیره و تنگ

غنیمت

تعفن تا به سقف او ذخیره
 تبه چون حال مظلومان برونش
 درش در کهنه گور افتاده غاری

«چو بخت دشمنان تاریک و تیره
 سیه چون باطن ظالم درونش
 مگو روزن دهان بکشاده ماری

^۱ - اگبر، بهداروند، ۱۳۷۶، کلیات بیدل، ج ۱، ص ۷۲۶

^۲ - عزیز، غلام ربانی، ۱۹۵۸، دیوان غنیمت، ص ۷۹ - ۸۰

^۳ - جامی، نورالدین عبدالرحمان، ۱۳۷۸، مثنوی هفت اورنگ، ص ۶۹۴.

دران محنت سرا جای نفس گیر چو شاهد نازنینی با په زنجیر
چه زندانی به تنگی چون دل مور ز گردش ساکن او زنده در گور^۱

مثلاً مولانا جامی مثنوی یوسف و زلیخا را با این ابیات آغاز کرده است.
نمونه اشعار جامی:

«الهی غنچه امید بگشای گلی از روضه جاوید بنمای
بخندان از لب آن غنچه باغم وز این گل عطر پرور کن دماغم
درین محضر ای بی مواسا به نعمتهای خویشم کن شناسا
ضمیرم را سپاس اندیشه گردان زبانم را ستایش پیشه گردان»^۲

و غنیمت در مثنوی خود بیت جامی را نقل کرده است .

«الهی غنچه امید بگشا گلی از روضه جاوید بنما»^۳

غنیمت بیت دیگر جامی را به عنوان «نخل بیان فضیلت عشق و شاخچه آغاز سبب نظم کتاب به آن پیوستن» را هم در اثر خود نقل کرده است.

«بسا مرغان خوش پیکر که هستند که خلق از ذکر ایشان لب بیستند
چو اهل دل ز عشق افسانه گویند حدیث بلبل و پروانه گویند
به گیتی گرچه صد کار آزمایی همین عشقت دهد از خود رهایی
متاب از عشق رو گر خود مجازیت که آن بهر حقیقی کار سازیت»^۴

گفته غنیمت:

«نشست و روی دل از شکوه پیچید خموشی ترجمان شکر گردید
چو احوال عزیز نیک فرجام بدین صورت که گفتم یافت انجام

۱ - میرزا رستم بیگ ، ۱۲۵۸ ، مثنوی غنیمت ، ص ۷۷

۲ - جامی ، نورالدین عبدالرحمان ، ۱۳۷۸ ، هفت اورنگ ، ص ۱۹

۳ - میرزا رستم بیگ ، ۱۲۵۸ ، مثنوی غنیمت ، ص ۳۱

۴ - جامی ، نورالدین عبدالرحمان ، ۱۳۷۸ ، مثنوی یوسف و زلیخا ، ص ۳۷

مرا آمد ز روی حسن ارشاد
« متاب از عشق رو گرچه مجازیست
دو مصرع از کلام مولوی یاد
که آن بهر حقیقت کار سازیست »^۱

دیوانه

«چنین گر آتشین سیلاب اشکم باشتاب آید
نباشد خالی از دور جگر پیغام مشتاقان
زمین خانه ام نازک تر از بام حباب آید
کشایی چون سرمکتوب ما بوی کباب آید
رودگر آفتاب از خانه من ماهتاب آید
کنم در کوه اگر فریاد از دریا جواب آید»^۲

غنیمت

«شبی کز یاد چشم مست او دل کامیاب آید
کند گر بر لب جو جلوه‌ی انعام دیدنها
چو نام خویش گیرم از دهن بوی شراب آید
هوا نور نظر گردیده در چشم حباب آید
دل هر کس که می سوزد ز من بوی کباب آید
اگر سازند مینای زسنگش بر گلاب آید»^۳

ناصر:

نمونه‌ای از طرز شعر گویی ناصرعلی سرهندی شاعر هم عصر غنیمت کنجاهی با تصحیح
انتقادی دیوان ناصر علی سرهندی از دکتر رشیده حسن‌هاشمی.

«یار در آغوش دل می جوشد و دورم هنوز
«لن ترانی» اگرچه یک وادی خرابم کرده است
صد تجلی ساقی بزم است و مخمورم هنوز
می کند کاشانه رنگین آتش طورم هنوز
دام دارد در غبار سینه ناسورم هنوز
بزم لبریز است از فریاد منصورم هنوز
بال چون پروانه ام باز است مجبورم هنوز
می خلد در پرده دل نیش زنبورم هنوز
خاک بر سر می فشام شام دلجورم هنوز
عمرها شد تا چون موم از شهد دور افتاده ام
رفت گرد سایه از فرش جهان سیلاب صبح

^۱ - رستم میرزا بیگ ، ۱۲۵۸ ، مثنوی غنیمت ، ص ۵۴

^۲ - دیوان قاسم ، ۱۹۴۸ ، ص ۳۲

^۳ - عزیز ، غلام ربانی ، ۱۹۵۸ ، دیوان غنیمت ، ص ۱۲۷

در سفر هر چند چون ریگ روان عمرم گذشت
 بادهٔ پیمانه ریز لاله از جام من است
 چاک پیراهن قسم بر پاکی من میخورد
 از وصال کعبه چون سنگ نشان دورم هنوز
 کوه گر در ریشهٔ تاک است انگورم هنوز
 یوسفم رسوای عالم گشت مستورم هنوز»^۱

غنیمت

«حسرت دیوار قاتل بسکه آبم کرده است
 نکهت زلف که مشک افشان داغم کرد و رفت
 می توانی کشتهٔ تیغ نگاهش را شناخت
 توتیای دیده گرداب شد خاکسترم
 دیده‌ی صبح قیامت شد سفید از انتظار
 گرچه مشت خاک من از ناله ام بر باد رفت
 طرح صحرای قیامت کرد عشق از خاک من
 می تراود شکوه ی او از لب گورم هنوز»^۲
 در طواف خویش گردان است ناسورم هنوز
 حلق بسمل می نماید چشم مخمورم هنوز
 رساتی ها می کشد تا دار منصورم هنوز
 سرمه ریزد چشم انجم شام دیجورم هنوز
 آسمان بوسه زمین عجز را دورم هنوز
 در خیال خود غنیمت راز مستورم هنوز»^۳

میرزا عبدالقادر بیدل :

ابو المعالی میرزا عبدالقادر فرزند عبدالخالق عظیم آبادی از طایفهٔ ترکان چغتایی برلاس است که یکی از شاعران فارسی معروف شبه قاره هند و پاکستان به شمار می‌رود. در عهد اورنگزیب عالمگیر شهرتش به اوج کمال رسید. در سال ۱۱۳۳ هـ در گذشت. وی در شعر فارسی سبک هندی را اختیار کرده است. در آثارش کلیات بیدل، مثنوی‌های عرفان، طلسم حیرت، چهار عنصر، رقعات بیدل معروف‌اند. غنیمت در تتبع و پیروی او را در اشعار خود مطرح کرده است.

نمونهٔ سبک هندی در کلیات بیدل :

«دوش چون نی سطر دردی می چکید از خامه ام
 شمع را جز سوختن آینه‌دار هوش نیست
 تا به کی باشد هوس محو کشا کش‌های ناز
 ناله‌ها خواهد پر افشاند از گشاد نامه‌ام
 پنبه‌ی گوشتت یکسر سوز این هنگامه‌ام
 داغ کرد اندیشه‌ی رد و قبول عامه‌ام

^۱ - هاشمی، رشیده حسن، ۲۰۰۵، دیوان ناصر علی سرهنندی، ص ۱۵۹ - ۱۶۰

^۲ - عزیز، غلام ربانی، ۱۹۵۸، دیوان غنیمت، ص ۱۸۳

^۳ - همان، ص ۱۸۳

قدر دانی در بساط امتیاز دهر نیست
پیش من نه آسمان پشمنی ندارد در کلاه
لوح ، مکان در خور بالیدن نطقم نبود
تا به کی پوشد نفس عریان تنهای مرا
بیدل از یوسف دماغ بی نیاز من پر است
ورنه من در مکتب بی دانشی علامه‌ام
می دهد زاهد فریب عصمت عمامه‌ام
فکر معینهای نازک کرد نال خامه‌ام
بیشتر چون صبح رنگ خاک دارد جامه‌ام
انفعال بوی پیراهن ندارد شانه‌ام^۱

عبدالقادر بیدل « مثنوی عرفان » را از این ابیات آغاز کرد

«عقل و حسن، سمع و بصر، جان و جسد
عشق از مشمت خاک آدم ریخت
چیست آدم تجلی ادراک
احدیت بنای محکم او
دال او مغز اول و انجام
میم آن ختم خلقت عالم
قلزم کاینات و هرچه در اوست
ظاهر و باطنش حدوث و قدم
ظاهر آن جلوه کو دماند هوس
هوس او ارادت بیچون
جوهرش معنی عقول و نفوس
ساز این هفت پرده را آواز
نو بهاری به عرض رنگ کمال
رنگ گل کرده اش جهان صفات
باغ تجدیدش از تلاطم رنگ
فطرتش در تموج احوال
راحت دهر و بیقراری او
به جنون زد خیال اظهارش
داغ واری ز شعله اش بنشت

همه عشق است هو الله احد
آنقدر خون که رنگ عالم ریخت
یعنی آن فهم معنی لولاک
الف افتاده علت دم او
که در او حد وحدت است تمام
این بود لفظ معنی آدم
جوش بیتابی حقیقت اوست
صورت و معنی اش وجود و عدم
باطن آنجا که او شکست نفس
نفس او دلیل کن فیکون
عرضش رنگ عالم محسوس
بال این نه تذرو را پرواز
گلفروش تجدد امثال
بوی در پرده اش حقیقت ذات
بلبل ایجاد صد هزار آهنگ
خیل طاووس مرغزار خیال
رم و آرام اعتباری او
دشت و در ریخت رنگ آثارش
خاک آیینهی تسلی بست^۲

^۱ - اکبر ، بهداروند ، ۱۳۷۶ ، کلیات بیدل ، ص ۵۳۰

^۲ - همان ، ص ۹

جامی :

نورالدین عبدالرحمان جامی (سال تولد ۸۱۷ هـ و وفات ۸۶۸ هـ) از پیروان طریقت نقشبندیه بود. آثار منظوم و مثنوی به زبان فارسی به نام مثنوی هفت اورنگ مشتمل بر هفت کتاب سلسله الذهب، تحفه الاحرار، یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون، بهارستان، خردنامه اسکندری، سلامان و ابسال است. علاوه ازین دیوان اول دیوان ثانی دیوان ثالث و منظومه اصغر هم در آثار جامی شامل اند. نمونه ایات مثنوی هفت اورنگ.

محمد کش قلم چون نامور ساخت	ز میمش حلقه طوق کمر ساخت
خط لوح عدم زان حرف حک شد	ازان سر حلقه ملک و ملک شد
تواند شد ز سر حالش آگه	خرد با جمله دانش حاش الله
درین دیر مسدس زوست روشن	مثنی روزنی از هشت گلشن
چو پای آراست از خلخال دالش	سر دین پروران شد پایمالش

چه نام است این که در دیوان هستی	بر او نگرفته نامی پیش دستی
زبانم چون ز وی حرفی سراید	دل و جانم ز لذت پر برآید
چو نام اینست نام آور چه باشد	مکر متر بود از هرچه باشد
مکرم شد ز عالم نسل آدم	مکر متر ویست از هر مکرم
خدا بر سروران سرداریش داد	ز خیل انبیا سالاریش داد ^۱

بعد از خواندن مثنوی اش یوسف و زلیخا معلوم می شود که غنیمت مثنوی نامور خودش را از لحاظ وزن و هیئت به تتبع یوسف و زلیخا نوشته است. و در مثنوی خویش اشعار جامی را هم نقل کرده است.

«حقیقت نشه مست فیض جامی چنین دادست داد خوش کلامی
که بی جام می صورت کشیدن نیاری جرعه معنی چشیدن»^۲

^۱ - جامی، نورالدین عبدالرحمان، ۱۳۷۸، مثنوی هفت اورنگ، ص ۲۴ - ۲۵

^۲ - میرزا، رستم بیگ، ۱۲۵۸، مثنوی غنیمت، ص ۱۳

قاسم دیوانه :

قاسم دیوانه شاگرد مرزا صائب بود. دیوانه مضمون‌های باریک و خیال‌های شگفته و تازه بسیار دارد. او مثل سرودگان هم عصرش به هند رفت. دیوان مختصری وی دارای غزل، رباعی، مفردات را در بر می‌گیرد. که مشتمل بر ۲۸۰۰ بیت است.

در کلام غنیمت و قاسم آنقدر همپائیگی دیده می‌شود که دیوان قاسم دیوانه و غنیمت را بدون تخلص اگر بخوانیم مثل یک جان و دو قالب به نظر می‌رسد.

ناصر :

ناصرعلی سرهندی در سرهند به دنیا آمد و سن تولدش در حدود ۱۰۴۷ هـ. است. و سال در گذشت او ۱۱۰۸ هـ. ق است. ناصر علی سرهندی هم مثل غنیمت کنجاهی شاگرد سرخوش به شمار می‌رود. ناصر علی سرهندی به قافیه و ردیف « مخمورم هنوز» و ناسورم هنوز در غزل خود شانزده شعر سروده است. و غنیمت در همین قافیه و ردیف غزلی که دارای ۱۰ ابیات است سرود. آثار چاپی و غیر چاپی ناصرعلی سرهندی به شرح زیر است :

دیوان ناصر علی سرهندی ، مثنوی دفتر اول ،

مثنوی های مختصر (سه دفتر) برخی از نوشته های نثری

مجموعه ای از اشعار متفرق به نام « عین الحیوة »

غنی کشمیری :

ملا محمد غنی کشمیری یکی از شاعران نامور آخرین دوره عهد شاهجهان و بزرگ‌ترین شاعر اوایل زمان عالمگیر بود. در کشمیر به دنیا آمد و پس از تحصیلات از محسن فانی شعر و سخن آموخت. وی قسمت اعظم زندگانی اش را در کشمیر بسر کرد که در آن زمان محل تجمع شاعران بزرگ مانند صائب تبریزی ، کلیم کاشانی ، قدسی مشهدی و غیره بود. از دیگر شعرای معاصرش

فطرت موسوی قمی او را در ردیف سه شاعر بزرگ هندوستان قرار داده است. وی در سال ۱۰۷۹ هـ در کشمیر درگذشت دیوانش شامل غزلهایی است که نمونه‌ای از باریک بینی و دقت خیال است.

محمد افضل سرخوش:

محمد افضل سرخوش از سخنوران و نویسندگان عهد عالمگیر بوده است. سرخوش در سال ۱۰۵۴ هـ در کشمیر متولد شد و در عهد عالمگیر به اوج شهرت رسید و در سال ۱۱۲۴ هـ فوت شد. از آثار شعری و نثری علاوه بر دیوان و کلمات الشعراء مثنوی نور علی در تتبع رومی و روایح در تقلید لویح جامی بسیار معروف است.

اگرچه در نظم و نثر آثار متعددی به جای گذاشته است ولی عهده شهرتش مدیون کلمات الشعراء است که تذکره‌ای مشتمل بر احوال شاعران فارسی هم‌عصر در عهد جهانگیر و مخصوصاً درباره سخنوران معاصر پادشاه اخیر الذکر اطلاعات اصیل و دست اول به دست می‌دهد و هم عصر غنیمت کنجاهی است. سرخوش درباره سبب تالیف کلمات الشعراء بعد از حمد و نعت این طور مطرح کرده است.

« پوشیده نماند که عزیزانی که بیشتر به تالیف و ترتیب تذکره شعرا پرداخته‌اند. ابتداء از احوال و اشعار حکیم رودکی کرده تا سخنوران عهد خویش رسانیده‌اند، اکثر تواریخ و تذکره تا زمان اکبر ختم گردیده، در مرقوم، به خاطر گذشت که از روی یک دیگر سواد برداشتن و نقل نویسی کردن لطفی ندارد:

«مکرر گرچه سحر آمیز باشد طبیعت را ملال انگیز باشد»^۱

سرخوش درباره غنیمت کنجاهی در اثر خود ذکر کرده است که وی از خاکیان هند بوده طبع درست ذهن رسا داشت. دیوانی مختصری دارد. و مثنوی نیز فکر کرده نمونه چند بیت زیر از زادهای طبع اوست.

^۱ - دوست، ۱۹۴۲، کلمات الشعراء، ص XIII

که می بالد بخود این راه چون تاک از پریدنها
 بود طاوس را سیر چمن برگشته دیدنها
 جست برق شوق از موسی و شمع طور شد
 گرمی مجلس کبابم کرد مهمانم که بود
 ز چوب گل نمی آید علاجم چوب بادامی
 غبار خاطر آخر توتیای دیده دل شد
 همچو موج از خود بکار من شکست افتاده است
 همت ارباب دنیا بسکه پست افتاده است
 خلق میداند که می خورد است و مست افتاده است
 به گرد خویش چو گرداب دیده ترما
 بسته‌ام چون غنچه سوسن زبان‌ها در گره^۱

«نگردد قطع هرگز جاده عشق از دویدنها
 بیاد داغ‌های کهنه دل دارد تماشایی
 نیست غیر از گرمی الفت چراغ بزم وصل
 سوخت دل از آتش بیداد در جانم که بود
 جنونم کرد گل از گردش چشمم در آلامی
 ز خلق آزوده گشتم دیدنش در خویش حاصل شد
 وحشتم پر شور ، طاقت زیر دست افتاده است
 چاه راه خویش گردیدند چون گرداب‌ها
 طاقت برخواستن چون کرد نمناکم نماند
 نظر روی که شد آشنا که می گردد
 کرده ام از مهر لب نقد بیان‌ها در گره

صائب تبریزی :

مولانا میرزا محمد علی صائب تبریزی از مشاهیر شعرای بزرگ و صاحب مکتب ایران به شمار می‌رود . صائب تبریزی در عهد شاه جهان در دوران جوانی به هند آمد، و مقام عالی در دربار شاه جهان یافت. اما بعد از شش سال به اصفهان برگشت در تتبع صائب در مقطع خود اینطور ذکر کرده است.

«گر دلی داری غنیمت پند صائب گوش کن
 حفظ دولت در پریشان کردن سیم وزر است
 غنیمت از زبان گوشه‌ی ابروی هر مصراع
 برای میرزا صائب جواب ساکنی دارم»^۲

غنیمت در تتبع صائب تبریزی یک غزل در ردیف « چه می پرسی » هم سرود. گفته صائب:

«ز عاشق حرف درد و داغ پرس از دل چه می‌پرسی
 حدیث راه بسیار ست از منزل چه می‌پرسی
 خداوندا دل آواره ها را چه پیش آمد
 سر انجام نسیم از سرود یا در گل چه می‌پرسی

^۱ - دوست ، ۱۹۴۲ ، کلمات الشعراء ، ص ۱۴۰ - ۱۴۱

^۲ - عزیز ، غلام ربانی ، ۱۹۵۸ ، دیوان غنیمت ، ص گو

صفای عشق را از مردم غافل چه می‌پرسی
 ز روی آتشین شمع این محفل چه می‌پرسی
 ز من احوال این دریای بی ساحل چه می‌پرسی
 سراغ کعبه مقصود ز اهل دل چه می‌پرسی^۱

حساب موج دریا را بیابانی چه می‌داند
 سپند از گرمی خاکستر پروانه می‌سوزد
 محیط قطره نتواند شدن چشم حباب من
 تو گر خود یک قدم هرگز برون نهاده ای صائب

گفته غنیمت کنجاهی :

برون نارفته از خود یک قدم منزل چه می‌پرسی
 بود پیدا ز رنگ چهره حال دل چه می‌پرسی
 نکردی دانه‌ی در خاک از حاصل چه می‌پرسی
 نخوردی زخم تیغ و حالت بسمل چه می‌پرسی
 ز عزم ناقه‌ی لیلای این محمل چه می‌پرسی
 مقام و منزل معشوق ای غافل چه می‌پرسی
 «گناه خویش ای بی داد از قاتل چه می‌پرسی»^۲

«امیرتن پرستی گشته ای از دل چه می‌پرسی
 درون غنچه با بیرون گل یک رنگ می‌باشد
 نیشاندی سرشک از دیده جمعیت چه معنی خواهی
 ندادی دل به شوخی ذوق سربازی چه می‌دانی
 به گوشت ناله‌ی زنجیر مجنونی نمی‌آید
 به هر جا می‌گذاری بر زمین سر آستان اوست
 غنیمت دل شهید مصرعه‌ی صائب که می‌گوید

بابا فغانی :

بابا فغانی از موجد سبک هندی به شمار می‌رود . بابا فغانی به سال ۹۲۵ درگذشت .
 غنیمت در تتبع بابا فغانی یک غزل در ردیف « تلخ » سرود.

شیرین نمی شود دهن مار آب تلخ
 شیرین نماید از لب شیرین جواب تلخ
 از دیده نقل شور و ز دل ها کباب تلخ
 که این چه زندگی بود و خورد و خواب تلخ
 از کاسه های دیده‌ی گریان گلاب تلخ
 در آب شور به ورق این کتاب تلخ»^۳

«تاکی به زیر چشم کشیدن شراب تلخ
 ما بوسه خواستیم و تو دشنام می دهی
 عشاق راست در پی هر ساغر فراق
 شب جام بی خودی و سحر زهر نیستی
 درد دلم ز بی خودی غم برون دهد
 از دل سواد صبر فغانی ز گریه شست

^۱ - صائب ، محمد علی ، ۱۳۳۶ ، کلیات صائب تبریزی ، ص ۷۸۵ - ۷۸۶

^۲ - عزیز ، غلام ربانی ، ۱۹۵۸ ، دیوان غنیمت ، ص ۲۶۷

^۳ - عزیز ، غلام ربانی ، ۱۹۵۸ ، دیوان غنیمت ، ص یو ، یط

غنیمت

«دوش از لب پیاله به جای شراب تلخ
صوفی ز درد کینه دلت صاف کی شود
عبرت اگر فسانه‌ی فرهاد سر کند
آید به سیر باغ به این زهر چشم اگر
آنجا که حرف صائب شیرین سخن رود
بی لعل دلکش تو کشیدم عتاب تلخ
تا آنکه نگزری ز نمد چون شراب تلخ
شیرین شود به دیده‌ی پرویز خواب تلخ
ریزد برون ز دیده‌ی بلبل گلاب تلخ
شرط ادب نبود غنیمت جواب تلخ»^۱

نظیری نیشابوری:

محمد حسین به تخلص نظیری و نظیری مشهدی در نیشابور به دنیا آمد. در کودکی شعر گویی را آغاز کرد. در جوانی آوازه شهرت وی در خراسان پیچید و به شهرهای عراق رسید. در زمان نظیری شاعر دیگر به نام نظیری مشهدی زندگی می‌کرد. نظیری به دست آوردن تخلص نظیری مشهدی ده هزار اسکناس به او دهد و نظیری مشهدی نظیر شد. غنیمت کنجاهی تحت تاثیر نظیری در ردیف میم غزلی هم سرود:

نظیری

«ساقی به زحمت آمده ام تا به پای خم
باطن ز کسب معرفتم به نمی شود
از یک پیاله‌ام ز خلاف فلک بخر
گر خم شکست محتسبم غم نمی خورم
تا هست باغ و می کده از غم پناه هست
چشم غنی شد از کرم پیر می فروش
مستی من ز جنس حریفان دور نیست
پیمانگی کند فلکم مهر قطرگی
یک کاسه می بیار وگر نیست لای خم
تبدیل خلق می کنم از کیمیای خم
کز سر برون شدم چو می از تنگنای خم
کافیست یک کرشمه ساقی به جای خم
یا زیر گل شویم نهان با فدای خم
طبعم کریم شد ز دم دل گشای خم
نوشم می از قرابه‌ی دیگر ورای خم
گردون صلا‌ی جام زند من صلا‌ی خم»^۲

غنیمت

«گر بشنوی به گوش دل ما صدای خم
سر بر نگیری از در دولت سرای خم
بوسیدنی است همچو لب جام در بهار
دست سبوی و گردن مینا و پای خم

^۱ - همان ، ص ۱۰۱

^۲ - مصفا ، مظاهر ، ۱۳۴۰ ، دیوان نظیر نیشابوری ، ص ۲۸۲ - ۲۸۳

امشب رطوبتی است هوا را که زهد خشک
می بود خاک را به فلک سر ز افتخار
از یاد چشم مست تو لبریز باده ام
برعکس روزگار فلاطون به عهد ما
سر نورد فرو چو غنیمت به هیچ رو
شد ته نشین خاطر زاهد چولای خم
روزی که می نمود ارادت به پای خم
مستانه می روم که نشینم به جای خم
بیگانه می شود ز خرد آشنای خم
بیمار چشم یار بدار لشقای خم^۱

جلال اسیر :

جلال اسیر ولد میرزا مومن از سادات هندوستان است. شاگرد مولانا فصیحی هروی است. چنانکه از بعضی مقاطع او دریافت می شود که با میرزا صایب هم طرح بود و او را با بسیار بزرگی یاد کرده است. کلیات جلال اسیر تقریباً بیست هزار بیت دارد و دیوان اسیر مشتمل بر قصاید، مثنوی، غزل و رباعی است. غنیمت گنجاهی تتبع و پیروی این شاعر غزل هم سروده است.

جلال اسیر

«شیشه بر خار به صد رنگ پیشه‌ی ما
سنگ طفلان چه خوش آینده بهاری دارد
از گل ناله زنجیر بیار آمده ایم
سوخت در پرده‌ی دل خون تمنا و هنوز
گردش چشم تو صیادی دیگر دارد
گشته از بسکه به دشمن دل ما صاف اسیر
بیستون معدن الماس جنگ تیشه‌ی ما
وقت آن است که گل بانگ زند شیشه‌ی ما
مگر ابریشم این ساز بود ریشه‌ی ما
سبزه رنگین دمد از گلشن اندیشه‌ی ما
شیر را سایه‌ی آهو شمرد پیشه‌ی ما
می خورد سنگ قسم ها به سر شیشه‌ی ما»^۲

غنیمت

«اندران سوخته کهسار که ماکوه کنیم
زاهد این روی ترش کر به خرابات رود
نخل صحرای جنونیم ز بیتابی خویش
چشمه‌ی ای نیست به جز آب دم تیشه‌ی ما
سرکه رنگی بشود پیرهن شیشه‌ی ما
در فغانست چو زنجیر رگ و ریشه‌ی ما

هر نیاز آئینه‌ی جلوه‌ی ناز دگر است
بسکه لبریز خیالت شده اندیشه‌ی ما

^۱ - عزیز، غلام ربانی، ۱۹۵۸، دیوان غنیمت، ص ۲۱۸ - ۲۱۹

^۲ - همان، ص لز - ل ح

بسکه مست آمده صیاد ستم پیشه‌ی ما همسر گردن میناست نی پیشه‌ی ما
در نظر نیست غنیمت به جز از طفل سرشک دلبر زنگ زدای دل غم پیشه‌ی ما^۱

محمد ماه صداقت کنجاهی :

محمد ماه صداقت کنجاهی مؤلف ثواقب المناقب برادر زاده غنیمت بود . در کابل متولد شد و در پنجاب در ده کنجاه نشونما نموده . و درین جهان چهره در نقاب خاک نهفته است. و در دهلی نشمین گزید و برای درس و تدریس به شرکت در مجالس شعراء و ادبا پرداخت . صداقت کنجاهی از سلسله دوران طریقه مبارک نوشاهییه قادریه است که ایام زندگی را در این راه صرف نموده. وی به وقتی که با شیخ بزرگوار عبدالرحمن قادری دهلوی مرید پیر محمد سپیار خلیفه حاجی محمد نوشه گنج بخش دست ارادت داشت.

در ثواقب المناقب همچنین اشعار بسیاری آمده که بیشتر سروده صداقت ماه کنجاهی است. انواع شعر مثل مفردات ، رباعیات، قطعات ، غزلیات، مثنویات، قصائد و مرثیه ها را در بر می‌گیرد.

نمونه مناجات ثواقب المناقب

«خداوندا ! بحق شاه لولاک	ادا فهم رموز ما عرفناک
به حق غوث اعظم قبله راز	چراغ دودمان مشق اعجاز
به حق اتصال این دو کوکب	که شد نورنگ روح هر دو قالب
به حق مرشد صاحب کرامت	امام پنج وقت استقامت
که می خواهم دل مجموعه شوق	نمک پرورد شور محشر ذوق
می سرجوش وحدت روزیم کن	کباب لذت دلسوزیم کن
سواد اعظم فقرم وطن ساز	به شهر تن پرستی‌ها می‌انداز
کلید قفل دلتنگی عطا کن	بهار باغ بی رنگی عطا کن
بده دردی که درمانش زداغ ست	دمی سردی که دود این چراغ ست
زبند تن دلم آزاد گردان	غلام عشق مادر زاد گردان

^۱ - عزیز ، غلام ربانی ، ۱۹۵۸ ، دیوان غنیمت ، ص ل ح - م

دلی از آه بسمل نارساتر ز طفل اشک خود بی دست و پاتر
 سگ نفسم شکار خویش کرده دلم در پنجه خود ریش کرده
 سراپا گشته ام افگار یارب! به دست او مرا مگذار یارب!
 ازان دیوی که آدم رام او شد شکار دانه بی دام او شد
 به حفظ خود نگاهم دار یارب ندارم تاب این آزار یارب
 به جامم ریز وقت نزع جانگاه می لا تقنطوا من رحمة الله»^۱

نمونه و ابیات درباره عشق از ثواقب المناقب:

«عشق زین گونه جوشها دارد غارت رخت هوشها دارد
 سینۀ چاک جاده راهش بی خودی باغبار درگاهش

«بدل مضمون عشقت گر زنده جوش دو عالم را کند بیت فراموش
 رسا شد حیرت دیوانۀ ما پری فرش است در کاشانۀ ما
 به چشم از اشک خون جا بر نظر تنگ چو مکتب خانۀ طفلان گل رنگ»^۲

نمونه قطعات:

«آن حالات نماند در صحبت گشت حلوی آشتی شکر آب
 شور مستی و هم به پالیکش بی مزه گشت چون نمک به شراب»^۳

نامی کهنه چو تقویم کهن رفت ز جام شیشه چون شیشه ساعت شده لبریز غبار
 محتسب رسته ز تشویش شکست خم می که نمک جوش زد از باده برنگ لب یار»^۴

مفردات

^۱ - نوشاهی، شرافت، ۱۳۴۶، ثواقب المناقب، ص ۷۰ - ۷۱

^۲ - نوشاهی، شرافت، ۱۳۴۶، ثواقب المناقب، ص ۱۸۵

^۳ - همان، ص ۲۸

^۴ - همان، ص ۱۵۳

نمونه مفردات گفته به صداقت کنجاهی:

«دخل بجا به فکر صداقت چه ره برد / طرح شکست سد سکندر قیامت است

*

ما را امید عفو ز اشک ندامت است / کاین طفل پیش رفته شفیع قیامت است

خموشی می دهد رنگی تجلی سینه مارا / غبار سرمه روشن می کند آئینه مارا

صفائی بخشم از درد خموشی سینه خود را / به گرد سرمه روشن می کنم آئینه خود را

بر نمی تابد جدائی صحبت جاوید ما / جوهر و آئینه باشد ذره خورشید ما

وجد رقص کهنه دارد طبع غم مأنوس ما / بود فانوس خیالی بیضه طاووس ما

بی ضیافت آن دست شسته از اسباب / در آفتابه خورشید گرم می شد آب

تو غافل من از چشم گریان خراب / ترا برده خواب و مرا برده آب

برق وحدت را نگردد جلوه کثرت نقاب / راه باریک است از هر ذره ای تا آفتاب^۱

ادب

نمونه ابیات بر موضوع ادب :

^۱ - نوشاهی ، شرافت ، ۱۳۴۶ ، ثواقب المناقب ، ص ۱۲۱ - ۱۲۲

«ادب بسم الله قرآن عشق است	ادب سرنامه فرمان عشق است
وطن امن و امان ایمان است	مور در جای خود سلیمان است
***	***
«آن که از تخم سبز بختان است	جلوه فیض او بدینسان است
***	***
آب حیوان نیز در سودای آتش کشتن است	گر سراپا فیض خواهد بود دشمن ، دشمن است
***	***
نگهش مرهم داغ دل صد پاره کیست	حلقه بینی او عینک نظاره کیست
***	***
هم چو شمع کشته آن ظلمت پرست	فی الحقیقت از عذاب النار رست
***	***
برباد داد دولت و بر خاک ره نشست	چون دست زر شمار بروز سیه نشست
***	***
بینوائی پیشه باشد سر به صحرا داده را	شاخ آهو را گلی برگی برین در کار نیست
***	***
طافت احتمال بار نداشت	آب گوهر به موج کار نداشت
***	***
سبکروچی که داغ عشق شمع محفلش گردد	چو فانوس خیالی عالمی گرد دلش گردد
***	***
دود آهم چو برون از دل پر خون گردد	ماه نو ناخنه دیده گردون گردد
***	***
کسی که سوخته عشقش برنگ سرمه طور	اگر بدیده خود جا دهیش جا دارد
***	***
عزیزان را فلک در کوفت از مشق جفا دارد	به یک محفل چو اوراق طلا از هم جدا دارد
***	***
لیلی سرمه به صد ناز به خود می‌بالد	که سیه خانه ازان چشم فسون گردارد
***	***

دل روشن چه غم از دشمن چین بر جبین دارد که چون فانوس گردان لشکری در آستین دارد^۱

در ستایش شیخ عبدالقادر جیلانی (رحمه الله علیه) :

«صداقت کیست؟ صید دام ناسوت که گوید وصف آن شهباز لاهوت
فرشته مدح آن قدسی سرشته بلوح عالم بالا نوشته»^۲

در ستایش نوحه

«ای رخت ماه و ساعدت ماهی دهنه خاتم یداللهی
چشم خوبت بخوابت افسانه شیر نر پاسبان درگاهت
به چه راه از وطن جدا شده ای از چه ویرانه آشنا شده ای
منکه بهر چرا درین جایم مهره کهربای صحرایم
تو ز بهر چرا درین جائی خشک گشته چو کاه صحرائی»^۳

«ای سپاهی! خوبناکیهای آن چشم سیاه کن نیام مخملین از بهر شمشیر نگاه
دار در ابر نیام آن برق تیغ آبدار ای طبان چون ماهی بی آب در عشق تو ماه
ای که آهوی حرم قربان عید روی تست گربخون سگ کنی شمشیر تر باشد گناه
آنکه باشد گنبد گردون بلا گردان او نیک و بد را به که دارد چون حصار اندر پناه
دشمن فاسد مزاج از نشتر سودای رشک خود بخود مانند خون مرده گردد روسیاه»^۴

نمونه ابیات به صنعت منقوط:

«شیخ شب خیز پیش بینش بینی فیض غیبی نقش جبینش بینی

بیچین جبین زینت زیش بینی بی تیغ زنی تحت نشینش بینی

^۱ - نوشاهی، شرافت، ۱۳۴۶، ثواقب المناقب، ص ۱۲۳ - ۱۲۵

^۲ - همان، ص ۶ - ۷

^۳ - همان، ص ۱۵۶

^۴ - نوشاهی، شرافت، ۱۳۴۶، ثواقب المناقب ص ۱۷۹

بینی زین جنیت شب خیزش
بی جنبش نبض غضبش پشت شقی
چینی تختی ز فیض بیغش بیزش
نقش شفقی ز شق تیغ تیزش

در باب سیه مستی خط جامش
بر حاشیه اش ختامها مسک نوشت
کز درد تهیست باده انجامش
این نافه که شد دوات چینی نامش

از دولت حسن خلق بی پایانش
اوراق طلا را خط مسطر نکنند
هر یک شده صید جذبه احسانش
چینی نبود بجهه تابانش

دید محو صفا پیاله خویش
گشت مانند چینی مو دار
یافت ذوق می دو سالة خویش
مو بمویش زبان ناله خویش

چون صبح بهار چاک های دل تنگ
ای غنچه که باغ درگردن اوست بود
گردیده خمیر مایه چندین رنگ
چون بیضه طاووس طلسم نیرنگ

نظارگی شگوفه زار کفتم
هنگامه صد مرگ ضعیفی دارد
شبم نگه صبح بهار کفتم
هرموی سفید بود و تار کفتم^۱

دربارهٔ طریقه قادریه:

«این سلسله سر مشق سه مستان است
از غلغل او هر دو جهان پر گشته
برهم زن زور رستم دستان است
زنجیر در خدای گر هست آن است

«از بسکه کلاه ترک سرمایه ماست
برهم زده نقش بندی و هر دو رنگ
خورشید برنگ صبح در سایه ماست
در مصحف روی او که وقف نظرست
این قادری فقر که پیرایه ماست
لعل لب او بحسن خط یاقوت ست
میم دهندش سکتی جای خطرست
در فن حدیث لیک ابن الحجرست

^۱ - نوشاهی، شرافت، ۱۳۴۶، ثواقب المناقب، ص ۱۵۱ - ۲۰۳

این دوده چراغ محفل نه طاق است پروانه روشنایی آفاق است
مانند سواد اعظم هندوستان پیوسته به بحر شور استغراق است

هر چند که بزم گاه وحدت تنگ است باجم جهان نمای جم همسنگ است
آئینه که هست ساده پر کاری بی رنگی او نمونه هر رنگ است^۱

«قرآن، رمضان و ماه نوشسه نور هر روز چو سپاره برکت معمور
با این همه فیض لیلۃ القدر دران گردید به جای اسم اعظم مستور»^۲

نمونه شعر صنعت غیر منقوط

«ای بیاد طره ات دلها پریشان مجمعی از بیاض گردنت صبح قیامت مطلعی»^۳

در احوال خود (صداقت کنجاهی)

«صداقت : ای گره در سینه چون مور بزیر گرد کلفت زنده در گور
نشد از دزد شیطان هیچ آگاه سگ نفس تو در خواب سحرگاه
غم دین نیست از بس سینه مسکن بود فوت نمازت مرگ دشمن
به ذوقی در شکست روزه تیار که گویا بشکند پرهیز بیمار
خراب آباد دنیا بی ثبات است که در صورت پرستی سومنات است
به بیت الله معنی کرده پرواز ازین بت خانه صورت برون تاز
اگر بآورد دین داری سروکار ز سودای بتان خود را نگهدار
مشو وابسته از زلف پریشان چه لازم مار بر گنج شهیدان
ز مشق فکر خط خود را ادب کن چو طفل اشک آزادی طلب کن
بوصف خال تاکی فکر باریک؟ مکن بزم صفا را تنگ تاریک
چه سان گردد چراغ فکر روشن که این کنجد ندارد بوی روغن
مکن وصف دهان خوبرویان مشو محو بیان فتنه جویان
ز فکر هیچ در هیچت برون تاز سواد اعظم معنی وطن ساز

^۱ - همان ، ص ۱۵۰

^۲ - همان ، ص ۱۲۴

^۳ - عظیم آبادی ، مولانا حسین علی خان ، ۱۲۳۴ ، نشر عشق ، ص ۲۷۹

بر آور سر ز جیب بخت بیدار
 سرپا نسخه هوشت سقیم است
 بیفکن حرف کاکل در پس گوش
 هوس با عشق حق از دل بدر کن
 ز دل تا ناله سامانی ندارد
 بهار غنچه دل درد و رنج است
 دل نالان صفا تمثال باشد
 شبی در خلوت دلدار رفته
 نگه کردم دران کاشانه راز
 ندارد برق هستی ها وجودی
 ز چاک دل طلوع صبح گاهی
 لب را بخیه تبخاله کافی است
 دلت را زخمی تیغ فنا کن
 چرا دل جلوه گاه غیر گردد
 بهار بی خزان در خانه داری
 نباشد خاکساری زیب دمساز
 دل حیرت پرستان نشکند رنگ
 بهار جلوه حسنم نصیب است
 فروغ نور آن خورشید پاک است
 کنم چون طفل اشک درد دیده
 کواکب در شب تارم نهان ست
 جهان یک بزم برهم خورده دیدم
 اگر دردی نخارد سینه دل
 دو عالم بیتی از دیوان عشق است
 ز اشک و آه می پیچد چو طومار
 رسا افتاد چشم اشک بارم
 تنم از بی قراری مضمحل شد
 مخور غم از شکست شیشه من
 چه لازم فکر خواب چشم بیمار
 علاجی کن اگر طبعت سلیم است
 حدیث چشم کن خواب فراموش
 پر طوطی مگس ران شکر کن
 بود تیری که پیکانی ندارد
 شگون دارد شکست قفل گنج است
 که ساق عرش را خلخال باشد
 پپای طالع بیدار رفته
 دل من بود در بر خلعت ناز
 سری تا هست سامان وجودی
 نیازی، گریه ئی ، آهی، نگاهی
 لب زخم جگر در ناله وافی ست
 به این تیزاب طرح کیمیا کن
 چه لازم کعبه گردد، دیر گردد
 چه فکر سبزه بیگانه داری
 نگرده نقش پا محتاج پرواز
 کجا آئینه زانو کشد زنگ
 زر گل خون بهای عندلیب است
 چو شمعم از رگ گردن چه باک است
 کبوتر بازی از چشم پریده
 جواهر سرمه ام در سرمه دان ست
 فلک دود چرا مرده دیدم
 نفس زنگ است بر آئینه دل
 غبار توده طوفان عشق است
 بود سنگ فلاخن مهره مار
 تیمم می کند ابر از غبارم
 کباب آتش یاقوت دل شد
 که در طور است پنهان ریشه من

نسیم گلشنم باد چراغ است	رگ بوی گلم موی دماغ است
نفس بر لب دم شمشیر گردد	نگه در چشم حیران تیر گردد
بیاض دیده در چشمم نمک ریز	شود از شور اشک فتنه انگیز
مرید توده طوفان دستار	تو ای سر حلقه قوم ریاکار
به بال دیگران پرواز دارد	دلت گر بر مریدان ناز دارد
دود در مغز قارون ریشه تو	کند غور طمع اندیشه تو
به چشم خود مده جا این خسان را	مکن آئینه داری ناکسان را
چراغ کشته باشد فارغ از خس	فنا مائل ندارد کار باکس
نمی‌خیزد ز آتش دود در سنگ	نباشد گنج خلوت کلفت آهنگ
ز بیت الله بت مهجور گردان	هوای نفس از دل دور گردان
به رنگ نامه خود روسیاهم	سخن کوتاه که بس عصیان پناهم
که گردد ابر رحمت پرده دارم ^۱	ولی از فضل حق امیدوارم

به صنعت واسع الشفتین

و از داور دادار رود دور دراز	«دارای زردارد درد و آزار دراز
***	***
چون بچه قلمدان در برگرفت تنگش	افگند تا نگاهی بر روی لاله رنگش
***	***
که زمزم شد ز اشک شور من چاه زنخدانش	نیازم را بود حق نمک بر ناز پنهانش
***	***
شد چو جلد کتاب کاغذ پوش	هر یک از دست این جفا هم‌دوش
***	***
شود بالین پر قمری ز آشوب تمنایش	فتد چون سبزه خوابیده سرو ناز در پایش
***	***
تپد نقش قدم چون ماهی بی آب در کوبش	من و شوخی که دلها شد کباب از گرمی خویش
***	***
بود چو شیشه می خون ما بگردن خویش	شهید عشق به فکر دوئی نه پردازد

^۱ - نوشاهی، شرافت، ۱۳۴۶، ثواقب المناقب، ص ۲۰۶ - ۲۰۸

قدم برون نه نهادم ز آشیانه خویش چو چشم مشق پریدن کنم به خانه خویش

صبح امید آئینه رویش شب معراج شانه گیسویش

شمع در موم گرفته است به کاشانه عشق هم چو تعویذ محبت پر پروانه عشق

نو بهار جلوه پنهان او دزدیده‌ام بیضه طاووس خواهد شد بیاض دیده‌ام

تا نسیمی در گلستان چراغان دیده‌ام گشتن ارزان زندگانی بیدماغان دیده‌ام^۱

قاسم مشهدی :

محمد قاسم مشهدی متخلص به قاسم و مشهور به قاسم دیوانه از شاگردان صائب تبریزی است: چنانکه خود گفته است.

«سزد ار عقل به شاگردی من فخر کند

قاسم امروز که صائب بود استاد مرا»

باعث اشتهارش به دیوانگی ظاهراً باید اشعار مست و سخیف و معما گونه‌اش باشد ولی قلی بیگ شاملوی هروی گوید:

دیگر سودا زده عشق جناب ایزدی بندگان مولانا قاسم مشهدی است. که عندلیب نطق سخن آفرینش در غزلسرایی از بی نظیران روزگار است. مدت‌ها در دار السلطنه اصفهان نقد عمرش صرف شعر و شاعری شده ابیات مدونش شاید که هفت هزار بیت باشد، در اواخر حال عازم دربار هندوستان گردیده در بین راه در ولایت حیدرآباد وفات یافته، مدفنش در همان دیار است.

نظرآبادی می‌نویسد: ملا محمد قاسم از مشهدی مقدس است، در بدو حال به اصفهان آمده دیگر آرزوی وطن نکرده در مدرسه به تحصیل مشغول شد، اما به مقتضای هوا و

^۱ - نوشاهی، شرافت، ۱۳۴۶، ثواقب المناقب، ص ۱۳۱ - ۱۳۳

مصاحبت بعضی از ایراد ، متوجه حرکت‌های نامناسب شده ، در ترتیب نظم خیالش نهایت غرابت دارد، قاسم تخلص می‌کرده ، او در جهان آباد (دهلی) فوت شد .

شاهنواز خان خوافی نوشته است :

به مقتضای جوانی و شورشی که در سر داشت به هواپرستی افتاد، و چون اسباب عیش نفسانی که عمده آن عدم تعرض غیر است. در هندوستان بیشتر آماده و مهیات است ، در اینجا رسیده در دارالخلافة شاهجهان آباد در ما من خاموشان منزل گزید.^۱

در سفینه خوشگو سال وفاتش هزار و هشتاد و پنج ذکر شده و دیوان مختصری از وی سه بار در لکهنو در سال ۱۲۹۴ هـ . ق ۱۸۷۷ هـ و ۱۸۹۰ ع ، به چاپ سنگی انتشار یافته است.

در فهرست نسخه های خطی فارسی (۳ : ۲۳۲۹ / ۲۴۷۹ - ۲۴۸۰) نیز نسخه از هشت دیوان وی نشان داده شده است .

از منتخبات اشعار اوست :

«شبکی به کنج خلوت، اگرم دهی اجازت بمکم چنان لب ت را ، که در و سخن نماند

*

در سینه دل ما ز طپش در تب و تابست از گرم روی ، آهوی این دشت کبابست

*

نه خاموشم لب ار خاموش دارم سخن را تنگ در آغوش دارم

*

هر کس که دلش تشنه لب بزم حضورست از چشمه کوتر نخورد آب که شورست

*

گرمی هندوستان کی می رسد در گرد ما بر سر ما برف می بارد ز آه سردما»^۲

ذوق سیاحت غنیمت کنجاهی:

^۱ - پرشاد ، منشی کامتا، ۱۲۹۴ ، بهارستان سخن ، ص ۵۶۶

^۲ - احمد گلچین معانی ، ۱۳۶۹ ، کاروان هند، ج ۲ ، ص ۱۰۸۴ - ۱۰۸۵

غنیمت ذوق سیر و سیاحت هم داشت متأسفانه به سبب تهیدستی و نداشتن توشه راه از سیاحت محروم می‌بود. لذا فقط در کلام و اشعار خود از این ذوق بهره‌ور می‌شد و درباره سیاحت کشورهای گوناگون مثل کابل، کاشمر، بغداد، و غیره بالترتیب این‌طور سروده است.

<p>چاه دارد گریه با صد دیده ی دولاب ازو شد غنیمت دیده‌ی ما عرصه ی سرخاب ازو به رنگ دانه‌اش فدای خاکساران کن دلی داری غنیمت نذر کشمیری نگاران کن که بهم پنجگنی سیلی استاد رود سر قدم کرده بطوف شه بغداد رود»^۱</p>	<p>«دوری یوسف نه تنها بود بر یعقوب رنج شوق فائز می کند تکلیف سیر کابل دلت سرسبزی کشت تمنا گر هوس دارد بهار آشوب جنت جلوه‌ی هر شوخ رعنا نیست ای پسر دست حمایت بکش از کشته ی خویش ای خوش اندم که غنیمت ز سر عجز و نیاز</p>
---	--

جایگاه غنیمت کنجاهی در ادبیات فارسی:

اگرچه مثنوی غنیمت کنجاهی که به نام «نیرنگ عشق» شهرت دارد و از علاقه خاصی برخوردار بود ولی غیر از این محبوبیت و جذابیت و ارزش محمداکرم غنیمت کنجاهی مورد نظر معاصرانش و متاخران، به حداعلی رسیده بود. آفتاب لکهنوی نویسنده تذکره ریاض العارفین درباره ویژگی‌های غنیمت در اثر خودش وی را «کنجاهی لاهوری» که مثنوی شاهد و عزیز» ترشحه قلم اوست توصیف کرده است.^۲

نظر دکتر سبحانی:

^۱ - عزیز، غلام ربانی، ۱۹۵۸، دیوان غنیمت، ص ۲۴۱

^۲ - آفتاب رای لکهنوی، ۱۳۹۷، تذکره ریاض العارفین، ص ۶۳

« مولانا محمد اکرم غنیمت پسر شیخ نذر محمد از مردم پنجاب بود و در کنجاه به دنیا آمد. گاهی خاورشناسان او را هموطن نظامی دانسته‌اند. مثنوی وی از اشعار دیگر او بلند پایه تر است. و او در غزل ناصر علی سرهندی را می‌پسندید. مثنوی غنیمت در زمان خود آنقدر مقبولیتی داشت که دیگر هیچ مثنوی نیافته بود.^۱»

معاصران مولانا غنیمت کنجاهی و شاعران نامور عهد اورنگزیب عالمگیر در اثر خودشان درباره غنیمت کنجاهی اینطور ستایش کرده‌اند.

« غنیمت از خاکیان هند بوده ، طبع درست داشت ، دیوانی مختصر دارد مثنوی هم فکر کرده است .^۲ شیخ محمد اکرم غنیمت تخلص متوطن قصبه کنجاه مضاف استان پنجاب ، از ارادت مندان حضرت غوث الاعظم و مشق اشعار خودش را نزد میر محمد زمان راسخ می‌گذرانید. و استفاده از فن شعر می‌نمود. دیوان مختصر او یادگار است.^۳»

مولانا حسین علی خان می‌نویسد :

«غنیمت محمد اکرم در قصبه کنجاه متولد شد . بسیار خوش خلق و رنگین مزاج بود. مثنوی‌اش به نام نیرنگ عشق در عصر عالمگیری تالیف کرد.^۴»

سید شریف احمد شرافت نوشاهی در کتاب معروف خودش به نام شریف التواریخ ؛ ج سوم ، حصه دوم از قول مولانا محمد صالح کنجاهی از کتابش سلسله الاولیاء درباره ارزش غنیمت نقل کرده است.

حضرت محمد اکرم غنیمت مرحوم در شعر کمال دسترس داشت. که مثنوی غنیمت یعنی نیرنگ عشق و دیوان غنیمت از تصانیف اوست .

غیر ازین در تالیفات خواجه ابوالفیض کمال الدین در روضة القیومی رکن دوم ، خواجه محمد نقشبند هم در روضة القیوم رکن سوم ، سید احمد علی هاشمی سندیلوی مولف مخزن الغرایب ، مولانا میر حسین دوست مولف تذکره حسینی ، مفتی غلام سرور لاهوری نویسنده مخزن پنجاب ، شیخ اکرام الحق مصنف شعرا العجم ، سید وزیر الحسن عابدی کتاب فارسی کا نیا نصاب ، حصه

^۱ - سبحانی ، توفیق ، ۱۳۷۷ ، نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند ، ص ۵۴۷ - ۵۴۸

^۲ - دوست ، ۱۹۴۲ ، تذکره کلمات الشعراء ، ص ۸۲

^۳ - کشن چند اخلاص ، ۱۷۲۴ ، همیشه بهار ، ص ۱۸۳

^۴ - عظیم آبادی ، مولانا حسین علی خان ، ۱۲۳۴ ، نشتر عشق ، ص ۳۹۵

دوم ، کتاب اردو انسائیکلوپیدیا ، نیا ایدیش مطبوع فیروز ایند سنز لمتید، دکتر مهر نور محمد مصحح مجمع النفایس ، دکتر ظهور الدین احمد برصغیر مین ایرانی ادب ، حسن انوشه مولف دانشنامه ادب فارسی در شبه قاره ، دکتر محمد صابر مولف پنجاب مین فارسی ادب ، خیام پور نویسنده فرهنگ سخنوران ، دکتر محمد حسین تسییحی مولف فهرست الفبایی نسخه های خطی ، علی اکبر دهخدا نویسنده لغت نامه دهخدا، سرهنگ خواجه عبدالرشید نویسنده تذکره شعرای پنجاب ، دکتر رشیده حسن هاشمی ، تصحیح انتقادی دیوان ناصر علی سرهندی و غیره ذکر غنیمت گنجاهی به نظر می رسد.

حمد باری تعالی

«به^۱ نام شاهد نازک خیالان
 ز مهرش سینه ها جولانگه برق
 جگر سوزی چراغ^۴ خانه^۵ او
 دل^۸ مستان^۹ عشق خود مقامش
 شکار آهو رم خورده^۶ ناز^۷
 کشیده انتظار یار تا شب
 چو خالی دیده بزم از جلو^۳ یار
 که یارب آن شکار افکن کجا رفت
 نمیدانم چه شد آرام این دل
 نفس در سینه گرم شعله بازی
 ز داغ نیم بجوشید کاوش
 دهن لبریز حرف حیرت انشا
 برون آمد چو آه از سینه شهر
 اگرچه بر دلش گردید احوال

عزیز خاطر آشفته^۲ حالان
 دل هر ذره در^۳ جوش انا الشرق*
 تپش^۶ ها شوخی پروانه^۷ او
 شکست رنگ ها مهتاب بامش
 ز مژگان بتان در چنگل باز
 ناخوانده زیب آشوب یارب
 چنین برداشت آهنگ شرر بار
 که جان کشتگانش در قفا رفت
 که به من بیقراری کرد منزل
 سرشک دیده در طوفان طرازی
 کهن زخم جگر گرم تراوش
 روان گردید چون مجنون به صحرا
 دهان تلخ کامش شسته زهر
 همان خیل وحشم بودش و بال

۱ - گا. این مصرع با اعراب نوشته شده است بنام شاهد نازک

۲ - گا، گب، گه اشفته

۳ - گا، گو : وجوش

* - خورشید / روشن شدن

۴ - گز : چراغان

۵ - گا، گه : خانه او

۶ - گز، گج : طپشها

۷ - گج : پروانه

۸ - گا، گه : مصرع این طور دل مشتاق عشق شکست نوشته شده است

۹ - گه : مشتاق

* - این ابیات فقط در نسخه گج موجوداند.

که استقبال کردش روح مجنون
 نیستان در نظرها از نی تیر
 ز موج سبزه اش در هر طرف دام
 ته هر خار بن جوئی روانش
 ز نوک سبزه شوخیهای مژگان
 غلام یوسف گم گشته خویش
 گروهی سینه چاک و گریه سرشار
 به افغان از کف بیداد افغان
 گروهی غارت آئین بی محابا
 اسیر ظلم قوم ناحق اندیش
 نخستین از کف آنقوم رستیم
 ده ما بوده است امشب مقامش
 چو بلبل با درون خسته بردند
 عزیز از بیدلی افتاده بیهوش
 شنیدن زحمت و مردن دوا شد
 ز دل سر کرد صد آه الم ناک
 مبارکباد عید جان فشانی
 به قربان سر صد مرگ ناگاه
 سری در راه شاهد باختنها
 سوی شهر غنیم آمد جلو ریز
 به مرگ خویش راضی گشته چند
 شکستن کرد و ستی در گره
 به رنگ خوبان سست بسته
 به عزم جنگ فوج کشته خون
 چو برق بی امان بازان

به صحرائی در آمد آن جگر خون
 به صحرا لاله زار از خون نخچیر
 شکار اندیش فارغ ز آرام
 چو مژگان و سر شک عاشقانش
 به چشم دشت گردانش نمایان
 درین صحرا همین گردید دلریش
 که ناگه شد دم صبحی نمودار
 به آهنگ تظلم جمله نالان
 که امشب زد شبخون برده ما
 شده پیر و جوان بیگانه خویش
 درین صحرا همین چندین که هستیم
 گل اندام که شاهد بود نامش
 به رنگ دسته گل بسته بردند
 چو صوتی این چنین پیچیده در کوش
 چون غم نغمه اش گوش آشنا شد
 سرش برداشت بیتابی چو از خاک
 به یاران گفت با صد ناتوانی
 چو عمرست این در از روی آن ماه
 علاجی هست غیر از تاختنها
 همین گفت و به گوشش کرد مهمیز
 دوان همراه او یاران دلبنده
 ازین نازش به افغان شد خبرها
 سراپا آن کمرهای شکسته
 غنیم آمد ز شهر خویش بیرون
 سپر بردوش و در کف تیغ تازان

نبوده بر سر آن قوم بی سر
 ز کج بازی بخت آگاه نبودند
 ندیده هیچکس ز انجم برتن
 به شوقش رخت دل دیوانه چشم
 به یادش^۱ شور بلبل رنگ^۲ بسته
 به هر کس فیض مهرش یک نظر دید
 دل^۳ مجروح عشقش را مقام است
^۴ برای مستی دیوانه او
 نسیم^۵ بوستانش آه^۶ سرد است
 غبار کاروان اش رنگ^۷ جسته^۸
 گل^۹ زخم^{۱۰} جگر رنگین^{۱۱} بهارش

کاسه^۱ سر هیچ مغفر
 سپاهی چون صف مژگان نمودند
 بغیر از جامه^۲ صد پاره جوشن
 چراغان دیده شد در خانه چشم
 نمک^۳ دانهها به زخم گل شکسته
^۴ ز خاکش چشمه‌ی خورشید جوشید
 می^۵ او را شکست شیشه^۶ جام است
 بود چشم بتان میخانه او
 گل گلزار^۷ عشقش زرد^۸ است
 جرسها^۹ بانگ^{۱۰} دلهای شکسته
 سر شک^{۱۱} خون طلاطم^{۱۲} جویبارش

۱ - گا: بیادش گز بیا

۲ - گب: زخم

۳ - گه: نمک دانههای بزخم

۴ - گز: مصرع دوم موجود ندارد

۵ - گز: فقط «دل» نوشته شده است

۶ - گه: می دور او شکسته، و گز: فقط می نوشته شده است

۷ - گه: شسته

۸ - گز: فقط «برای مستی» وجود است.

۹ - گا: نسیم

۱۰ - گا: آه و گه: اه

۱۱ - گا: گلزار

۱۲ - گا: زرد

۱۳ - گا: رنگ

۱۴ - گا: جسته

۱۵ - گز: جرسهای

۱۶ - گا: بانگ

۱۷ - گا: کل

۱۸ - گا: زخم

۱۹ - گد: رنگ

۲۰ - گا: سرشک

۲۱ - گا: طلاطم

خرد در فکر^۱ او مجنون و مدهوش
 به^۴ شوق او سرشک^۵ جوش^۶ الفت
 ز کهنش مانده حیران عقل و فرهنگ
 به راهش درک^۹ دانش کام عاجز
 نشان^{۱۰} او برون از وهم^{۱۱} جان ها
 دلی^{۱۳} کز غیر^{۱۴} او اندیشه دارد
 ز^{۱۶} ترک غیر او حسنش چهره بنمود
 خراباتی^{۱۸} ز جامش مست و مدهوش
 قبولش^{۲۰} عاشق^{۲۱} انجاح آمال
 ردایی^{۲۳} گر هوس داری ز حاجات^{۲۴}

جبین از^۲ سجده اش لیلی^۳ در آغوش
 به چشم^۷ اهل^۸ دل دریای رحمت
 بیابان در بیابان آهوی لنگ
 رسیدن در نخستین کام عاجز
 یقین^{۱۲} کیست کاید در گمان ها
 مگس^{۱۵} جای پری در شیشه دارد
 صدای بت شکستن نام^{۱۷} او بود
 مناجاتی ز نامش^{۱۹} سر بسر جوش
 غنیمت دان غنیمت عرض^{۲۲} احوال
 مناجاتی مناجاتی مناجات»

1 - گا: فکر

2 - گج در

3 - گا: لیلی

4 - گا: بشوق

5 - گا: سرشک

6 - گا: جوش

7 - گا: بجشم

8 - گا: آهل

9 - گا: درک و گه: و اضافی است

10 - گا: نشان و گج بیت موجود ندارد و گز: این حرف پاره شده

11 - گا: وهم

12 - گا: یقین و گد قبل از یقین «خود» نوشته شده است

13 - گب: دل و گز پاره شد

14 - گا: غیر

15 - گا: مکس

16 - گا: ز ترک و گج: در حاشیه سمت راست نوشته شده است و گز گد برگ پاره شده

17 - گا: در در متن وجود ندارد

18 - گز: برگ پاره شده

19 - گد: نامس

20 - گز: پاره شده

21 - گا: عاشق انجاح و گدا الحاح

22 - گا: عرض

23 - گا: روای. و گز پاره شده

24 - گد و گه: بحاجات

ناله‌ی چند در خواهش دل دردمند بر آستان قاضی الحاجات

«الهی^۱ از غمت خون در جگر کن
 دل^۳ از افسردگی‌ها در قرار است
 الهی^۵ آتش^۶ عشق جگر سیر
 دلی^۷ افسرده را از سینه برکش
 دلی^۹ ده سر بسر عشق و همه سوز
 دلی^{۱۳} چون غنچه الفت خانه ریش
 دلی ده مسکن عشق^{۱۵} ستم زاد
 دلی^{۱۸} چون قطره لبریز چکیدن
 دلی ده همچو گل در خون نشسته

سر شک آباد^۲ چشم آباد تر کن
 نمی دانم که عشقت در چه^۴ کار است
 چراغ خانقاه^{*} و شعله دیر
 دلی ده خون^۸ بهای جوش آتش
 سر شک^{۱۰} دیده^{۱۱} و داغ^{۱۲} دل افروز
 به رنگ لاله داغ آتش^{۱۴} خویش
^{۱۶} ز گرمی محبت آزر^{۱۷} آباد
 دلی چون شعله^{۱۹} سرجوش [تپیدن]^{۲۰}
 دلی چون [خاطر^۱ بلبل] شکسته

۱ - گا: الهی

۲ - گا: آباد ز

۳ - گج: دلی و گز: دلم و گج: دلم ز

۴ - گا: چکار

۵ - گا: آلهی ز آتش عشق

۶ - گه: آتش

* - آرامگاه

۷ - گا: دل

۸ - گا: خونیهای جوش و گب: چون

۹ - گج: دل

۱۰ - گا: سرشک و گز: برگ پاره شده

۱۱ - گب: وجود ندارد

۱۲ - گا: داغ

۱۳ - گج: دلی

۱۴ - گا: آتش

۱۵ - گج: الم و گا: ستمزاد

۱۶ - گا: وجود ندارد

۱۷ - گه: آذر آباد اما در گز: این کلمات پاره شده

۱۸ - گه: دل

۱۹ - گد: لاه و گز: بعد از «دلی چون» کلمات پاره شده است

۲۰ - گا: گیا و گد: اشتباه کتابت است «تپیدن»

دلی پرورده	آغوش ^۲	محشر	قیامت زادهای ^۳	[آه] ^۴	در بر
*دلی از لذت ^۵	آرام	مهجور	[سپند] ^۶	روی آتش چشم بد دور	
^۷ دلی دیوانه وحشی ^۸	غزالان		فدای جلوه ^۹	نازک نهالان ^{۱۰}	
دلی ^{۱۱} بینا ز صورت حسن معنی ^{۱۲}			حریف ^{۱۳}	بلبل و پروانه یعنی	
دلی ده بر لب زخمش صد آواز			سخن پرداز عشق فتنه انداز ^{۱۴}		
مرا ^{۱۵} از من بر آور ^{۱۶} مست و ^{۱۷} بی خویش			چو بوی گل برون از سینۀ ریش		
خیالم را به معنی رهبری کن			ز شوخی مصرعم بال پری ^{۱۸} کن		
ملاحظ ^{۱۹} آن قدر در شعرم [افزا] ^{۲۰}			کز و زخم ^{۲۱}	قلم گردد [نمک سا] ^{۲۲}	

۱ - گا: این طور نوشته شده است «خاطر بلبل» و گز: فقط (دلی چون آمده) است

۲ - گا: آغوش محشر

۳ - گز: بعد از قیامت زاد برگ آسیب شده است.

۴ - گه: (اه) آمده است.

۵ - گا: لذت

* - گج بیت ننوشته .

۶ - گز: شنیدی

۷ - گد: فقط کلمه دلی وجود دارد مانده بیتی آسب شده است .

۸ - گ: چشم

۹ - گز: کلمه پاره شده

۱۰ - گب، گج، گه: «خیالان» آمده است.

۱۱ - گه: دل بینائی

۱۲ - گج: یعنی

۱۳ - گا: حریف زیر اضافی است

۱۴ - گج: آغاز

۱۵ - گج: مرا رزمن ...

۱۶ - گا: اور

۱۷ - گز: «و» وجود ندارد، گا پیخویش

۱۸ - گا: بال پری کن

۱۹ - گه: شجاعت

۲۰ - گج، گد، گز: (افزای) آمده است .

۲۱ - گا: زخم دل

۲۲ - گج: گد، گز «نمک سای» آمده است.

شوم با ^۲ شاهد مطلب هم آغوش
 نویسد تا به ^۴ کی عصیان پناهم
 که یابم از کف عصیان نجاتی ^۷
 گناه ^۹ را مست ^{۱۰} شادی مرگ دیدم
 نویسند تا به ^{۱۲} کی وصف خدوخال
 زبان را ساز موج آب کوثر
 که محتاجم به یک پیمانہ جود
 غفورست غفورست غفورست»

عزیزم ساز از لطف ^۱ خطا پوش
 الهی ^۳ واقف خیل گناهم
 کرامت ^۵ کن کرم مضمون براتی ^۶
 الهی ^۸ تا غفور سمت شنیدم
 الهی ^{۱۱} خامه شوریده احوال
^{۱۳} ز فیض لذت نعمت ^{۱۴} پیامبر ^{۱۵}
 بیا ای ساقی میخانه خود
 بده جامی که فضلش را وفورست

1 - گا : لطف

2 - شاهد

3 - گا: الهی ، گز : پاره شده

4 - کب : یکی

5 - گز : « کرامت » پاره شده

6 - گا : برات

7 - گا : نجات

8 - گز: ورق پاره شده است .

9 - گج : گنه

10 - گا : مست شادی

11 - گز : پاره شده

12 - گه : اشتباه کتابت است «بکلی»

13 - گز : برگ پاره شده

14 - گا : « نعت » و نسخه گد (رحمت) آمده است

15 - گا: گج ، گه ، گد، گو «پیمبر» آمده است.

نعت سرور کاینات (ص)

«جبینم سجده مشاق جناب^۱ است^۲ سخن و به معرج کمال رسانیدن جناب^۳ قبله^۴ دل^۵ کعبه^۶ جان جناب^۷ سرور^۸ ممتاز^۹ عالم جناب^{۱۰} مهبط^{۱۱} فیض^{۱۲} مخلد محمد^{۱۳} شاهد^{۱۴} دین^{۱۵} جان^{۱۶} ایمان

کز و هر ذره گردد^{۱۷} آفتاب^{۱۸} است^{۱۹} سید عالم و معنی را سر عرش گذرانیدن چراغ آفرینش^{۲۰} نور^{۲۱} ایمان^{۲۲} جناب^{۲۳} شان^{۲۴} عزت^{۲۵} فخر^{۲۶} آدم^{۲۷} ظهور^{۲۸} جلوه^{۲۹} رحم^{۳۰} موبد^{۳۱} محمد^{۳۲} رحمت^{۳۳} حق^{۳۴} لطف^{۳۵} یزدان

1 - گا؛ گب؛ گه؛ گز : جنابی

2 - گج : نوشته گد

3 - گردی : گب درخشان

4 - گا : گج ، گز . آفتابی

5 - این بیت در نسخه «گج» اضافی است

6 - گا: کب؛ گج : جنابی

7 - گا : قبله

8 - گد : دین

9 - گب : نور ایمان ، گا : کعبه الله

10 - گه آفرینش

11 - گب : کعبه ، گج روح

12 - گب ، گج : جنابی

13 - گب : سروری

14 - گا ، گب ، جنابی

15 - گه : آدم

16 - گب : جنابی

17 - گا : جلوه

18 - گد : جسم

19 - گج : جوابد؛ گد : تاخوانده

20 - گج : شاه

21 - گز : بعد از «محمد رحمت» برگ آسیب شده ، گه : نور

۳ بهشت نه فلک ۴ خاکی زکویش
 ۵ عدم را سایه او ۶ نور دیده
 ۷ سجود ۸ از آستانش ۹ سر بر ۱۰ افلاک
 ۱۱ جبین چرخ ۱۲ گردد سجده فرسا
 ۱۳ قدر ایما ۱۴ پرست طاق ۱۵ ابرو
 ۱۶ سزد گر رحمت از ۱۷ عصیان کند ناز
 ۱۸ جوابش گفت عین الله بدیده
 ۱۹ شنیدن تا لب استقبال او کرد
 ۲۰ کمان ابرویش ۲۱ را خانه زاد ۲۲ ست

۱ بهار هشت ۲ جنت رنگ و بویش
 ۳ ابد ۴ از هستی او آفریده
 ۵ فلک سا ۶ از جناب او سر ۷ خاک
 ۸ شود چون آستانش قبله آرا
 ۹ فضای حق رضا جوی ۱۰ دل او
 ۱۱ چو در حرف شفاعت لب ۱۲ کند باز
 ۱۳ سوالش تا به ۱۴ زیر لب رسیده
 ۱۵ دعایش عرض مطلب آرزو کرد
 ۱۶ اگر تیر قضا صافی کشاد ۱۷ است

-
- ۱ - گد : بهای
 - ۲ - گج : هفت
 - ۳ - گا : شرشت
 - ۴ - گز : بعد از بهشت نه فلک « برگ پاره شده
 - ۵ - گج : ازل
 - ۶ - بعد از «عدم ز سایه» گز : عدم ز سایه برگ پاره شده
 - ۷ - گد : فلک را
 - ۸ - گد : بسر
 - ۹ - گج : سجودش
 - ۱۰ - گز بعد از سجود از برگ آسیب شده
 - ۱۱ - گد : با
 - ۱۲ - گب : چون آستانش قبله آرا -
 - ۱۳ - گب " جیبی عرش گیر وجهه فرسا ، گز پاره شده، گه : فلک
 - ۱۴ - گه : جوینی
 - ۱۵ - گج : ایمان
 - ۱۶ - گز : برگ پاره شده
 - ۱۷ - گه : کشید
 - ۱۸ - گج : وجود ندارد گز : برق آسیب شد
 - ۱۹ - گا : بزیر لب
 - ۲۰ - گز : نهاد است
 - ۲۱ - گه : ابرویش
 - ۲۲ - گه : رواست

سرد^۳ گر بر لب عیسی کند ناز^۴
 بهار هفت^۶ خلد عندلیب است
 جهان را جان و جان را چاره ساز
 دهن^۷ هنگام گفتن زخم خون است
 دلم^۹ بتخانه در آغوش دارد^{۱۰}
 گرفتارم گرفتارم گرفتارم^{۱۱}
 رهایی یا نبی الله رهایی
 تو باشی کعبه و من دیر سایر
 مسلمان کن مسلمان کن مسلمان
 که گردد فخر آمرزش گناهم
 حصول مدعا موقف آنجاست
 قیامت بس راه^{۱۸} دور و دراز است

زبانی کو به نعتش^۱ گشته^۲ دمساز
 فغانم را شنیدن گر نصیب است
 پناه امنا عاجز نوازا
 نیارم گفت حال دل که چون است
 هوس از بسکه هر سو جوش^۸ دارد
 به دست نفس کافر کیش خونخوار
 اسیرم کرد^{۱۲} کافر ماجرای
 تو باشی قبله و^{۱۳} من غیر زایر
 مرا ای^{۱۴} جان جان^{۱۵} از روی ایمان
 عجب نبود ز لطف دین پناهم
 شنیدم وعده ای دیدار^{۱۷} فرداست
 ازین حرفم دل و جان درگدازست

۱ - گج : وصفش

۲ - گج : کشت

۳ - گب ، گه ، سزد

۴ - گا : باز

۵ - گب : گد : خلد هفت گا : مفت گج : وجود ندارد

۶ - گد : است ای

۷ - گه : دهان ، از بیت اول تا چهار برایین صفحه در نسخه گا وجود نداشت

۸ - گب : جوشدار

۹ - گج : دل

۱۰ - گه : ارد

۱۱ - گب ، گد ، گه : گو گز : گج : گرفتار

۱۲ - گج : کرده

۱۳ - گز : وجود ندارد

۱۴ - گب : ایجان

۱۵ - گب : گه ؛ گز داروی گج جان و روی

۱۶ - گب : شنیدن

۱۷ - گب : دیدار

۱۸ - گز : راهی

به باغ جلوه سرو خو^۱ و پسر افراز
 اسیر طرز و انداز جلالم^۲
 برافکن پرده از رخ بی[•] محابا
 غنیمت جلوه‌ی دیدار سایل
 بیا ساقی بیا جان غنیمت
 پیا پی بخش جام بی کم و کاست

سرت گردهم قیامت جلوه گر ساز
 که خواند از شوق بیتی^۳ حسب حال
 یکی^۴ کن وعده امروز و فردا
 به مهر چار یار^۶ تست یک دل
 ز رحمت آیه^۷ درشان غنیمت
 که فیض متصل بسیار زیباست»

1 - گب : سرو قد

2 - گب : خاللم

3 - گج : بیت

• - بی تکلف

4 - گج یکجا ، گو : غنیمت جلوه دیدار رسائل گز؛ گه امروز فردا آمده است.

5 - گو : به مدح

6 - گز : یاری گو : یکی کن وعده امروز و فردا

7 - گه آیت ؛ گز : آیت

در منقبت غوث الاعظم (رح)

«غنیمت ای غلام غوث اعظم
 حدیثی^۱ کز لب^۲ دارد نمودی^۳
 همانا^۴ مدح شاه دین پناه است
 به مدح^۵ او دلم شد فکرت اندیش
 شده نامولد^۶ آن قبله‌ی جان
 گرامی گوهر^۷ اولاً حیدر
 ز ایجادش فضا بر خود کند ناز
 معنی گر یاد او در دیر می کرد

فدای نام پاک قطب عالم
 شنیدن کرد از دورش^۸ سجودی
 کز^۹ و هر قطره دریا دستگاه^{۱۰} است
 توان^{۱۱} گشتن مرید طالع خویش
 حریم کعبه ورز^{۱۲} عشق گیلان
 ستون دین^{۱۳} و آئین^{۱۴} پیمبر^{۱۵}
 که^{۱۶} زد پهلوی کراماتش^{۱۷} با عجاز
 زلای^{۱۸} باده نفی غیر می کرد

۱ - گج : حدیث

۲ - گز : کتب

۳ - گب : نمودی

۴ - گا : دورشن

۵ - گز : همان

۶ - گب : «... رخشان آفتاب است» آمده است

۷ - گا : گز : دستگاه

۸ - گا : بمدح

۹ - گب : تو نکشتن ، گج کشتن

۱۰ - گا : مولدان

۱۱ - گب ، گج ، گز : دارد

۱۲ - گز : گوهری

۱۳ - گب : وجود ندارد

۱۴ - گز : اخبار

۱۵ - گز ، گه : پیغمبر

۱۶ - گب : که رد پهلوی کراماتش

۱۷ - گج ، گد : کراماتی

۱۸ - گب : گج : لات

اجابت دست پرورد^۱ دعایش
 به بینی خود پرستی حق پرستی
 نمودش اعتبار^۶ بر گزیدن
 قضا با گوشه‌ی ابروی او داد
 اجابت از دعا گویان مطلب
 زمین بوسید چرخ و باز گردید
^{۱۲} پناها کام جان بخشا امانا^{۱۳}
 با آهوی حرم نسبت رساندم
^{۱۶} سرم را بگذران از عرش والا
 ز سر با کرده از پند غم آزاد
 مرا دیده و^{۱۹} دل دیده باشم

قضای ایزدی محو رضایش
 شوی گر بر^۲ خیالش^۳ گرم عشق
 وجودش^۴ افتخار^۵ آفریدن
 کلید^۷ فتح کا^۸ر مشکل افتاد
 به خاک آسان اوست^۹ هر شب
 به رفعت های شانسی یک نظر دید
 بداد دل رسان^{۱۰} عرش آستانا^{۱۱}
 چو خود را من سگ کوی^{۱۴} تو خواندم
 تو هم یکبار فرما کای^{۱۵} تو از ما
^{۱۷} خوش آن روزی که آیم^{۱۸} رو به بغداد
 بگرد مرقدت گردیده باشم

-
- ۱ - گز : پرورده
 ۲ - گج : در
 ۳ - گا : حبالش
 ۴ - گه : وجود
 ۵ - گه : افتخارش
 ۶ - گا : اعتبار
 ۷ - گز : شیخ
 ۸ - گه : کاری
 ۹ - گا : اوست هر شب آمده است
 ۱۰ - گب ، گه : رسا
 ۱۱ - گج : آستانه
 ۱۲ - گا : پناهاها
 ۱۳ - گج : امان نا
 ۱۴ - گه : کویتو
 ۱۵ - گب ، گج : کی
 ۱۶ - گب ، گج ، گد ؛ گج = بالا
 ۱۷ - گب : خوشا وقتی که ارم رو به بغداد آمده است
 ۱۸ - گج ؛ گد : ارم
 ۱۹ - گز : دیده دل

زمین آستان از ^۲ سجده روپوش
 منور سرمه ^۳ تا صبح قیامت
^۷ شراب روح ^۸ عشق و جان ^۹ ارشاد ^{۱۰}
 به جام باده ای شو دستگیرم»

کنم از ^۱ شوق بیتابی در آغوش
 کشم زان خاک در چشم ارادت
 بیا ^۴ ساقی بده ^۵ تا خط ^۶ بغداد
 حدیث مرشد آمد دلپذیرم

-
- 1 - گز : ده
 2 - گه : در
 3 - گز : تار
 4 - گج : روز
 5 - گد : با
 6 - گج : خط به بغداد
 7 - گب : شرابی
 8 - گز : رفع
 9 - گو : وجود ندارد
 10 - گا : ارساد

داستان در منقبت امام اولیا حضرت شاه صالح محمد قدس سره

اسیر^۲ نفس خویش و بنده‌ی خویش
 بلای در بغل پرورده‌ای حیف
 ندانم سگ پرستی مذهب^۴ کیست
 غلام زر خرید^۵ حرص دنیا
 هوای معصیت^۷ دل می خراشد
 رهن^{۱۰} گم^{۱۱} کرده ای خضری طلب کن
 سوار توس بیتابی دل
 در و یابی مهیا هر چه خواهی
 به سوی قبله حاجات رو کن
 غنیمت را رفیق راه خو ساز
 به رنگ خون بر از زیر این پوست

«الا ای سر^۱ به پیش افگندی خویش
 هوس را مرشد خود کرده^۳ ای حیف
 مرید نفس دون گردیدن از چیست
 چرا گردیده ای از سعی بی جا
 تو ای بی پیر تا پیرت^۶ نباشد
 بسی گم^۸ می روی^۹ خود را ادب کن
 * شو از فیض محبت های کامل
 در بنکر که چون فیض الهی*
 حریم کعبه جان آرزو کن
 *ره آورد از دل آگاه خود ساز
 اگر خواهی^{۱۲} هوای جلوه دوست

1 - گه : سرمه

2 - گج : بقرید

3 - گه : کرده

4 - گه : مذهبی

5 - گز : خریده

6 - گا : سرت

7 - گه : معصیت از دل

8 - گج ، گه ، گز : کج

9 - گز : بردی

10 - گا ، گج ، گد ، گز : رهی که : ره

11 - گو : کج

* - بیت ۵ ، ۶ غیر از نسخه اساس در هشت نسخه دیگر وجود است.

* - بیت هشت فقط در نسخه اساس وجود ندارد.

12 - گو : داری

تجلی هاست مشتاق تماشا
 بر این در حلقه بینی چشم تحقیق
 امام عاشقان صالح محمد
 ولی پروانه اش کاشانه‌ی عشق
 کزین گلدسته‌ی باغ^۴ سیادت^۵
 دهن از نام او به عزیز کوثر^۶
 جنید وقت و شبلی زمانست
 بود در دست پر زورش کباده
 جبین چون ماه نو بالیدنی^۹ داشت
 حیا گفتم نگاهش روبر شد
 که از بوی کباب دل شوی مست^{۱۰}
 کف خاک ترا خورشید انور
 انا المقصود از گرد تو خیزد
 بینی^{۱۳} خویش را در بزم^{۱۴} دلخواه
 همان بزمی^{۱۵} که جام اوست ایمان

بیا اینک در شاهی که آنجا
 نظر گر سرمه سیا گردد ز توفیق
^۱ در کشور^۲ خدای^۳ فیض سرمد
 تجلی شعله شمع خانه عشق
 بهین نوباوه‌ی گلزار وحدت
 خیال از جلوه او روح در بر
 سروسر حلقه صاحب‌لانست
 کمان خود گرش حلاج داده
 سرم^۷ که در پیش او گردیدنی^۸ داشت
 وفا جستم به عهدش دل گروشد
 بیا بگذار پیش شاه ما دست
 کند از یک نگاه مهر^{۱۱} پرور
 می شوقت اگر در جام ریزد
 وگر^{۱۲} خود را کنی گم بر در شاه
 همان بزمی که نام اوست عرفان

۱ - گز: دری

۲ - گز: کشوری

۳ - گج، گز: کشای

۴ - گج: گلزار

۵ - گج: سعادت

۶ - گد: شکر

۷ - گا: که در پیش ... گب: سرم کرد درش ... گج: سرم گرد درش کردیدن داشت که: سرم گرد سرش گردیدنی داشت

۸ - گز: گرد درش

۹ - گج، گو: بالیدن

۱۰ - گب: منست

۱۱ - گز: روح

۱۲ - گب، گه، گز: اگر

۱۳ - در نسخه اساس به بینی

۱۴ - گه: بزمی

۱۵ - گج: بزم

چو لعل^۱ او در معنی کشاید
 بیا^۲ تا بر در سید نشینیم^۳
 بهشت کامرانی جلوه فرماست
 بیا ساقی بیا ای من مریدت
 مگر از مدحت ظل الهی

شنیدن مایه‌ی دریا رباید
 نزول^۴ رحمت حق را ببینیم^۵
 طواف کعبه هستی مهیاست
 بده جامی که خواهم شد شهیدت
 کنم در ملک معنی پادشاهی^۶

۱ - گا : کلمه پاره شده

۲ - گز : پی گچ کلمه وجود ندارد

۳ - گج : نشینم

۴ - گا : نزول بعد ازین کلمه برگ آسیب شده

۵ - در نسخه اساس به بینیم آمده است

۶ - گز : بادشاهی

در مدح شاه اورنگزیب غازی

به مدح شاه سرکن داستانی
چراغ دوده‌ی^۱ صاحب قرانی
پناه شرع عالمگیر غازی
به عهد او جهان بر خویش نازان
چه جان دارد که دشمن سر نبازد^۲
چو شمع از هیبتش شد استخوان آب
سگ آید بر در روباه هر روز
چه می‌گویم سگ این^۳ آستانم
که می‌رد در هوای خدمت گور
شکار^۴ مهربانی‌های آهو
کند بامیش اظهار زبونی

«بیا ای خامه گر داری زبانی
شه اورنگ زیب کامرانی
سر افراز^۵ جناب^۶ بی نیازی
سروسر کرده گردن فرازان
به هر جا^۷ تیغ تیزش سرفرازد
به زیر خاک رستم را بصد تاب
به دور عدل این شاه ستم سوز
که من از بندگان جان^۸ فشانم
هوس^۹ دارد به روش شیر پر زور
شده یوز ستمگار^{۱۰} جفا^{۱۱} جو
به صحراها ز بیمش گرگ خونی^{۱۳}

1 - گج : روشن

2 - در نسخه های گد و گو این مصرع و مصرعی بعدی جا به جا شده است.

3 - گب ، گج ، گج : سرافرازی

4 - گب ، جنابی

5 - گه : جان

6 - گج : چه جان دارد که دشمن جان نبازد آمده است .

7 - گب : جانفشانم

8 - گز : آن

9 - گب : هوش

10 - گج : ستمگاری

11 - در نسخه اساس گز و گد جوی آمده است

12 - گج : شکاری

13 - گا: این بیت با بیت های بعدی جا به جا شده است ؛ و در نسخه گد این مصرع و مصرع بعدی جا به جا شده است .

بود در خلوت ابراهیم [ادهم]^۳
 می جامش شکست^۴ شیشه دل
 شکست رنگ چون صبح سعادت^۶
 نماید در نظر دریای رحمت
 ملک را حیرتش گوید که خاموش
 گذارش می کند دریای عرفان
 خم می خواندش درد شکم نام^{۱۰}
 ' ' ز تاک انگور را زنجیر فرمود
 دعای دولتش ورد زبان شد
 ز روی دولت او چشم بد دور
 غرور تو به ام یک بار بشکن
 خطاب مستطاب پادشاهی
 که بی خود سرکنم افسانه عشق «

به تخت سلطنت هم^۲ شوکت جم
 دلش را نور عرفان شمع محفل
 بود روشن ز رویش در عبادت^۵
 به چشمش گریه^۸ ز آشوب محبت
 به ذکر حق چو آیه بر سر جوش
 شود چون آتش عشقش فروزان
 به دورش گر کند می درخم آرام
 در و چون مایه ، می دید موجود
 دهانم خود به خود گوهر فشان شد
 جهان^{۱۲} در سایه او بام معمور
 بیا ای ساقی غا ر^{۱۳} تگر من
 الهی تا بود ظل الهی
 بده جام می از میخانه عشق

-
- ۱ - گد: برگ آسیب شده است و آغاز بیت سلطنت هم شوکت . مم ...
 ۲ - گه : چون
 ۳ - گج : ادحم
 ۴ - گج ، گز : شکسته
 ۵ - گز : این بیت با بیت بعدی جا به جا شده است.
 ۶ - گه : عبادات
 ۷ - گه : سعادات
 ۸ - گا : از این جا برگ پاره شده
 ۹ - در نسخه اساس بدورش نوشته شده است
 ۱۰ - گب : از این کلمه ورق آسیب شده است
 ۱۱ - گز : ز تاک ان کور از زنجیر فرمود
 ۱۲ - در نسخه های گو و گز این بیت و بیت بعدی جا بجا شده است
 ۱۳ - گه : غارتگری

در بیان عشق مجازی که نردبان عشق حقیقی است

«الا ای نو^۱ نیاز فتنه درکار
 الا ای عاشق رسوایی خویش
 اگر داری سری^۵ از خود بریدن
 ۶ - دلی^۷ پیدا کن از دانش^۹ رمیده
 ۱۱ دلی سر تا قدم ماوای^{۱۲} اندوه
 ۱۴ بیا ای دلبر^{۱۵} از خویش بیرون
 ۱۷ دلی پیدا کن آتش پاره غم
 ۲۰ دلی پایه ز فیض ناتوانی

شهادت^۲ عرصه بی رحمی یارد
 خراب^۳ طرز^۴ بی پروایی خویش
 به کوی قبله جان آرمیدن
 ۱۰ به صحرای جنون عمری دویده
 ۱۳ ز چشم زخم خود دریا اندوه
 قدم^{۱۶} نه در راه فرهاد و مجنون
 ۱۸ ز چشم داغ در نظاره^{۱۹} عنم
 چو آب چشم بیمار فلانی

۱ - گج : نوبهار ، گه : نو نیازی

۲ - گب سهدد خنجر

۳ - گا خراب

۴ - گج : طرزی

۵ - گب ، گج : سر

۶ - گز : بکوی کل رخان کس آرمیدن ، در نسخه^۲ اساس «بکوی» نوشته شده است.

۷ - در نسخه های گب ، گج ، گد و گه این بیت با بیت ۶ جا به جا شده است.

۸ - گا: این کلمه وجود ندارد ، گه دل نوشته است

۹ - گز : اش

۱۰ - گب : دلی تا سر قدم ماوای اندوه ، گه : دل

۱۱ - گز : بادائی

۱۲ - گج : ز زخم چشم ...

۱۳ - این بیت در نسخه های گب ، گو و گج وجود ندارد

۱۴ - گا = بیای

۱۵ - گد : دل بر آ

۱۶ - گو : قدم نه دره

۱۷ - این بیت در نسخه گو وج=ود ندارد و گه دل نوشته شده است

۱۸ - گا : مصرع ناخوانه شده است

۱۹ - گج : نظاره عشق

۲۰ - گو : این بیت با بیت بعدی جا به جا شده است

به رنگ غنچه لبریز جراحت^۲
 گره در رشته هستی است بی دل^۵
 بغیز از خجلت ایمانش^۶ نباشد^۷
 قضا در قسمتش^{۱۰} دندان گذارد
 جهان^{۱۳} با ناخن پایش خراشد
 به قربان سر دیوانه^{۱۵} او
 اگر باشد حقیقی یا^{۱۶} مجازی
 سر^{۱۷} این جاده هم در کوی معنی است
 شرابی را که نامش بود باقی
 چنین داده است داد^{۲۰} [خوش کلامی]
 نیاری جرعه معنی چشیدن

دلی باید هوس خیز^۱ شهادت
 دلی کش درد عشق^۳ نیست^۴ حاصل
 دلی کز عشق سامانش نباشد
 لبی^۸ کز عشق فریادی^۹ ندارد
 'سری کز عشق سودایش^{۱۲} نباشد
 جهان و صد جهان فرزانه^{۱۴} او
 مبادا هیچ دل بی عشق بازی
 مجاز آئینه دار روی معنی است
 مرا^{۱۸} در جام صورت ریخت ساقی
 حقیقت نشه^{۱۹} مست فیض جامی
 که بی جام می صورت کشیدن

1 - گج : چیزی

2 - گد : شهادت

3 - گا : عشقی ، گز : عشقش

4 - گا : نه

5 - در نسخهٔ اساس « بیدل » نوشته شده است.

6 - گا : ایمانش

7 - گج : ندارد

8 - گز : دلی ، در متن نسخهٔ اساس کلمه دلی نوشته است اما در حاشیه سمت راست « کپی » نوشته شده است . و به نظرم لبی

درست می رسد

9 - گه : فریاد

10 - گز : قسمت

11 - گب : این بیت وجود ندارد

12 - در نسخهٔ اساس سودائش ، گدا : سودای گه : رسوایی

13 - گد : تا

14 - گز : دیوانه

15 - گد : ویرانه

16 - گز : در گه : ور

17 - گا : سری

18 - گب : ورق پاره شده و بیت صورت ریخت...

19 - گه : نشا

20 - گا : خوشکلامی

رسد چو^۲ پای آتش بر تجلی
 به لیلی هر چه ماند عین لیلی است^۴
 شکست نو بهار برخاست امروز
 علاجم کن ذکر طاقتم ندارم^۵ «

ز صورت پی توان بردن به معنی
 دل مجنون ز آهو در تسلی است^۲
 * بپا ساقی که فتح ماست امروز
 * چه از ذکر / دختر در و بیقرارم

1 - در نسخه‌ی گز این بیت با بیت بعدی جا به جا شده است
 2 - گد : جویای گز : جویان
 3 - گب ، گه ، گج ، گح : است اضافی است
 4 - گا. گب ، گج ، پد ، گه ، گز ، گح : است اضافی است
 5 - آخرین دو بیت در نسخه‌های گه و گج اضافی است .

حکایت بر سبیل تمثیل

به رنگ زلف لیلی دام بردوش
 فرو گسترد دام^۲ حسن تدبیر
 رمید^۴ نه‌های دل^۵ آرام او شد
 کشیدش همچو مجنون پای^۶ زنجیر
 بساط اشک پیش پای او^۸ چید
 بکش^۹ گر کشتن مجنون ضرورست
 حریف^{۱۱} سر به صحرا داده‌ی را
 به زیر شاخ پی^{۱۳} بر سر کشیده
 کباب اوست مجنون جگر^{۱۵} خوار
 ترا وحشی مرا عین تسلی است

«شنید ستم که صیاد^۱ هوس جوش
 به صحرای روان شد بهر نخچیر
 غزالی پای بند^۲ دام او شد
 گهنگار^۶ از پی تعیین تقصیر
 چو مجنون واقف این حال گردید
 که آهو کشتن از انصاف دورست
 چه می گوی بیابان^{۱۰} زاده‌ی را
 ز گلزار^{۱۲} جهان یکسر بریده
 دلت^{۱۴} از وی کبابی را طلبگار
 ترا آهو مرا^{۱۶} [هم چشم] لیلی است

۱ - گه ، گز : صیادی

۲ - گه : درمی

۳ - گب : بندی

۴ - گه : رمیدنه

۵ - گج : دلها ، گب : دلارام

۶ - گا ، گج : گهنگاران

۷ - گا ، گه : پا

۸ - گج : خود

۹ - گج : بگش

۱۰ - گز : ... بیا بازاده

۱۱ - گب : حریفی

۱۲ - گب : گلزاری

۱۳ - گج : بی برگ ، گد : بی بر آرمیده

۱۴ - گج : دل

۱۵ - گد : دلفگار

۱۶ - گا : همچشم

مرا از دام این پیچش رها کن
 ز بند دام او آهو رها شد
 به ^۱ چشم طالب او جلوه اوست
 به دست ساغر ^۳ می چشم آهو
 که رنگین قصه آمد به یادم»

ز دست و پای او این بند واکن
 شنیدن یار عرض مدعا شد
 اگر مغز است درایجا و در پوست
 بیا ساقی بیا ای عین جادو ^۲
 سرت گرم بجا می‌ساز شادم

۱ - گا : بچشم بعد ازین کلمه برگ پاره شده است.

۲ - گو : آهو

۳ - گب : ساغری

رسیدن بهگت بازان* در شهر عزیز

«شبی^۱ چشم آهو آفریده
شبی با زلف لیلی دوش بر دوش
در آن شب داشت بیتابی دل^۲
شبی دود چراغ اش زلف سنبل
جوانی چند از ارباب دولت
به رنگ بوسه ی خوبان دل بند
همه^۳ سامان مجلس کرده حاصل
نگاه کرم خوبان آب کردند
عیان از جام می در دست ساقی^۴
دل عشاق مست ناز مطرب
نبوده در کف آن ناز پرور
ز حسن^۵ دلبران غارت^۶ هوش

ز شوخی بر رخ عالم دویده
شبی با طالع مجنون هم آغوش
چراغ کشته رقص مرغ بسمل
زده شب خون به فوج نگهت گل
چراغ افروز گر می های صحبت
بهم پیچیده در موج شکر خند
نموده^۷ نام آن^۸ جمعیت^۹ دل
چو در ساغر شراب ناب کردند
اشارات های چشم مست^{۱۰} ساقی
کباب شعله آواز مطرب
به جز عاشق نواری ساز دیگر
تماشا داشت صد کنعان در آغوش

* - طایفه ای در آن زمان بوده اند که تنها به و موسیقی اشغال داشتند.

۱ - گب : شبی از چشم

۲ - گا : این بیت با بیت بعدی جا به جا شده است.

۳ - گا : سبابان

۴ - گب ، گز : نهاده

۵ - گج : او

۶ - گا : ناخوانده است

۷ - گا : عیان از جام می در - اشارت های چشم مست ، آمده است.

۸ - گز : یار

۹ - گب : ازین کلمه برگ آسیب شده است و بیت این طور نوشته است ز حسن غارت هوش ...

۱۰ - گج : غارتگر

نگاه نرگس جادو نگاران
 ادا می کرد با هر خوش خطابی
 متاع صبر و نقد آرمیدن
 سخن سبحان به صد رنگین ادایی
 [به^۲ زور] طبع ارباب معانی
 هزاران معنی باریک چون مو^۳
 °سوال نکته سبجان حیرت هوش
 سر و سر خیل مجلس نوجوانی
 به رنگ فکر خود صاحب تمیزی
 به ملک^۶ عشق والا دستگاهی
 به علم عاشقی فرزانه استاد
 دل پروانه آتش نشمین
 ز ثروت نیز حاصل داشت کامی
 بهین^{۱۱} فرزند والا شان امیری

جواب شکوه بی اعتباران
 زبان گوشه ابرو جوابی^۱
 نیاز غارت دزدیده دین
 به سیر گلشن طبع آزمایی
 همی دادند داد نکته دانی
 شدی مذکور در هر بیت ابرو^۴
 جواب اهل معنی گوهر گوش
 به علم عشق بازی نکته دانی
 چو نام خویش در دل ها عزیزی
 به صدر بیخویدی مجنون پناهی
 کتاب قصه مجنون^۷ و فرهاد
 سواد^۸ عشق پیشش کرده^۹ روشن
 سعادت طالع^{۱۰} او را غلامی
^{۱۲} سکندر شوکت افلاطون وزیری

۱ - گا : جوابی

۲ - این کلمه در نسخهٔ اساس اشتباه کتاب داشت «بزور»، گب بردر

۳ - گز، گه : موی

۴ - گز : ابروی

۵ - گب، گد، گه، گو، گز، گج : این بیت درین نسخه ها وجود دارد، در نسخه اساس در حاشیه سمت راست نوشته شده

است، در نسخه های گا، گج نداشت

۶ - گه : خویش

۷ - گج : نداشت

۸ - گز : چراغ

۹ - گه : کرد

۱۰ - گد : طالعی

۱۱ - گا، گد : مهین، گز : بین

۱۲ - گب : سکندر شوکت افلاطون وزیری آمده است

ولی عهدش اگر بود آن پسر بود
رفیق صحبت رسوایی دل
ازو تکلیف رنگین قصه‌ای داشت
به دامان شنیدن^۳ گوهر افشان
به کوثر غوطه می زد ساغر گوش^۴
چو شمع از سوز دل افسانه خوانی
شدی گرم گداز حلقش آواز^۵
کباب دل چکیدن ساز می‌کرد
به عمر^۸ زلف کرده زندگانی
پر پروانه^{۱۲} ساز پرده‌ی^{۱۳} گوش
حدیث زنده گویم در گور
شده پروانه‌ها بر گرد شمعی

در آن فرمان روایی‌های موجود
^۱ ز یارانی که بودند اهل محفل
کسی کز عشق کامل حصه‌ای داشت
شده هر یک ازان صحبت رفیقان^۲
ز رنگین قصه‌های غارت هوش
در اثنای سخن آتش زبانی
چو گشتی آتشین افسانه پرداز
دهن هرگه به گفتن باز^۶ می‌کرد
نموده صرف^۷ مهرویان جوانی
چنین^۹ شد از کلام شعله^{۱۰} پر^{۱۱} جوش
که تا چند از بیان رفتگان شور
به شهر امشب رسیده طرفه جمعی

1 - گه ، گج : یاران

2 - در نسخهٔ « گه : این بیت با بیت بعدی جا به جا آمده است

3 - گز : شنید

4 - گز : کوس

5 - گا : آوا

6 - گز : بار

7 - گه : مه

8 - گد با این کلمه برگ پاره شده

9 - گا : گج : چنان

10 - گد : عشق

11 - گا، گه ، گو : سر جوش ، گز : در جوش

12 - گه : سازی

13 - گج : پر

^۱ مقلد پیشکان ^۲ با طرز و انداز
 به علم رقص ^۵ و تقلید اوستادان
 همه خوش لهجه گان نغمه پرداز
 [به ^{۱۱} فن] خویشتن [استاد ^{۱۲}] هر یک
 مو پریشان* گهی ^{۱۳} سناسیان
 *گهی در عزبت و ^{۱۵} گاهی به تنگی
 گهی هند و زنان فتنه هم دوش
 *گهی گبر و مترش نا مسلمان

مشعبد سیرتان ^۳ با نغمه ^۴ ساز
 مراد خاطر ^۶ عشرت مرادان ^۷
 به حرف اصطلاح ^۸ ما ^۹ بهگت ^{۱۰} باز
 گهی مرد و گهی زن گاه مردک
 گهی اسلامیان اهل ^{۱۴} ایمان
 گهی کشمیری ^{۱۶} و گاهی فرنگی
 مسلمان ^{۱۷} زاده‌ها را غارت هوش
 گهی دهقان زن و گهه پیر دهقان

قزلباشانه گه ^{۱۸} امرد خریدار
 کلامی ^۱ گه چو طوطی ^۲ چرب گفتار

^۱ - گب : برگ از آغاز مصرع اول پاره شده است... انداز آغاز شده، مقلد بمعنی پیروی کردن.

- مقلد بمعنی پیروی کردن.

^۲ - گد : پیشه کان

^۳ - گز : بیر تا

^۴ - گز : نغمه و ساز

^۵ - گب : نداشت

^۶ - گب : خاطری

^۷ - گا، گد، گج : نژدان

^۸ - گه : اصلاح

^۹ - گه ، گز : با

^{۱۰} - گا : پهکت باز

^{۱۱} - گه : بقین

^{۱۲} - گا ، گز : اوستاد

^{۱۳} - گه : گاه

* - قوی است درهند

^{۱۴} - گز : اهل و ایمان

^{۱۵} - گب : نداشت

* - در نسخه های گب ، گو ، گه ، گو ، گز ، کج : بیت اضافی است.

^{۱۶} - گب : کشمیری گاهی

^{۱۷} - گا : زاده‌ها

* - این بیت در نسخه های گب ، گه ، گز ، گه ، و گو ، نوشته است.

^{۱۸} - گد: گاه

به دست دایه گریان بچه ° او ۶
 کلامش را شنیدن ۷ باوری ۸ بود
 به هر ۱۰ رنگ که گویی عشق ۱۱ بازند
 که این جا یوسف ۱۳ در ۱۴ کاروان ست
 ز نموده جلوه او رخصت آه
 ز هر عضوش ۱۷ عیان رخسار ۱۸ دیگر
 بیاد شوخی او برق بی ۱۹ تاب
 پروانه‌هایش صبح نوروز

گهی رنگ ۳ زن ۴ نو زاده بر رو
 گهی دیوانه و گاهی پری بود
 زهی ۹ قومی که خواهی جلوه سازند
 مرا از ذکر ۱۲ این ها مطالب آنست
 پری زادیست با این قوم همراه
 ز انگیز ۱۵ بدن ۱۶ برگشته یکسر
 به چشم مست دیدارش رگ خواب
 فروزان شمع با حسن جگر ۲۰ سوز

۱ - گا، گه : غلامی

۲ - گد : خوب

۳ - گج : رنگین

۴ - گب : زنی

۵ - گا، گز، گج : زاده او

۶ - در نسخه گب این مصرع با مصرع ششم جا به جا شده است

۷ - گا، گو : شنیدم

۸ - گد : باوری

۹ - گا، گج، گه، گز، گج : زهر

۱۰ - گا، گب : رنگی

۱۱ - گد، گه، گز، گج : عشوه

۱۲ - گب، گه : اینهان، گو : آن ها

۱۳ - گا، گب، گج : یوسفی

۱۴ - گج : از

۱۵ - گه : انگیزیدن

۱۶ - گا : برگشته

۱۷ - گو، گز : عضوی

۱۸ - گز : رخساره

۱۹ - گز : تبیات

۲۰ - گا، گب، گج، گد، گه، گز، گو : کلو گج : گلو

زبان حرفی^۲ ز اسرار نهانی
 سیه^۳ مستی ز جام آفتاب است
 زمین بوسش کنان^۴ یاقوت درکان
 ز آب تیغ کرده باده در جام
 به جای خون شراب از زخم کاری
 ز سنبل^۵ تا سر زلفش سخن هاست
 بغل^۶ را دیده ام چون گل دریده
 نخارد^۷ از خیال خنده‌ی گل
 خرام^۸ مستی او عید^۹ آغوش
 به^{۱۰} دل شد خموشی^{۱۱} عرض مطالب
 که شد مغز سمندر پنبه^{۱۲} گوش

زهی^۱ رمز حدیث لن ترانی
 به رویش طره^۲ پر پیچ و تاب است
 لبش جاندار^۳ وی لعل بدخشان
 نگاهش ساقی رندان^۴ بد نام
 شهید چشم مستش راست جاری
 اگر راهش به گل گشت چمن هاست
 قدش را گفته ام تیغ کشیده
 گذارد^۵ پا اگر در چشم بلبل
 شهید جلوه او طاقت و هوش
 چون تا اینجا سخن شد زینت^۶ لب
 نمی دانم چه گفت آن آتشین جوش^۷

1 - گب : رمزی

2 - گه : حرف

3 - گد : سر مستی

4 - گب : جان داده با لعل ...

5 - گب : نداشت ، گد : کنا

6 - گب : زندلان

7 - گو ، گد : بسینل با سر ...

8 - گج : لب خندیده ام ...

9 - این بیت با بیت بعدی جا به جا شده است.

10 - گز : چنان.

11 - خراب ، گج : خرامی

12 - عید در آغوش

13 - زینب

14 - در نسخه^{۱۱} اساس «بیدل» نوشته است.

15 - گج : باخموشی

16 - گز : نمی دانم چه گفت این اشین جوش - کس فیصر سمند آینه گوش.

17 - گب ، گد : پنبه در گوش.

شهادت نامه پروانه می خواند
 شنیدن کار دید کرد در دل
 کرم پرورده ی عاشق نوازان
 غلط کردم پری در خواب دیده
 سبق خوان کتاب نا نوشته
 شنیده نام تیغ و گشته بسمل
 که میزد مدعی هم سر به سنگی
 ز خود چندین بیابان پیش رفتم
 چه خواهی کرد با من وقت دیدار»

نه حرف از شمع^۱ روی یار می راند
 حدیث اش برد هوش از [اهل^۲] محفل
 خصوصاً آن عزیز عشق بازان
 چنان^۳ بیخود که گویی می کشیده
 کباب قصه حسن برشته^۴
 ندیده جلوه دیدار قاتل^۵
 ز مستی بی خود افتاده برنگی
 بیا ساقی که من از خویش^۶ رفتم
 شنیدم وصف رویت^۷ رفتم از کار

1 - گز : روی شمع ، گه : روئش.

2 - گا : آهل.

3 - غیر از نسخه گب ، این بیت در نسخه های گا ، گج ، گد ، گه ، گو ، گز ، گج وجود داشت

4 - گج : غلت گفتم.

5 - گز : سرشته.

6 - گد ، گو : مائل گز : مائل ها آمده است.

7 - گب : نداشت.

8 - گا : خوش.

9 - گا : گد ، گه ، گز : روئش.

10 - گا ، خواهد ، گز ، گج : چه خواهد.

آغاز قصه شاهد و عزیز و ستایش پنجاب

«ندیدم کشوری غارتگر^۱ تاب
 چه^۲ پنجاب هفت کشور
 فضای^۳ نشه^۴ مستی هوایش
 بنا ی^۶ کعبه ی دلساز^۷ خاکش
 غبارش آب و رنگ چهره گل
 زلاش باده ساز مستی عشق
 به هر جا سبزه از خاکش دمیده
 به خاکش سایه ی پرهای بلبل
 گلشن بر خاک هر جا سایه انداخت
 شفق سرمایه چشم از دیدن گل
 ز شوق آنکه تا آید به پنجاب

به خوبیهای حسن آباد پنجاب
 قسم خورده به خاکش آب کوثر
 زمین^۵ و آسمان ها خاک پایش
 عروج نشه ی معنی ز تاکش
 گیاهش دلربای^۸ زلف سنبل
 نسیم اش روح بخش مستی^۹ عشق
 رخ خوبان به پیشش خط کشیده
 جواب یک چمن خندیدن^{۱۰} گل
 زمین از آتش یاقوت بگداخت
 چمن سامان نگاه از چیدن گل
 دل کشمیر صد ره می شود آب

۱ - گب : غارتگری .

۲ - گب : در این نسخه بیت با بیت بعدی جا به جا شده است..

۳ - گه : فضای شاء هستی هوائش - زمینی آسمانها خاک پائش ، گد : نه فلک بام هوائش زمینی کاسمانها

۴ - گا : شر .

۵ - گا : زمینی آسمان ، گج : زمینی کاسمانها.

۶ - گا : این بیت با بیت بعدی جا به جا شده است و برگ مهم بعد از کلمه بنای پاره شده است .

۷ - گد : دلهاز.

۸ - گه : دل ربا.

۹ - گز : هستی.

۱۰ - گز : خندان.

درین گلشن بود ^۲ گرم تماشا
 هوای سرزمین عشق این است
 شکر گویند گوهر ^۴ می فروشد
 پی سودای دل عاشق خریدار
 برین دعوی که کردم شاهد ^۶ مست ^۷
 به تیغ غمزا ^{۱۱} برهان قاطع
 بود اجمال من مشتاق تفصیل
 فقیری بود بس نیکو سرانجام
 زیارت ^{۱۳} گاه دل‌های رمیده
 سعادت در رکاب اختر او
^{۱۴} دمساز صفای وقت او را یار
 صدف بر کام دل گوهر ربا ^{۱۶} شد

خنک آنکس که در هنگام ^۱ سرما
 مگر ^۳ باهم هوایش دلنشین است
 بتانش چون ز روی مهر جوشند
 بهر شهرش بتان گرم بازار
 به خوبیها ^۵ ز کنعان می برد دست
 به ^۸ نور جلوه ها ^۹ خورشید ساطع ^{۱۰}
 حدیث من ندارد تاب تعطیل
 درین کشور که پنجابش بودنام
 [به دامان] ^{۱۲} قناعت پاکشیده
 نجابت خانه زاد گوهر او
 زنی در عقد او مستوره راز
 سحاب او [به بارش] ^{۱۵}

۱ - گج ، گد ، گز : ایام.

۲ - گه : شود.

۳ - گا برگ آسیب شده است و آغاز بیت از کلمه هوایش دلنشین....

۴ - گز ، گج : گوهر.

۵ - گه : خوبیهای.

۶ - گا : شاهی.

۷ - گز : است.

۸ - گد : هنوز.

۹ - گز : جلوه های.

۱۰ - گج : طالع.

۱۱ - گز : غمزه‌های.

۱۲ - در نسخهٔ اساس اشتباه کتابت « بدامان » آمده است تصحیح کرده ام

۱۳ - گج : زیارت که

۱۴ - گا : دل‌های گه : یار و دمساز

۱۵ - در نسخهٔ اساس اشتباه کتابت « بتارش » آمده است

۱۶ - گز : اما

گذشت آن ایرانیان از سر او
 که ابر سایه گستر رفت برباد
 فلک گرد یتیمی بر سرش ریخت^۳
 رخس دیدند^۵ و شاهد نام کردند
 چو طفل اشک شداد اندوه پرورد
 لب نان^۹ هلالش^{۱۰} عید بوده
 به لشکر نعمت^{۱۳} بودی نوا سنج
 قد^{۱۴} آرا خلعتش^{۱۵} عربانی و بس
 مهش هم رنگ مهر انور آمد
 خرابی تاختن آورد در دهر
 جگرها سوختن آغاز کردند^{۱۸}

صدف چون کشت جای گوهر او
 گهر^۱ را جلوه اش موقوف معیاد
 پس از چندی^۲ که گوهر جلوه انگیخت
 بهار^۴ جلوه اش را عام کردند
 ز اول بی کسی^۶ چون رو به او کرد
 ز بس بطرفش^۸ رو نموده
 اگر خوردی^{۱۱} فریبی^{۱۲} بعد صد رنج
 عطا فرموده‌ی چرخ مقرنس
 چو سال ده ز عمر^{۱۶} او بر آمد^{۱۷}
 شبرها رفت از حسنش به هر شهر
 نقاب از چهره^{۱۸} او باز کردند

جهان پر شد ز غوغای قیامت

چو سرو ناز او افراخت قامت

۱ - در نسخه اساس اشتباه کتاب «گهر»

۲ - گه : چندین

۳ - گا : چیست

۴ - گب : بهاری

۵ - گج : دیدند شاهد

۶ - گج ، گو : بیکیسی

۷ - گج : ز بس تنگی که در طرفش نموده - لب نانی بلال عید بوده

۸ - گا : دز قش ، گج : درس ، گب ، گه : زرقش

۹ - گا ، گب ، گد ، گز : نانش

۱۰ - گد ، گز : هلال

۱۱ - گه : میخوری

۱۲ - گا : قریبی ، گج : فروتی

۱۳ - گا ، گز : نعمتی گج نعمتش

۱۴ - گج ، گز ، گج : فدش آرا

۱۵ - گو ، گج : خلعت

۱۶ - گو : عمری

۱۷ - گب ، : ، گج : سر آمد

۱۸ - گج : کردید

حدیث عارضش مذکور می‌شد^۱
نگاهش جام دل‌ها کرد سرشار
به شهرت شد چو حسنش جلوه پرداز
مقلد پیشه چندین^۲ رسیدند
زر آوردند در راهش فشانند
ز^۳ فن خویش تعلیمش نمودند
چو شد سرخیل آن قوم تبه کار
ز فلک خود سفرها برگزیدند
چه شهر آرامگاه عشق بازان
ر حسن او به محفل‌ها خبر رفت
بیا ساقی بیا جان تماشا
شراب^۴ ده که سوز پرده‌ی شرم

زبانها برگ^۲ نخل طور می‌شد^۳
تماشا گشت^۴ هر سو مست^۵ دیدار
فلک نیرنگ سازی کرد آغاز
به دست تنگ دستی هایش دیدند
ز راهش برده سوی خویش خواندند
به اندک فرصتش^۸ از جا ربودند
نهاد آرام دل‌ها زو به بازار
به^۹ شهری^{۱۰} رفته چندی^{۱۱} آرمیدند
مقام دل نواز جان^{۱۲} گدازان
ز سرهوش شنیدنها به در رفت
نهان در پرده تاکی می‌کشیها
نماند بعد ازین پروای آزر^{۱۴}

-
- ۱ - گج : گوید
 - ۲ - گز : نخل برک
 - ۳ - گج : گوید
 - ۴ - گز : کشته
 - ۵ - گد : محو ، گز: کشت
 - ۶ - گو : چندی ،
 - ۷ - گا : مصرع اول پاره و ناخوانده شده است
 - ۸ - گه : فرصتی
 - ۹ - گد : درین نسخه بیت وجود ندارد
 - ۱۰ - گج : بشهر رفت یکجند آرویدند آمده است
 - ۱۱ - گب : شهری ، گا ، گز : یکچند
 - ۱۲ - گج : جان نوازان ، گه : دل نوازان
 - ۱۳ - گد ، گج : شرابی
 - ۱۴ - گج : آزر

عام شدن غوغای شاهد و رفتن محتسب به بهگت بازان و اخراج آنها

ادب نا آشنایان را چه کارست
 مزن دم پیش آن شمشیر در دست
 چه لازم شیشه بردن پیش^۲ سنگی
 بیا ای پهلوان پنبه بگریز
 بود سرگرم دعوی انا النار
 ° طیب مهربان فرمود پرهیز
 اگر پرسى زمن خاموش مى مباش
 ز ما گفتن شنیدن اختیار است
 رسید آخر به گوش شیخ و زاهد^۹
 هزاران فتنه در شهر آفریدند
 خلاف شرع را فرمانروایی

«در آن وادی که آن طاقت شکارست
 ترا با گردن خود گر سرى^۱ هست
 ترا با عافیت گر نیست جنگی
 ز کوی شعله^۳ بالایان خون ریز
 که اینجا هر زبان خار دیوار
 ازین^۴ بیمار چشمان بال خیز
 نباشد بزم خوبان^۶ جای پرخاش
 تو ای زاهد^۷ به خوبانت^۸ چه کار است
 شنیدم عام شد غوغای شاهد
 که قومی از بهگت بازان رسیدند
 بود همراه اینان^{۱۰} دلربایی

1 - گب ، گز : سر هست

2 - گد : پس

3 - گا : زکوی شعله پالایان خونریز ، گد : زکوی شعله مالا مال خونریز

4 - گج : از آن

5 - گب : طیب مهربان گفتار پرهیز ، گد : طیب مهربان فرمود پرهیز

6 - گج : نباشد جای خوبان بزم خوباش آمده است

7 - گه : نوازاری ...

8 - و باین بیت در نسخه «گا: با بیت بعدی جا به جا نوشته است.

9 - گب ، گه : شیخ زاهد آمده است ، د رنسخه های دیگر شش شیخ و زاهد آمده است . تصحیح بر قیاس شیخ و زاهد کرده ام

10 - گه : قوم

هزاران رخنه^۲ در ایمان مردم
 به جنگ شعله^۳ بازان [دبه]* پیه
 همه فرمان بران احتسابش
 که خون خویش می گیرد به گردن
 سر خود گر سلامت برد مفت است
 نشسته هر یکی فارغ ز تشویش^۸
 همه لا حول گو از جا رمیدند^۹
 بماند آن نازنین در خواب آرام
 [شکست]^{۱۱} ساز بدعت کرد آغاز
 بلای خانه ویران کرده‌ی شهر
 چو چشم خویش مست خواب برخاست

نموده از نگاه^۱ بی ترحم
 روان شد محتسب از بهر تنبیه
 گروهی اهل^۴ تقوی در رکابش
 به^۵ حالش سخت می لرزد دل من
 از آن چشمی که با صد فتنه جفت^۶ است
 بهگت بازان گروهی^۷ فتنه اندیش
 چو روی محتسب از دور دیدند
 ز پیش^{۱۰} جمله رم خوردند ناکام
 در آمدن آن بکار شرع ممتاز
^{۱۲} نگار فتنه می خوابیده‌ی^{۱۳} دهر
 آن شور و شغب بیتاب [برخاست از]^{۱۴}

۱ - گج : نگاهی

۲ - گه : فتنه

۳ - گو : شعله ناز آن

* - حرف هندی است بمعنی کبه

۴ - گا : آهل

۵ - گو : بجانش

۶ - گه : خفت

۷ - گا : گروه

۸ - گه : تسوش

۹ - گو : رمیدن

۱۰ - گج : ز بیمش

۱۱ - گه : شکست

۱۲ - گا : بگار

۱۳ - گد : خوابیده در

۱۴ - در نسخه های اساس ، گا ، گب ، گج ، گه ، گد ، گز ، گو و گج اشتباه کتابت است برخواست

ز چندین پرده سر^۳ بیرون کشیده
نگار بی^۴ مروت تشنه ی خون
بجنگ شیخ و قاضی* گشته فیروز
به رنگ موم آتش دیده بگداخت
چو عضوی^۹ رفته از جا ماند بیکار
رگ جان دست فرسوده^{۱۱} کششها
بپا بوسش تو گویی رفته^{۱۲} از خویش
دل و جرأت شهید جانگدازی^{۱۴}
خرد در التماس رخصت خویش
چو خو انداز صفحه رخسارش^{۱۶} اینحال

نواهای^۱ مخالف را شنیده^۲
برآمد^۴ بس دلیر از خانه بیرون
نگار^۶ محتسب را خانمان سوز^۷
چو دیدش محتسب تاب و توان باخت
به یک نظاره^۸ شوخ ستمگار
جگر در سوختن دل در [تپشها]^{۱۰}
چو زلف او سری افکنده در پیش
سرو سودا^{۱۳} بهم در کاسه بازی
جنون سرگرم عرض یک قدم پیش
ادا فهم آن نگار فتنه^{۱۵} تمثال

۱ - گا: از نواهای گز نواعی ها

۲ - گز: شنیدند

۳ - گه: ز چندین پرده سر بیرون کشیده، گز: ز چندین پرده سری کشیدند

۴ - گا: برآمد

۵ - گا: پیمردت

۶ - گج: نگاری

۷ - گد: سور

* - داد گر

۸ - گج: نظاره ها

۹ - گه: عضو

۱۰ - در نسخهٔ اساس اشتباه کتابت است «تپشها»

۱۱ - گد: فرسود گه: مرسود

۱۲ - گه: رفت

۱۳ - گه: سر سودا

۱۴ - گو: ... عشق بازی

۱۵ - گد: سیمال

۱۶ - گد: احوالش

بود تنها کرم یا مطلبی هم
 ترا دیدم ز مطلبها بریدم
 دلی دارم اگر خواهی فدایت
 پشیمانم کنون از کرده خویش
 چو آه از سینه دل برباد رفتش
 به یک پیمانہ شد دیوانه عشق
 غلط کردم^۹ شراب ناب گردید
 که آن چوب عصا شد تاک انگور
 غبار جسته لای باده گردیده
 که آن ظرف نمک^{۱۱} شد پر^{۱۲} مئی ناب
 ز خورشیدی^{۱۳} گداز آماده^{۱۴} چون برف
 چه دین است اینکه کفرش رهنمون شد

مصر^۱ گرفت^۲ از دست گفتش خیر مقدم
^۳ به گفتا من به مطلب وارسیدم
^۴ سری دارم به فرمان رضایت
^۵ بسهوار^۶ کرده بودم تو^۷ به زین پیش
 نشست و خاستن از یاد رفتش
 شرابی^۸ خورد از میخانه عشق
 زتاب آتش عشق آب گردید
 چنین در نیک و به گردید مشهور
^{۱۰} به زهد خشک عشق آبی رسانید
 از حالش خبریاب^{*} شد آخر قاضی
 پس از احضار گفتش کای تنک ظرف
 چه هوش است اینکه قربان جنون شد

نکشتم^۱ گر ترا خونم به گردن

خدا را بنده بت را سجده کردن

۱ - گج : گرفتش دست و گفتا خیر مقدم

۲ - گا ؛ گب ، گز ، گو ، گه ، گد ، گج : گرفتش آمده است. تصحیح بر نسخه اساس کرده ام

۳ - گا : گفتا

۴ - گز : به مطلب های و از « سیدم » آمده است

۵ - گد : این بیت غیر « از گد » دیگر هفت و نسخه ها موجود دارد.

۶ - گج بسهوه ، گز : بسهوار

۷ - گز : سهوار کرده بودم پیش

۸ - گج : شراب

۹ - گه ، گج ، گفتم

۱۰ - گا : برگ پاره شده و ناخوانده

• - داد گر

۱۱ - گد : تنک

۱۲ - گز : پیری یاب

۱۳ - گج ، گد ، گد : خورشید

۱۴ - گز : اباده برق

مزن بر سینه چاکان طعنه^۳ چندین
 ترا گر با قضا یارای جنگست
 قضای آسمان این چنین رفت
 شوی مانند من دیوانه^۵ او
 که خاکستر شود این شعله^۹ چشم
 دروغی نیست اینک شاهدهی^{۱۲} هست
^{۱۴} گرفتار^{۱۵} خرد غارت گری هست
 که شد در شهر پیدا فتنه دهر
 حدیث محتسب یک^{۱۸} یک بیان^{۱۹} کرد

شنید اینها و گفتای^۲ قبله دین
 مرا خو عرصه اندیشهی تنگست
 مرنج از من که از من هوش^۴ و دین رفت
 تو هم بینی اگر آن روی نیکو
 ز^۶ یک^۷ نظاره^۸ او دارم آن^۸ چشم
 برد^{۱۰} مژگان گیرایش دل از دست^{۱۱}
^{۱۳} چو قاضی دیدکان دل داده از دست
^{۱۶} رساند این را^{۱۷} بگوش حاکم شهر
 ز شهر آشوبی شاهد عیان کرد

که شد راه سفارش نیز مسدود^۲

غبار^۱ شکوه چندان گشت موجود

۱ - گه : بشکتم

۲ - گا : ایقبله

۳ - گد : طعنه از کین

۴ - گا : عقل

۵ - گز : نیکو

۶ - این بیت غیر از «گد» در نسخه های گا ، گب ، گج ، گه ، گز ، گج و گو دارد

۷ - گب : بیک

۸ - گج : این

۹ - گا : بجلی خشم

۱۰ - گد : مژگان.....

۱۱ - گا : دسب

۱۲ - گپ : شاهدهی گج : شاهد

۱۳ - در نسخه « گه » ابن بیت وجود نداشت ، گد : قاضی ...

۱۴ - گز : گرفتاری

۱۵ - در نسخه اساس ترکیب مقلوبی ای غارت گر خرد ...

۱۶ - گب : رسانید گد : این ...

۱۷ - گب : نداشت

۱۸ - گا : یکیک

۱۹ - گو ک بیان

به پهلوی امیر^۳ معدلت کیسش
 نه^۴ یارای بی که گوی این همه راست
 اگرچه شوق میزد در لبش جوش
 شنید این گفتگوها را و خون^۶ شد
 از آن صهبا که شب نامش شنیده
 هوس گردید در دل کار فرما
 حدیث شاهد فرخنده اختر
 چو قاضی شکوه اش از حد برون کرد
 اجازت شد چنان با شحنه^۹ دهر
 روان شد فوج سر هنگان خود کام
 دوان بر مسکن شاهد رسیدند

نشسته نونهال گلشن خویش
 نه^۵ سامانی که گوید جمله بی جاست
 حیا در گوش می گفتش که خاموش
 ز راه چاک^۷ دل از خود برون شد
 جهان را صبحدم در جوش دیده
 مئی تند تمنا شد دو بالا
 زد آتش خرمن او را مکرر
 شنیدن^۸ را غضب طوفان خون کرد
 که حاضر گردد آن شور افکن^{۱۰} شهر^{۱۱}
 همه از خون ناحق باده^{۱۲} آشام^{۱۳}
 درش را مطلع الانوار^{۱۴} دیدند

پریرو^۱ شد ازین^۲ هنگامه آگاه

که برق فتنه زد بر خرمن ماه

- ۱ - گز: رفته
- ۲ - گب: ممدود گز: میدود
- ۳ - گج: امیری
- ۴ - گا، گج: درین نسخه ها مصرع بعدی جا به جا آمده است.
- ۵ - گد: نشایانی
- ۶ - گز: جنون
- ۷ - گه: چاک
- ۸ - گو: شهید آن را ...
- ۹ - گج: شحنه از قمر
- ۱۰ - گد: ... شور افکن، گب: دیر
- ۱۱ - گب: دیر
- ۱۲ - گج: بوده
- ۱۳ - گد: آشا
- ۱۴ - گج، گد، گو، گز: خورشی

ز جوش گریه کرد انگیز طوفان
 ز باد^۳ شعله رعنائی برون جست
 چو زلف خود [به پای] هر^۶ یک افتاد
 رفیقانش به رشوت حیلہ جویان
 و لیکن فتنه جای حیلہ نگذاشت
 گرفت آخر یکی از روی کینش
 به دیوان^۹ کرد رو^{۱۰} از^{۱۱} حکم داور
 چنان شد جلوه گر با روی تابان
 ز شور ناله های ناگهانی
 به^{۱۳} رنگی جلوه او آتش افروخت

شد از چشمش روان خون غزالان
 چو خاکستر به خاک عجز نشست
 که می باید مرا زین راه^۷ سر داد
 به رنگ غنچه زد رمشت پویان
 که نیرنگ فلک^۸ فکر دگر داشت
 به چندین اشتلم از آستینش
 به آب دیده چون گوهر شناور^{۱۲}
 که دیوان تجلی گشت دیوان
 کچهری^{*} بود دیوان فغانی
 که هرکس دید گفتار می توان سوخت

گفت امیر^۱ پاک بازان به قاضی^{*} که اینک سر گروه^۲ فتنه سازان

-
- ۱ - گد : کشت گج : نداشت
 ۲ - گا : ان
 ۳ - گب : زیاد شعله رعنا بر یک افتاد - که می باید مرا زین راه سرداد آمده است.
 ۴ - گد : زیاد
 ۵ - در نسخهٔ اساس و نسخهٔ گا اشتباه کتابت : بی پای درج شده است
 ۶ - گه : هرکس
 ۷ - گه : راز
 ۸ - گب : رنگ
 ۹ - گب بدیوانی
 ۱۰ - گز : زد
 ۱۱ - در نسخهٔ اساس بر موافق حکم حاکم آمده است تصحیح قیاسی بر نسخه های گا، گب، گج، گد، گو، گز، گه و گج کرده ام.
 ۱۲ - گا : دریا
 * - کلمه هنری است بمعنی دادگاه
 ۱۳ - گج، گد : برنگ

به گفتا باید از شهرش بدر کرد
 چو سر هنگان به حکم حاکم دهر^۴
 عزیز آن^۵ تاب و طاقت داده بر باد
 نهانی راز داری^۸ را روان کرد
 که گفتند امشبم از شان حسنت
 هنوز از بی خودی دل^{۱۲} رنگ می ساخت
 سر^۴ دیوان میسر شد چو^{۱۰} دیدن
 مرا شرم پدر بند زبان شد

بلایی^۳ است از بلا باید حذر کرد
 برون کردندش از دروازه شهر
 لب زخم^۶ دلش سرگرم فریاد^۷
 پیام عشق تحویل^۹ زبان کرد
 دل و^{۱۰} جانم یافتم^{۱۱} قربان حسنت
 که شور فتنه طرح^{۱۳} دیگر انداخت
 قیامت کرد سوز^{۱۶} دل چکیدن^{۱۷}
 سر حرفم به حبیب^{۱۸} لب نهان شد

کنون بر گرد و شهر آرای دل شو

چو جان زینت^۱ ده این آب^۲ گل شو

* - دادگر

- 1 - گج ، گه : امیری
- 2 - گج : سر گروهی ، گز : سرگردی
- 3 - گب : بلایی اند
- 4 - گد : شهر
- 5 - گد : نداشت
- 6 - گب : زخمی ، گج : جگر
- 7 - گج : بازار
- 8 - گا : داریر
- 9 - گا : تحویل
- 10 - گج : دل و جان
- 11 - گج : شد
- 12 - گز : دلتنگ
- 13 - گو ، گج : طرح دیگر
- 14 - گه : سری
- 15 - گد : چون
- 16 - گج ، گد ، گه ، گز : شور
- 17 - گد : طپیدن
- 18 - گب : بزیر لب

که شهر^۴ و شهریار از تست امروز
 نه ملا^۶ بعد ازین راز^۷ تو جوید
 کف پایش به رفتن دست رد شد
 تماشا^۸ بر سر راهش غلو کرد
 که مهمان عزیزی هست این^{۱۰} ماه
 مقفل شد دهان گفتگوها^{۱۳}
 دلم را هم چو من برداشت از کار
 نگاهم بر جمال دوست آید «

به تخت کامرانی باش فیروز^۳
 نه قاضی پیش ازین حرف^۵ تو گوید
 چو پیغام عزیزش گوش زد شد
 چو بر گردید و سوی شهر رو کرد
 شده خرد^۹ و بزرگ شهر آگاه
 مختم شد زبان عیب^{۱۲} جو
 بیا ساقی که شوق صحبت یار
 بده جامی که چون چشمم کشاید

1 - گج : زیست

2 - گز : آبکل

3 - گا : فیروز

4 - گه : شیر و شهیدیار ...

5 - گب ، گج : حرفی

6 - گه : ملان

7 - گج : رازی

8 - گج : تما

9 - گا ، گه : خورد

10 - گج ، گد ، گج : آنماه

11 - گز : محناتب

12 - گا ، گج ، گد ، گج : عیب جوها ، گب : عیبجوئی

13 - گد : جويا

آمدن شاهد حسب طلب عزیز

چراغ ماه را کردند روشن
 شکاری^۲ در کمند آورده عشق
 برون از راه حرف راز گویان
 طلبگار علاج [شورش]^۴ دل
 دل هر یک شهید خنجر ناز
 بغارتگر پیا می کرد^۷ و بنشست
 نفس در سینه اش فریاد بیمار
 تموج^{۱۰} داشت از خمیازه^{۱۱} شوق
 نوازش نامهای ساز در دست
 رسیده قطره زن چون اشک عشاق
 بهار گفتن و عید شنیدن

«شبی دیگر که در هر دشت و بر زن
 عزیز آن سینه غارت^۱ کرده عشق
 نهان از دیدهای عیب جویان
 به امید وصال^۳ آراست محفل
 نشسته گرد او یاران همراز
 مهیا کرد^۵ سامان^۶ زهر دست
 نگه در سینه اش^۸ مشتاق دیدار
 دل اش چون^۹ بر اندازه شوق
 که ناگه قاصدان سرخوش و مست
 به چشم مردمان جلوه مشتاق
 رسانیدند پیغام رسیدن

-
- ۱ - گ : غارتگرده
 ۲ - گه ، گد : شکار
 ۳ - گه : وصالش
 ۴ - گج : شورش ، م ب ، سوزش
 ۵ - گه : کرد
 ۶ - گا ، گز ، گد ، گج ، سامانی بهر ، گج : سامانی ...
 ۷ - گج : نداشت
 ۸ - م ب : گب : دیده اش
 ۹ - گا ، گه : بحر ، گب ، کج : بحر بر
 ۱۰ - گب : نه موج
 ۱۱ - گز : بی اندازه شوق

صدای آمد آمد دلربا شد
 ۲ ز شور انداز شهر دلربایی
 با استقبال آن شوخ جفاکیش
 شده عاشق^۵ ز صبر^۶ خویش بیزار
 می^۹ آن نغمه رنگین شنودن^{۱۰}
 ۱۲ که آمد از در آن جلوه حور
 در آمد شمع رخسار جفا کوش
 درآمدی که تاز^{۱۴} شوق تاراج
 در آمد شمع راه رفتن از^{۱۶} هوش
 ۱۸ بت آشوب شیخ و مرگ زاهد

به بشکن بشکن دل^۱ آشنا شد
 شکست آید^۳ بشان میرزایی
 دل مجلس نشینان رفت^۴ از خویش
 نیاز برق خرمن کرده^۷ [تیار]^۸
 هنوزش بود در فکر ربودن^{۱۱}
 نگاهش^{۱۳} نور چشم شعله طور
 صف پروانه را غارتگر هوش
 کماندار^{۱۵} خدنگ سینه آماج
 قیامت در رکاب و^{۱۷} فتنه همدوش
 ۱۹ بت مانند نام خویش شاهد

۱ - گز : دل رو نوا شد ، گب : نواشد ، گج ، گد ، گه ، گج م ب ، : همنوا

۲ - گب : « ز شو آمدان دل ربائی » آمده است

۳ - گا ، گو ، گز ، گد : آمد

۴ - گز : گج : رفته

۵ - گج : نداشت

۶ - گه : بصیر

۷ - گه : کرد تبار

۸ - گا : طیار

۹ - گا : می دان

۱۰ - گز ، گد ، گج : شنیدن

۱۱ - گد : رمیدن

۱۲ - گا ، گد ، گج : ... بیزر جلوه حور ، گب : که از دران سر حلقه حور ، گز : سر جمله حور

۱۳ - گب : نگار ، گج ، گه ، گد : نگاری ، گو : نگاهی

۱۴ - گز : تازی

۱۵ - گب : که مانده گز : گمانداری

۱۶ - گز : نداشت

۱۷ - گز : نداشت

۱۸ - گج ، گد : بتی

۱۹ - غیر از نسخه اساس در نسخه های هشت « بتی » آمده است.

نمک پرورده حسن برشته
نگاه^۲ او رم آهو در آغوش
تماشا بام خاور از جفایش^۴
چراغ طالع پروانه روشن
که ترک چشم، ترکش^۹ در کمر بود
به جای سایه^{۱۱} می افتاد مهتاب
کمر گفتند تابی را که بنمود
همی خرید^{۱۲} از موج لطافت
گل دستار زیبش دست رنگین
هلال عید مشتاقان علم شد
شده در خیر مقدم گوهر افشان*

ب^۱ت از شوخی آهو سرشته
ادای او یزدان جلوه در^۲ جوش
تمنا صحن گلشن از هوایش
رخش آئینه^۵ دار^۶ شمع ایمن
نه^۷ مژگانش محرف در^۸ نظر بود
ز^{۱۰} اعضایش کز و شد صبح بیتاب
نمی دانم که جوهر یا عرض بود
کف پایش در آغوش نزاکت
چو^{۱۳} شد از حکم روی پاس آئین
قد او پی تسلیم خم شد
عزیز آن دل فدای^{۱۴} راه جانان

1 - گا، گو: بتی

2 - گا: بر دوش

3 - گب: آورم

4 - گا، گج، گدم ب،، صفایش، گه: جفایش تصحیح بر نسخه اساس و بدل کرده ام

5 - گه: اسینه وا

6 - گز: ... شمع اور نشین

7 - گب: بمژگان اش

8 - گه: گو: بر

9 - گا: .. دستش بر کمر بود گب: خنجر، کج ... در کمر

10 - گز این بیت بعد از یک بیت برگ دیگر آمده است. جا به جا شده است

11 - گج: می افشانند

12 - گه، خریدی

13 - گز: چو شد از روی حکمتش های امین، گب، گد، گج: چو شد از روی حکم پاس آئین

14 - گا: فدای

* - حرف هندی است و چیزی هست وقتی که عروسی را آرایش کنند در موی او ذره های تابنده را افشانند که در زیبائش افزوده شده است.

ز سر^۲ هوش و زرخ رنگ^۳ در^۴ دل آه
 چمن را^۶ اخگر در^۷ پیرهن گرد
 رخس یا قبله^۸ آتش پرستی
 اداها با جفا در^{۱۰} سخت کوشی
 نمک پاشیده^{۱۱} بر زخم نهانی
 قیامت حرف^{۱۲} از^{۱۳} خاطر فراموش
 ز دلها بیخود این آهنگ^{۱۴} برخاست^{۱۵}
 قیامت را نشستن اختراع است
 به رنگ آتش یاقوت خاموش
 بسان شعله تند و تیز برجست

پی تعظیم او برخاست^۱ ناگاه
 نشست و بزم را رشک^۵ چمن کرد
 ندانم دیده ام در عین مستی
 نظر^۸ ها با حیا در گرم جوشی
 تبسم های پنهانی که دانی
 ز هر سو محشر نظاره در جوش
 چو رنگین جلوه او مجلس آراست
 که دیدن چشم در راه سماع است
 چه میباید نشست^{۱۶} ای^{۱۷} شعله بیجوش^{۱۸}
 شنید این نغمه چون آن شوخ سرمست

ز باد دامن خود^۲ تند تر^۳ شد

چو رقص از شعله انگیز^۱ سر شد

- ۱ - گز : از جا
- ۲ - گز : گه ، گو ، گا : هوشش
- ۳ - گا ، گج ، گج : رنگش ، گز رنگین ،
- ۴ - گز : گج : ز
- ۵ - گه : رنگ
- ۶ - گا ، گه ، گز ، گج : اخگری
- ۷ - گج : اندر
- ۸ - گب ، گج : این بیت با بیت بعدی جا به جا شده است
- ۹ - گب : خفاها
- ۱۰ - گا ، گه ، گو ، گد : ... خود فروشی گج : سخت فروشی
- ۱۱ - گج : پاشید
- ۱۲ - گا ، گب ، کج : حرفی
- ۱۳ - گا : ار
- ۱۴ - گه : آهنگ گج ، هنگام
- ۱۵ - گز برخواست
- ۱۶ - گج : هنگام
- ۱۷ - گز : برخواس
- ۱۸ - گز : کشت

تمام اعضا چو موج باده در جوش
 ز پایش فتنه ها را دستیاری
 ستادن با قیامت دوش^۵ بردوش
 گهی چون شاخ^۶ گل کج ایستادی
 شدی^۸ موی کمر خط کف دست
 زدی سیلی بروی زهد و پرهیز
 شکستی دانه انگور دلها
 ندانم خون نابی^{۱۰} یا شرابی
 نمودی شاهدش^{۱۲} طی^{۱۳} بی تانی
 به پایش سوده^{۱۵} شد دلهای نالان
 چراغ شعله جواله روشن

به رقصش گرم شوخی‌ها برو^۴ دوش
 دل عشاق شد در بیقراری
 نشستن صد بیابان رم در آغوش
 گهی چون برق جستن ساز دادی
 چو بردی بر کمر دست آن^۷ ادا مست
 چو میکردی بدست افشانی^۹ انگیز
 به پا کوبی چو جستی مست از جا
 برون می آمد از هر دانه آبی
 به هر^{۱۱} راهی که سر کردی مغنی
 مگو زنگوله برپا^{۱۴} بست جانان
 کناری^{۱۶} وقت چرخش زیب دامن

شنید از بلبلان گلبانگ^۱ شاباش

گل رخسار او شد^{۱۷} چون عرق پاش

- ۱ - گا: ای شعله
- ۲ - گج: پرجوش
- ۳ - گه: شرر گد: بر
- ۴ - گب: بردوش
- ۵ - گز: ... دوش کلدوش
- ۶ - گز: ... شاخ کج گل ایستادی
- ۷ - گز: زیردست
- ۸ - گز: شده
- ۹ - گج: افشان انگیز
- ۱۰ - گه نایی
- ۱۱ - گد: هر آ آ
- ۱۲ - گا: شامدش
- ۱۳ - گد: انی تنتی
- ۱۴ - گد: پا بسته گج: بسته
- ۱۵ - گه: سر
- ۱۶ - گج " گمنتر
- ۱۷ - گج، گد، گه، گج: چون شد، گز: خون شد عرق باش

خراب^۳ شیوه^۲ انداز او شد
 که ای چون چشم خود با فتنه همراه^۶
 من و^۹ بیتابی و حال سپندی
 من و اندازهای مرغ بسمل
 من و مانند زحمت کوچه^{۱۵} دادن
 هزاران شو محشر^{۱۸} بر جگر ریخت
 متاع صبر تاراج نظر شد

عزیز از جان^۲ اسیر ناز او شد
 بر آمد از دلش بیخواست^۴ فریاد^۵
 تو در رقص^۷ و انداز^۸ بلندی
 تو^{۱۰} در^{۱۱} انگیزه‌های خونی^{۱۲} دل
^{۱۳} تو و چون تیغ بر^{۱۴} رو ایستادن
 بیا بینش که^{۱۶} عشقت فتنه انگیخت^{۱۷}
 بیا بنشین که عشقت^{۱۹} کار گر شد

^۱ هوس در سینه جان زخم خراش است

بیا بنشین که غیرت^{۲۰} در تلاش است

-
- 1 - گه ؛ گو : آواز
 - 2 - گز : جان عزیز
 - 3 - گز : از خراب ...
 - 4 - گا : برآمد
 - 5 - گو، گد، گب ، گز ، گه : بخویش
 - 6 - گو، گو: فرها
 - 7 - گه ، گو، گج : همزاد
 - 8 - گه ، گج، گج : تو اساس : تویی
 - 9 - گد، گج : رقصی
 - 10 - گه : آواز
 - 11 - گه : نداشت
 - 12 - گز : توی در نسخه اساس تویی
 - 13 - در نسخه «گا» این بیت با بیت بعدی جا به جا شده است. در نسخه گز اولین چار بیت جا به جا شده است.
 - 14 - گب : هر سو گه : بر روی
 - 15 - گه : راه
 - 16 - گج این بیت با بیت بعدی جا به جا شده است
 - 17 - گج : عشقت
 - 18 - گج : در
 - 19 - گا ، گه ، گج : حسنت
 - 20 - گز : ... نداشت

قیامت قبله^۳ ساز خاطر^۴ شد
 نیاز سنگ کردم آبگینه^۶
 تو یوسف چند خواهی^۸ بود در چاه
 حیا دشمن گریبان پاره‌ای چند
 متاع ریشخند آورده دربار
 زبان تهمت مردم سخنگو^{۱۲}
 چو بوی^{۱۳} گل نهران درغنچه‌ی^۴ دل
 غلامت گردد اقبالی^{۱۶} که دارم

نهال قامتت^۲ جان پرورم شد
 نمودم جای غم هایت به سینه
 به این قومت نیارم دیده^۷ همراه
 نمی خواهم که با او آواره ای چند
 همه بازاریان سرد بازار
 شوی رسوای شهر و برزن^{۱۰} و کو^{۱۱}
 کنم جای تو ای آشوب محفل
 به نامت باشد اموالی^{۱۵} که دارم

چراغ در گرفتن گشت^۲ کردن

به بزم عرض حال عشق کردن^{۱۷}

-
- ۱ - گا، گج، گج: هوس در عشق جان خراس است، گب: هوس در سینه جان خراس است گو: هوس در سینه جان زخم است، گز: هوس در سینه عشقت جا غزاش است
- ۲ - گب: گج: قامت
- ۳ - گج: جلوه
- ۴ - گا: خاطر
- ۵ - گو: نثار جنگ
- ۶ - گز: آب بسته
- ۷ - گا، گد: دید
- ۸ - گج: مار، گب: ماند
- ۹ - گج: شوم
- ۱۰ - گب: بزنی کوی، گز، گه، گو، گد: کوی
- ۱۱ - گب، گد، گج، گز، گو: کوی
- ۱۲ - گب، گز، گد، گو، گج: سخنکوی، گه، گج: گویی
- ۱۳ - گج، بوی دل
- ۱۴ - گو: خانه دل
- ۱۵ - گه: اموالی
- ۱۶ - گه: اقبال
- ۱۷ - گه: به بزم عشق عرض حال کردن، گز: دادن

توجه طالع آمد التماسی
 دل بی رحم او رحم آشنا شد
 ° ولی در روی بزم از شیرم اغیار
 بیا ساقی^۷ که در درگاه رحمت
 قبول^۸ است التماس عاشق^۹ زار
 که بود از گفتش^۳ با خود هراسی
 ° اجابت رنگ رخسار دعا شد
 شنیدن^۶ زیر لب کم کرد گفتار
 دعای عاشقان دارد اجابت
 بده جامی که باشد مرگ اغیار»

1 - گا؛ م ب : چراغی

2 - گا، گب، گج، گد، گه، گز، گو گج : روشن

3 - گج، گز : که بود از گفتش در دل هراسی، گا : که بود از گفتش دید در جان هراسی

4 - گز: دست پرورد رخسار دعا شد، گج : ... رخساره دعا شد

5 - گج : دلی بی رحم با رحم آشنا شد، گا، گه : ولی در روی بزم شرم اغیار

6 - گا، گه : شنیدم، گج : شنیدن آن زیر لب کم کرده گفتار، گب، گج : شنیدن زیر لب کم کرد گفتار

7 - گج : بیا ساقی که در کاهی رحمت...

8 - گه : قبولش

9 - گب : عاشق قرار، گز : عاشقی زار

آمدن شاهد به خانه عزیز

فلک را گشت^۳ داغ سینه افروز
 کف خاکستری^۴ بر شکل انسان
 ز بی صبری بخود این گفتگوش
 کزو در شیشه دل آتش افتاد
 که رفتم از خود واین درد برجاست
 که زد بر سینه ام ناجسته از شست
 کز و هم رنگ برق آمد رگ و پی
^{۱۱} که هوش از دل شد و دل رفت از کار
 کز و دل خون شد و خون در جگر سوخت*
 به تکلیف اثرهای محبت

«دمی^۱ صبحی که آن^۲ مهر جهان سوز
 عزیز آن شعله زار عشق خوبان
 شکست دل عیان از رنگ رویش
^۶ نمی‌دانم که بود است این پریزاد
^۷ نمی‌دانم که این درد بهر کجا خواست^۸
^۹ نمی‌دانم که این تیر از کجا جست
 نمی‌دانم چه گرمی داشت این می
 نمی‌دانم که زد این زخمه^{۱۰} بر تار
 نمی‌دانم که این آتش برافروخت
 چنین می‌گفت کان آشوب الفت

لباس سرخ چون گل کرده در بر

در آمد^۱ با هزاران لطف دیگر

-
- 1 - گه : دم
 2 - گج ، گز ، گج : این
 3 - گج : گشته
 4 - گج : خاکستری ، گج : خاکستر
 5 - گه : رش
 6 - این بیت غیر از نسخه « کا » در نسخه های هفت وجود داشت.
 7 - گه : بوده
 8 - کلمه « خواست » علاوه از نسخه اساس دیگر نسخه های هفت خاست آمده است
 9 - گب : این بیت با بیت بعدی جا به جا شده است.
 10 - گج : زخمه
 11 - گب : که هوش فتنه از دل رفت از کار
 * - جگر سوخت اینجا بمعنی گستاخی

۳ شهادت نامه^۴ خون سیاه روشن
 می لعلش نمایان از بدن بود
 گل بادم گشته^۶ در نظرها
 ز گیسوی سیاهش شام بر دوش
 فروزان اختر بخت سمندر
 چنین بیخویش کردند^۷ آهنگ
 چراغ مشهد پروانه‌ی^۹ دل
 ۱۰ چو عشق خویش با جانم در آمیز
 ۱۱ جهان فتنه را سامان بیداد
 خرابی می کند^{۱۳} غم مهربان^{۱۴} شو
 بیا ای عاشق رسوایی دل

شد از عکس لباس او^۲ بناگوش
 نه آن نازک بدن گل پیرهن بود
 ز سر جلوه اش چشم تماشا
 نمایان همچو خورشید شفق پوش
 لباس آتشین چون شعله در بر
 عزیز آن شیشه ای افتاده بر سنگ
 که ای آشوب بسمل خانه‌ی^۸ دل
 چه باشی چون غزالان وحشت انگیز
 بیا ای باعث ایجاد فریاد
 بکام دل دمی آرام^{۱۲} جان شو
 بیا ای خرمم رابرق حاصل

خراش سینه را بنشین و بنشان

مباش^۱ از عاشق بیدل گریزان

۱ - گا: درامد با هزاران لطف دیگر

۲ - گا: آن

۳ - گب: شهادت نامه چون سیاوس، آمده است و دو نسخه های گج، گج، گد: شهادت نامه خون سیاوش، و «گه» گو: ...

سیاوش، و گز ... سیاپوش؛ نوشته شده است

۴ - گا، گج: زسیر ...

۵ - گج: کشته

۶ - گو: وام

۷ - گا؛ گج، گز: میکرد آهنگ

۸ - گه: خانه دل

۹ - گه: پروانه دل

۱۰ - گا: و می عشقی با جان در آمیز

۱۱ - گج: جهان پر فتنه ...

۱۲ - گب: شد

۱۳ - گه: این کلمه نداشت

۱۴ - گب: شد

به گوش شاهد آمد داستانش
 ۳ نهاد انگشت بر چشم و پسندید
 ۴ رقیبی همرش مانع ز الفت
 ۶ گران بر دل چو انداز لیئمان
 ۷ ز خاک راه شیطان رنگ رویش
 رخ و بینش باهم ناموافق
 لحد آغوش دیوی مرگ دیدن
 گره در جبهه هم‌دست سر مار
 ۱۵ سیه رویی که تار ۱۶ رنگش پریده
 خداوندا برد از جا بلایش
 ۲ اثر ریز ترحم شد فغانش
 تو پنداری رگ بیمار می دید
 خمیر طینتش ۵ از گرد کلفت
 عنم عالم گرفته شکل انسان
 ز جا ۸ عز طوق لعنت در گلویش
 به قربان سر ۹ کور منافق
 زبانش زخمه ۱۰ شوق ۱۱ بریدن ۱۲
 دم ۱۳ عقرب ز ابرویش پدیدار ۱۴
 سیاهی بر رخ بختش ۱۷ دویده
 الهی دیو بنشیند به جایش

۱ چو بر مضمون الفت گشت آگاه
 بخود پیچید همچو طره ۲ آه

- 1 - گز : مباد ...
- 2 - گب : عطر ...
- 3 - این بیت غیر از نسخه گه دیگر هشت تا نسخه دیگر وجود داشت.
- 4 - گه : رقیب همرش ...
- 5 - گب : مطلبش
- 6 - گب : بیت نداشت ، گز : کران بیدل چو اندازه ایمان آمده است.
- 7 - گز : نداشت.
- 8 - گد : ساغر
- 9 - گج : سر گور
- 10 - گا ، گه ، گج ، گج : زخمی
- 11 - گب : تیغ
- 12 - گد : پریدن
- 13 - گه : دمی
- 14 - گا ، گب ، گز : نمودار
- 15 - گج : سیاه روی
- 16 - گد : برلگش
- 17 - گب ، گج : عالم

بگفتش^۳ از غضب کای فتنه برخیز
 چو اشک از دیده مردم برون^۴ شو
^۵ ندید از کفه^۶ او هیچ چاره
 به طفل اشک عاشق هم عنان شد
 بیا ساقی بیا ای ابر احسان
 مگر آن شوخ با ما رام گردد

نمک در^۷ دیده‌ی اهل هوس ریز
 بفرما با دل عاشق که خون^۸ شو
 به شوخی رفت^۹ مانند نظاره^{۱۰}
 دلش کرد^{۱۱} آب و^{۱۲} از چشمش روان شد
 به ساغر کن می از خون رقیبان^{۱۳}
 جنونم را تسلی تام^{۱۴} گردد»

دربیان آمیختن شاهد با عزیز و باز آمدن از قوم خود

- 1 - گد: چو بر نامه گفتن کشت آگاه
- 2 - گا: طر
- 3 - گج در نسخه گج این مصرع با مصرع بعدی جا به جا شده است و در نسخه گج از بیت شماره ۳ تا ۶ ننوشته شده است.
- 4 - گا: دریده اهل گه : ... بر دیده آهو و گب هوا ون شد ، آمده است.
- 5 - گب : برون شد
- 6 - گب : خون شد.
- 7 - در نسخه گا این بیت با بیت بعدی جا به جا شده است.
- 8 - گه : کفنه
- 9 - گه ، گز : جست
- 10 - گا، گز : شراره
- 11 - گب : گبث آب و در نسخه اساس گبث اب نوشته شده است.
- 12 - گج : نداشت
- 13 - گد : غزالان.
- 14 - گا : نام

۱ «بیا ای طالع بیدار دریاب
 چنین می گوید آن افسانه پرداز
 شبی در خوابگاه^۳ خویش رو کرد
 ز رخت خواب آن غارتگر^۴ خواب
 ۶ پری بالین ز شادی در پریدن
 تن او شد نگار^۸ چادر خویش
 یکی از نو گرفتاران خویشش
 ۱۱ که در کنعان خوبی بود شاهی
 ۱۲ خرد تاراج حسن جانفزایش
 شکست زلف فتح کشور دلی
 که دارد فتنه عالم سرخواب
 که شاهد نور چشم جلوه^۲ و ناز
 چو بخت عاشقان خوابش غلو کرد
 ۵ به جای گرد شد افشاند مهتاب
 رگ تار نهالی در [طپیدن]^۷
 گل رنگین بهار بستر^۹ خویش
 کهن افسانه سر کرد^{۱۰} پیشش
 به مصر حسن یوسف دستگاهی
 جنون قربان^{۱۳} انداز رسایش
 ۴ سپاهی غمزده اش غارتگر دل

به ضرب تیغ مژگان جگر تاز از خوبان طنناز گرفته باج

۱ - ا: گا، گب، گج، گد، گز، گو و گه این هشت درین نسخه ها وجود دارند، در نسخه «گج» وجود ندارند.

۲ - گه، گز، گد، گو: نداشت.

۳ - گه: خوابگاهی

۴ - گا: تاب

۵ - گا ... افشاند مهتاب، گز: بجای کرده شد ...، گو: بجای کرم خود شد

۶ - گا، گج، گه: پر بالین، گد: بر

۷ - گا: اشتباه کتابت است طپیدن

۸ - گه: نگاری

۹ - گد: نشتر

۱۰ - گا: گج، گه: کرد پیشش، گا: پیشش

۱۱ - گز: بخوبی پادشاهی

۱۲ - در نسخه کج نه بیت وجود نداشت

۱۳ - گه: فرمان، گز: قربان را کشور

۱۴ - گا: سپاهی غمزده اش ... گز، گج: سپاه غمزده اش ... گه: سپاه غمزده اش غارتگری

• - خراج / محصول / تیکس

چه می گویم گدایی^۱ دود آهی
 چو شمع از استخوان^۳ آتش کشیده
 شکار آتش دل چون سمندر
 به خاکستر نشینی گرم بازار
 گدا^۵ یک مستی از خاکستری^۶ گرم
 گدا^۸ و آن همه جوش^{۱۰} فلاکت
 چو دود و شعله می بودند باهم
 دلش را جوش الفت تازه تر^{۱۵} ساخت
 دهانش نسخه شاه و گدا بود
 بیاد آمد ز احوال عزیزش
 ز دست انداز عنم طاقت به تراج

گدایی داشتی با او نگاهی
 درونش بس که آتش جاگزیده^۲
 غبار راه ناکامی چو اخگر
 به گلخن تابی^۴ اش آتش صفت کار
 شه از رخسار برق خرمن شرم
 شه و آن حشمت^۷ و حسن نزاکت
 بسی با^{۱۲} یک دیگر بر غم^{۱۳} عالم
 ز اول تا^{۱۴} به آخر قصه پرداخت
 زبانش بس که دراین ماجرا بود
 چو خورد افسانه بر گوش تمیزش
 که من هم دارم آن نظاره محتاج

نگاهش رشته تسبیح یا قوت
 عزیزی^{۱۷} یوسف چاه ذقن هست

مرا هم هست گریانی جگر قوت
 گرفتار^{۱۶} اسیر زلف من هست

۱ - گج : گدا نه بادشاهی

۲ - گب : جا گردیده

۳ - گا، گو، گج : استخوانش سرکشیده، گه : استخوانش آتش کشیده، گز : استخوان سربر کشیده

۴ - گا، گه : تا بینش ...

۵ - گز : کدا یک مشت ...

۶ - گا، گو، گه، گز : خاکستر

۷ - گب : نداشت

۸ - گب : گدایان.

۹ - گه : وانهمه

۱۰ - گو : جوش و فلاکت

۱۱ - اولین شش بیت غیر از گج وجود داشت.

۱۲ - گج : بریکدگر

۱۳ - گب : زخم

۱۴ - گب : تا گه : تا باخر

۱۵ - گب : برخاست

۱۶ - گد : رفتار

۱۷ - گا، گه، گج، گز : عزیز

از و^۲ تسلیم و از من بی نیازی
 بر آید گو ازین غم جان اغیار
 ز خوبان درد^۴ جهان مشهور باشم
 مراد خاطر دیوانه خویش
 تبسم با لبش در بوسه بازی
 ز مژگان صد زبان در عذر خواهی
 پر از یاقوت کردش^۷ حقه^۸ گوش
 مسلمان شد برهنه زاده دیر
 مراد داشتی در دل همانم^{۱۰}
^{۱۲} به اقلیم سماحت کد خدایان
 کف پای من و سمای این قوم

ولی دور است از عاشق نوازی^۱
^۳ همان بهتر که من با او شوم یار
 به عاشق پروری دستور باشم
 روان شد سوی مشتاق جگر ریش
 روان شد از پی عاشق نوازی
 پشیمان گشته^۵ چشم از کم^۶ نگاهی
 لب او از کلام خوبی هوش
 که اینک تاییم^۹ از صحبت غیر
 به اندازی که می جستی بر آنم
 گذشتم از گروه بی حیایان^{۱۱}
 ندارم بعد ازین پروای این قوم

به گرد بخت خود^۱ می گشت^۲ و می گفت

چو شاهد این گهر^{۱۳} در گوش او^{۱۴} سفت

۱ - گد : تبسم با لبش در بوسه بازی

۲ - گج : نداشت

۳ - گد: این چهار بیت فقط در نسخه گد وجود نداشت در نسخه های گا، گب، گز : گه ، گو، گج ، و گح وجود دارد.

۴ - گاف گج ، گه ، گز: در وفا ، گج ، گو : در

۵ - گج : کشته

۶ - گج : گم

۷ - گج : کرده

۸ - گب : حقه در گوش

۹ - گه : تا ئییم گز : نازئیم

۱۰ - گز : دهانم

۱۱ - گج : بیمیان

۱۲ - گه : با

۱۳ - گز : سخن

۱۴ - گج : این

صفای خاطر^۴ دیوانه از تست
 ز جان برخاستم تعظیم کردم^۵
 محبت خانه خود را بیارای^۶
 چو دل در پهلوی مشتاق بنسشت
 که بوده^۷ است احتمال درد در روی
 یک^۸ صد شد می سودای^۹ عاشق
 برای یار خالی کرد منزل
 به آب دیده^{۱۰} تا کی دست شویم
 به جای دف زدندی دست^{۱۱} بر رو

بیا ای کنج کاین^{۱۲} ویرانه از تست
 نهادم سر به کف تسلیم کردم
 بیا بنشین ترا کردم به دل جای^{۱۳}
 رمید از صحبت نا جنس یک^{۱۴} دست
 بر آمد از خم آخر صاف این^{۱۵} می
 فزود آشوب الفت های عاشق
 غمش بر بست رخت خویش از دل
 ز احوال رفیقانش چه گویم
 ز درد هجر آن معشوق دل^{۱۶} جو

^۱ ز بار داد قدها چنگ کردند

سرود ناله سیر^{۱۷} آهنگ کردند

- 1 - گو : برگشت
- 2 - گج : نداشت.
- 3 - گج : کین
- 4 - گا ، گج ، گه : خانه گج : خاطر م
- 5 - گب : ذخائر خواستم تعظیم کردم : گز : ز جا ...
- 6 - گج : ... بدل کرد ترا جای گا : ... بدل کردم ترا جا گد ... جا
- 7 - گا گد : بیارا گب : بیاراد
- 8 - گو : بگذشت ، گز بگذشت و گج : بکشت .
- 9 - گج ، گز : آن
- 10 - گد : بود است ، گز : اینت
- 11 - گب ، گز ک یکی
- 12 - گج : سودای
- 13 - گج : دید
- 14 - گد ، گز ، گو ، گج : دلجوی
- 15 - گب : دست وی گد ، گز ، گو : دست بر روی
- 16 - گه : تیز.
- 17 - گا ، گج ، گه : کردید

روان کردند^۲ فوج اشک^۳ و آهی
 دهل فریاد از درد شکم داشت
 صدای نای^۶ بسمل نغمه^۷ چنگ
 بجز بانگ شکست از^{۱۰} ساز آواز
 شود افسانه و آید به گوش
 اثر گردد چو در دل می‌کند^{۱۲} جای
 که خوانم در رعایت شعر استاد
 به شرط آن که با ما یار باشی «

گرفته هر یکی در پیش راهی
 نه تنها خاطر یاران الم^{*} داشت
 فغانی ماتم آوازه رنگ
 نمی^۸ آمد به گوش هیچ^۹ دمساز
 حدیث عشق دارد طرف جوشی
 ز گوش آن گه گذارد سوی دل^{۱۱} پای
 بیا ساقی بیا ای سرود آزاد
 ز عمر خویش بر خوردار باشی

آوردن عزیز شاهد را با اعزاز تمام در خانه خود

- 1 - گب : زبار در دفاها جنگ کردند ، گو : ... قد جنگ کردند گا ، گه ، گج : ... کردید
- 2 - گا ، گج ، گه : کردید.
- 3 - گز : اشک وائی ، گه ، گج : اشک آهی
- 4 - گب : نداشت بیت نداشت.
- * - درد مند
- 5 - گا ، گد : فغان ماتمی ... کج : فغانی ماتمی ... گب : ... چنگ ، گو ... زنک
- 6 - گج : نام ، گب : مال گد : بال
- 7 - گز : نغمه بر چنگ
- 8 - گب ، گو ، گد : نمی آید
- 9 - گب : صبح
- 10 - گج : نداشت
- 11 - گا ، گو ، گد : دل یا ، گه : دل ها
- 12 - گا ، گو ، گد : جا ، گز : ناز

جواب مصرع زلف پریشان
نیاز آباد^۲ خود را مسکن یار^۳
چنین سر کرد^۴ آهنگ نهانی
به^۵ چشم [توتیا]^۶ شد گرد خواری
کز و گردد پری^۷ پروانه من^۸
چمن بی تاب چون طاوس بسمل
نیاز^۹ کمترین ناز^{۱۰} نمودش
هوا در آب [گوهر]^{۱۱} شد^{۱۲} شناور^{۱۳}

«عزیز آن انتخاب سینه ریشان
چو دید از التفات بخت بیدار^۱
زبان در شکر و^۲ دل در شادمانی
که^۳ آخر کرد بختم دستیاری
چراغ^۴ کرد روشن خانه من
ز رشک خانه ام زان خوبی^۵ دل
ز نقد و جنس املاکی که بودش
گهر از بس نثارش کرد^۶ بر سر^۷

زمین در آب گوهر گشت نایاب
غلام خاک به پایش^۱ گشت عنبر^۲

به پایش ریخت^{۱۷} از بس گوهر ناب
نثارش کرد از پس مشک اذفر^۱

۱ - گج : دمساز

۲ - گد : اماده

۳ - گج : ناز

۴ - گج : نداشت.

۵ - گا : نیک بخت

۶ - گه : چو

۷ - گه ، گج : بچشمم

۸ - در نسخه اساس اشتباه کتاب شده است.، طوطیا

۹ - گز : چراغی ... گد چراغی کرده ...

۱۰ - گه : سری پروانه ، گب ، گج ، گج : پری دیوانه

۱۱ - گه : خونی

۱۲ - گج ، گو : نیازی

۱۳ - گد ، گه ، گج ، گو : نازی

۱۴ - گو : کرده

۱۵ - گب : اشتباه کتاب است گهر

۱۶ - گو : گشت

۱۷ - در نسخه گز این بیت با بیت بعدی جا به جا شده است.

۱۸ - گا ، گد : کرد

به عالم در فراست گشته مشهور
 بهار سنبل و ریحان ایام
 مسلمان زاده‌ها^۴ را خاطر آزار
 ستاده بر سر خدمت به یک پا
 گلستان گشت از خاطر فراموش
 ز انداز اشارت گرم^۸ مهمیز
 به سرعت هم عنان هوش دانا
 برادر خواند های شوخی برق
 فروش^{۱۰} و خیمه^{۱۱} هم چندین شتربار
 چمن پیرای هوش^{۱۲} و عقل و صاف^{۱۳}

غلامان خطابی از خطا دور
 گلستان زاده هایی عنبرین فام
 کنیزی^۲ کافری آماده کار
 پرستاران هندی شوخ و^۵ زیبا
 نموده سوسن^۶ و نرگس ز بس جوش
 عراقی اسپ های تند و پر تیز^۷
 ز ترکی راه واران سبک پا^۹
 ز تازی^{*} کره های در جنون عزق
 شتر چندان که نتوان کرد تکرار
 ز پوشش های رنگین و طلا باف

ز^{۱۴} تعدادش حسودان را جگر چاک
 به صندوق فلک باید سپردن
 ز خاطر قفل دل تنگیش^{۱۵} بکشاد

براق و اسلحه بیرون ز ادراک
 جواهر خانه خود نتوان شمردن
 مفاتیح خزاین چون با او داد

۱ - گب نثارش کرد از بس گوهر اذفر، گه نثارش کرد بس از مشک اذفر

۲ - گو : نیازش گفت ، گز : نثارش کرد

۳ - گا، گج : کنیزان کافری آماده کار ، گج کنیزان کافری پرکار گب : کافری آماده پیکار آمده است.

۴ - گه : زاده ها

۵ - گه : نداشت.

۶ - گا، گب ، گز ، گو، گه ، گد ، گج : نرگس و سوسن.

۷ - مصرع اول این بیت در نسخه گپ ، آب خورده ، گج : تند تر تیز ، گج: ... بس و تیر

۸ - گد : کردی ، گب : کرد مهمیز

۹ - آخرین دوبیت فقط در نسخه گب آسیب زده و در نسخه گو ز ترک راهداران ... و در نسخه گ : ز ترکی راهوران سبک پا آمده است.

* - آسیبی را گویند که هنوز به جوانی نرسیده باشد

۱۰ - گز : فراش

۱۱ - گج : نداشت.

۱۲ - گا ، گز ، گو ، گه ، گج : عقل و هوش غ گب : اوصاف

۱۳ - گب : اوصاف

۱۴ - گو : ز نقد او

۱۵ - گه : تنگی اش

^۱ غرض سامان و اسباب معیشت
 به شاهد داد^۳ و گفت این ها چه چیز است
^۴ مکان کرد بهر او چنان ساز
^۵ درش بر^۶ فکر دور اندیش^۷ بسته
 رهش در دیدل تشبیه^۹ پیرا
^{۱۱} گهی می رفت شبها^{۱۲} خود به پیش
 ز بس آرام گاه^{۱۴} دلبری بود
 بجز چندین از آن خدمت گزاران
 که باشد فخر دولت شان ثروت^۲
 که قربانت دل و جان عزیز است
 که چون دل بود خلوت خانه راز
^۸ مقامش از دل ایام جسته
^{۱۰} ز باریکی شده خط کف پا
 گهی می خواند تنها^{۱۳} پیش خویش
 شرار سنگ دیوارش^{۱۵} پری بود
 که بودند از قدیمش راز داران

کسی^{۱۶} واقف نشد از شهر و خانه که هست آن^{۱۷} خانه^{۱۸} هم آباد^۱ یا نه

-
- ۱ - گب : عرض اسباب و سامان معیشت ، کج : ... معشت
 ۲ - گز : سروت
 ۳ - گه : نداشت.
 ۴ - گا : مکانی بهر او کرد چنان ساز ، گج : مکانی بهر او آنچنان ساز ، گب : مکان کرد بهر او آنچنان ساز ، گج : مکان بهر او کرد چنان ساز ، گو ، گد : مکان بهر او کرد آنچنان ساز ، گز : مکان کرد بهر او این چنان ساز
 ۵ - در نسخه «کب» این بیت با بیت چهار جا به جا شده است.
 ۶ - گج : در
 ۷ - گه : اندیشه
 ۸ - گا : مکان ، گو : مقامی گب : مقام او گج : مقام از دل ...
 ۹ - گب : تسبیح ثریا
 ۱۰ - گب : ز تار لک شده لخت کف پا.
 ۱۱ - در نسخه های گا ، گو ، و گه این بیت با بیت بعدی آمده است
 ۱۲ - گد : نداشت
 ۱۳ - گز : شبها
 ۱۴ - گه : گاهی
 ۱۵ - گه : دیواری
 ۱۶ - گو : نشد واقف کسی از شهر و خانه
 ۱۷ - گد : این
 ۱۸ - گز ، گه : نداشت.

۲ بلی جای که گنجی^۳ هست پنهان
 بیا ساقی که خلوت خانه ما
 بده جامی نهان از چشم اغیار
 نماید در نظر از دور ویران
 منور گشت از جانانه ما
 مباد از خواب گردد فتنه بیدار»

بیرون کردن پدر عزیز ، شاهد را و رفتن عزیز در پی او

«سر بازار رسوایی پسندان خراش^۱ آباد زخم^۲ درد مندان

۱ - گز : نداشت.

۲ - بیت هشت و نه فقط در نسخه گز نداشت

۳ - گه : گنج

به کار ^۲ عاشقی استاد ^۴ مردی
 چنین فرموده ^۷ اندر ز اثر ریز
 نخستین بایش خنجر خریدن ^۹
 کجایی ای به خنجر ^{۱۰} سازی استاد ^{۱۱}
 به من ده تا زبان عیب گویی ^{۱۳}
 به برم همچون بیخ فتنه امروز
 ندارم تاب حرف تند خویان

ز آب چشم ^۵ خود نم دیده گردی ^۶
 که هر کس ^۸ در دل است از عشق انگیز
 زبان راز گوین را بریدن
 که ^{۱۲} خواهم خنجر الماس فولاد
 که ^{۱۴} شد افشای راز فتنه جویی
 به دست آرم [ثواب] ^{۱۵} معصیت سوز
 هر اسم چون عزیز از عیب جویان ^{۱۶}

^{۱۷} که از جای مبادا فتنه خیزد
^۱ عزیز از چشم بد ترسیدنی داشت

گنه ناجسته ^{۱۸} خونم را بریزد
^۲ چو طفل اشک خود لرزیدنی داشت

۱ - گه : خراب

۲ - گز ، چشم

۳ - در نسخه گب برگ پاره شده و آغاز این بیت از کلمه عاشقی آمده است.

۴ - گا : اوستاد

۵ - گد : دیده

۶ - گه : کرده ی

۷ - گا، گد، گه : فرمود

۸ - گا، گه : کس

۹ - گد، گه : کشیدن

۱۰ - گه : خنجری

۱۱ - گا : اوستاد

۱۲ - گد ، گه : ... الماس و فولاد

۱۳ - گد ، گز : جوی

۱۴ - گز : که شد ز فشای رازی فتنه خوبی

۱۵ - گه : صواب

۱۶ - گج : گویان

۱۷ - در نسخه های گا ، گز ، کج ، گه گو و گد این بیت با بیت بعدی جا به جا شده است.

۱۸ - که : ... را خونم بریزد

اگرچه ترس از اغیار بودش
 ۳ نگردد تا پدر واقف ازین حال
 ولی مشکل که پنهان ماند این راز
 ۶ به حفظ راز عشق آن کس که کوشید
 می پر زور عشق است^۸ این نه آست^۹
 گر آید در نظر عشق مصور
 به خاموشی نگردد^{۱۱} کوک^{۱۲} سازش
 شبی باهم نشست شوق و دیدار

ولی بیم پدر بسیار بودش
 نهن ولی داشتش^۴ در جیب اقبال
 ۵ صدای زخمه می خیزد ازین ساز
 برودت بردت^۷ برق^۸ را در پنبه پیچید^۷
 شکست شیشه را^{۱۰} سنگین حبابست
 ز گرد سرمه خیزد شور محشر
 عداوت هاست با اخفای رازش
 نیاز و ناز باهم گرم^{۱۳} گفتار

سوال عشق با هم^{۱۴} هم‌رگ خموشی
 ۱۵ حجاب آلوده گویی از شنفتن^۱
 جواب حسن در گوهر فروشی
 گرفته رخصت گستاخ گفتن

- ۱ - این بیت غیر از نسخه گچ دیگر همه هفت نسخه ها وجود داشت
- ۲ - گه : چو طفل از اشک خود ...
- ۳ - گچ : این مصرع با مصرع بعدی جا به جا شده است.
- ۴ - گز : میداشتن
- ۵ - گا ، گز : صدایی زخمه ... گه .. سی خیز از ساز
- ۶ - گد: بحفظ راز خود هر کسکم کوشید ، و در نسخه گز این بیت با بیت بعدی جا به جا شده است و اینطور بحفظ راز عشق این نه آن است - شکست و شیشه سنک نشان بیت آمده شده است.
- - برودت : ضد حرارت
- برق : چیزی است که ظاهر می شود بنده را از لوامع نوری پس می خواند آن بنده را سوی قرب حق / خیره شدن
- ۷ - گد : پوشید
- ۸ - گو : نداشت
- ۹ - گز : نه آبی است.
- ۱۰ - گا : سنکی ، گز سنکی حبابی است ، گه : سنکی فسان است.
- ۱۱ - گز : نه سازد
- ۱۲ - گد : کوس
- ۱۳ - گه : کرد
- ۱۴ - گا، گو، گز، گه ، نداشت
- ۱۵ - گه : حجابی

^۲ کلام شوق ^۳ را در بزم دلبر
 در آن خلوت که در بستند برغم ^۴
 به بزم عشق پنهان سوز جانان
 بنا مردی علم نی مرد و نه ^۶ زن
^۸ نظر جاسوس راز فتنه جویی
 دهان او ز ^{۱۰} دندان بی نشان بود
 چو از عشق عزیز آمد خبردار
^{۱۲} از آن تخم بدش گل کرد گستاخ
 به کام دل رسیدن ها میسر
 خلل از دور پیدا شد که من هم
 نظارت پیشه آورده جولان ^۵
 درون سینه اش جای تبر ^۷ زن
 زبان ^۹ سالوس حرف عیب گویی
 نمی دانم دهان یا ^{۱۱} پیکدان بود
 حسد را گرم شد در سینه بازار
 نهال شکوه‌های شاخ در شاخ

^{۱۳} ز اول حمله آن خبر سر کرد
 که ای چون صبح در ^۱ چشم جهان پیر
 پدر را رفت و ^۴ زین معنی خبر کرد
 ز احوال پسر یک دم خبر گیر

۱ - گز : شکفتن ، گه شفتن

۲ - گه : کلامی

۳ - گز : عشق

۴ - گج : ز عنم

۵ - گه : بجولان

۶ - گج ، گد : نی زن

۷ - در نسخهٔ اساس در حاشیه سمت راست دل آهن نوشته شده است و در نسخه های گز ، گد و گو «دل آهن» آمد شده

است. ، گه ، جای آهن ، گب : دل من و گا : تبر آهن

۸ - گا: این بیت با بیت بعدی جا به جا شده است و مصرع اول این بیت هم آسیب زده و ناخوانده است

• - فریب دهند / حيله گر

۹ - گه : مانوس ، گز : ناکوس ، فریب دهند / حيله گر.

۱۰ - گه : زندان

• - اگلدان

۱۱ - گج : دیگدان

۱۲ - گد : نه از تخم

۱۳ - گج دلش را چون حسد زیر و زبر کرد ، گو : ... خبر آن سر کرد ، گد ، گه : ... خبرانه کرد ، گز : خیر از سر کرد ، گب : ز اول

حيله خیرانه کرد. پدر را زین معنی خبر کرد

۱۴ - گه : نداشت

۲ ز عشق چشم نمی گوئی خراب است
 ۳ درون خانه اش هست آن پری زاد
 ۴ نهان در خلوت آن رفته از دست
 ز جنس و^۵ نقد کافزاید ز تعداد
 اگر زین گونه خواهد ماند یک چند
 چنین می گفت و^۶ آتش تیز می کرد
 به^۷ هر جا مرایی خواجه هست
 چو گفتن عرض سامان حسد داد
 هجوم بی قراری لشکر انگیخت
 در آن ساعت که عاشق بی خبر بود
 به فرمان پدر فوجی^۹ روان شد
 بر آوردند شاهد راز خانه^{۱۰}

ز مهر آتشین روی کباب است
 که قاضی بود از دستش به فریاد
 هزاران خانه ویران کرده هست
 به تاراج ربودن های او داد
 دل از فرزند و دولت بایدت کند
 سمند فتنه را مهمیز می کرد
 ز^۸ راه بی حیا دیباچه هست
 غضب شد آتش و در سینه افتاد
 به غارت خانه آن نازنین ریخت
 ز خواب او تاسف دست می شود
 چمن جولانگه باد خزان شد
 بر آورد آتش پنهان زبانه^{۱۱}

برون کردند از شهرش دگر بار
 دل و جان عزیز بی خبر سوخت
 ۱ گهی جنگ^۲ پدر انداز^۳ می کرد

خبر شد در دو گوش عاشق زار
 ادب سوز آتشی^{۱۲} در سینه افروخت
 گهی از قبله^۴ گشتن ساز می کرد

۱ - گد : کشتی

۲ - گب : مصرع اول این بیت آب خورده

۳ - گا ، گو ، گد : میگونی گه : میکونی گب : مصرع آب خورده

۴ - گب : مصرع آب خورده

۵ - گب : ز داده ، گج : به علم فکر و فن دیباچه هست.

۶ - گج : نداشت

۷ - گه : بهر

۸ - گب : ز داده ، گج : به علم فکر و فن دیباچه هست.

۹ - گه : فوج

۱۰ - گو : خزانه

۱۱ - گب : ز خانه

۱۲ - گب : نداشت.

به کشتن انتقام از خویش می‌خواست
 به جانان در^۷ وفاداری کمر بست
 جنون^۸ دستش گرفت و راه سر کرد
 که بگذارد ز مجنون یک قدم پیش
 غبار کوچه دیوانگی^{۱۲} ها
 جنون پیچید سودایی شد^{۱۴} و رفت
 اسیر فوج های آه گردید
 نمودش لشکر غم‌ها سیاهی

گهی بر سینه خنجر داشتی^۱ راست
 ز جای خود به رنگ آه برجست^۶
 چو ترک الفت خویش و پدار کرد
 روان شد^۹ در پی دلدار^{۱۰} بی خویش
 شدن آن آب رخ فرزانی^{۱۱} ها
 بیابان گرد رسوایی شد و رفت^{۱۳}
 پدر^{۱۵} زین حال چون آگاه گردید
 سر شک دل^{۱۶} گذارش گشت راهی

^{۱۸} مجلد گشته چندین دفتر پند^{۱۹}
 همه دیوار شهر^{۲۱} آب^۱ و گل ها

^{۱۷} فرستادش جوانان خردمند
 نصیحت گو ولی^{۲۰} غافل ز دل ها

- 1 - گج : نداشت
- 2 - گه : چنگ
- 3 - گج : آغاز
- 4 - گب : نداشت.
- 5 - گج : داشتن
- 6 - ز جا بیخود
- 7 - گز : دردها داری
- 8 - گج : ... گرفت و آه سر کرد ، گج : .. و راه سر داد، گو : ... گرفت راه سر کرد و گد : ... و راهبر سر کرد
- 9 - گج : نداشت
- 10 - گه : دلداری
- 11 - گب : فرزاند گهیا
- 12 - گب : دیوان نه گیها
- 13 - گب : نداشت گه : بیایان کرد رسوایی برون رفت
- 14 - گه : سودایی برون رفت.
- 15 - گد : نداشت
- 16 - گج : دل گذاز کر.
- 17 - گا ؛ گج ، گد : فرستاده
- 18 - گد : مجلدوش
- 19 - گز : چند
- 20 - گه : دلی
- 21 - گج : شهر و آب

ز جام بی خودی می^۲ ناکشیده
 ز جام خوش نگاهی بی خبرها
^۴ زبان بی اثر گویی کشادند^۵
^۸ خراش زخم الفت ساز کردند
 چون گفتن در جگر آشوب خون کرد
 جواب همه^{۱۱} بر خویش مغرور
 که برگردید راه خویش گیرید
 نکرده کار حرف خود فروشان

به درد جان گدازی کم^۳ رسیده
 مصور گشته چندین درد سرها
 کتاب وعظ^۶ را ترتیب دادند^۷
 نمک پاشیدنی^۹ آغاز کردند
 شنفتن^{۱۰} عرض سودای جنون کرد
 زبان تیغ او می گفت از دور
 ز^{۱۲} رنج دوری مطلب بمیرید^{۱۳}
 که چو^{۱۴} بین بود تیغ تیز هوشان

همه رفتند و عرض حال کردند
 پدر از کرده خود شد پشیمان^{۱۵}
 بیا ساقی بیا ای دل ربودن
 به یک جامی فروکش ساز این گرد^۱

غبار پرده در غربال کردند
 ندامت کرد لب ها نذر^{۱۶} دندان
 حدیث مدعی نتوان شنودن^{۱۷}
 علاجی کن که دارم در جگر^۲ درد»

۱ - گه : نداشت

۲ - گا : چشیده ، گج ، گه ، گز : ناچشیده ، گب : باکشیده

۳ - گز : نارسیده

۴ - گب : نداشت

۵ - گج : کشاده

۶ - گب : غلط

۷ - گج : داده

۸ - گب : نداشت

۹ - گه : پاشیدن

۱۰ - گه : شنیدن

۱۱ - گج : نداشت

۱۲ - گج ، گه ، گد : به رنج

۱۳ - گه : بنرید

۱۴ - گز : خونین

۱۵ - گب : پریشان

۱۶ - گب : ... لب ها ز دندان

۱۷ - گب ، گج ، شنیدن

قاصد فرستادن نواب مکرم خان ، پیش شاهد

«بیا احوال آن یعقوب بشنو
 پدر در مانده کار پسر شد
 دوا می کرد و بیماری بر افزود
 چو در^۱ تدبیر فکر کار در^۲ ماند

حدیث دوری مطلوب بشنو
 علاجی خواست زحمت بیشتر شد
 بر اخگر آب زد شعله موجود^۳
 خرد پروردگان چند را خواند

1 - گد : درد

2 - گج : ... آتش درد

3 - گب : نداشت

همه خونین دل و خاطر پریشان
 در اندیشه ها را باز کردند
 که شاید سرزند فکری به^۴ جای
 ز صحرای محبت جسته گردی^۶
 چو اشک از درد دلها آفریده
 شناسای رگ بیتابی دل
 رفوکار جراحتهای بی خون^۸
 وزیر اعظم شاهنشاه عشق

به رنگ غنچه مشتمت سینه ریشان
 نشستند و سخن آغاز کردند
 زدی هر کس به قدر فکر رای^۳
 ز پیران جهان پیمای مردی^۵
 هزاران گرم و سرد^۷ عشق دیده
 علاج دردهای سینه منزل
 طبیب جوشش سودای مجنون
 طراز شوکت مسند گه عشق^۹

دوای درد یعقوب این چنین گفت
 خرد در قاصدی در عذر خواهی
 ز رویش شسته باید گرد^{۱۲} خواری
 چه کم گردد اگر همراز گردد^۴

به از کحل^{۱۰} الجواهر گوهری سفت
 که باید پیش شاهد کرد راهی
 توان گردانش با^{۱۱} عجز و زاری
 چو خواهد شد اگر دمساز گردد^۲

-
- ۱ - گج : از
 ۲ - گا : خور
 ۳ - گب : روی هرکس ... گج : زدی هر یک ... گز : ... نفس در فکر رای گج : .. خویش رای ، گد : زدی هرکس فکر رای
 ۴ - گج : ز جای
 ۵ - گج مصرع وجود نداشت.
 ۶ - گج از محبت جسته گردی، گب : ... خسته گردی
 ۷ - گج : سردی
 ۸ - گج ، رکافوری ... گز : رفویاف ...
 ۹ - گب : طراز مسند شوکت گهه عشق
 ۱۰ - گب : الجواهر گوهری سفت
 ۱۱ - گه : در
 ۱۲ - گو : نداشت

خود آید همچو عضو^۵ رفته از جا
 شگفت از نکته اش چون صبح نوروز^۶
 مصاحب چاکری^۸ را برگزیده
 فرستادش بر آن شوخ عیار^۹
 نفس سوزان و طاقت در رمیدن
 دو رسوا گشته را در راه دریافت
 تفاوت از میان رفته به فرسنگ

عزیز اندر پی آن سر و یکتا
 بسر گم کرده پیری خانمان سوز^۶
 حدیثش را به گوش دل شنیده
 پیام دل نشینش کرد تکرار
 روانش گرم^{۱۱} سودایی دویدن
 ز بس در راه به پای شوق بشتافت
 شده معشوق و^{۱۲} عاشق هر دو یک رنگ

به شاهد کرد این پیغام اظهار
 جهان غارتگر از فرموده حسن
 متاع کار وانت خود فروشی
 خردها از تو سرمست رمیدن
 رسید از تیغ موجش زخم کاری

پس از عرض سلام آن مصحلت کار^{۱۳}
 که ای روشن چراغ دوده^{۱۴} حسن
 غبار جلوه گاهست ناله جوشی
 جگرها از تو سرگرم چکیدن
 محبت نام^۱ صهبای که داری

۱ - گب: نداشت.

۲ - گو، گد : کردند

۳ - گج : چو

۴ - گب : کردید، گو ، گد، گا، گه : کردند

۵ - گب : عوض

۶ - گد ، گج : پسر

۷ - گه : شگفته

۸ - گج: چاکر

۹ - گز : اغبار

۱۰ - گا ، گه : روان شد

۱۱ - گب : کرد

۱۲ - گج : نداشت

۱۳ - گا : .. آنمصلحت کار، گب : ... آنصلح کار ، گج ، گو ، گد ، گه : ... مصلح کار

۱۴ - گج : دیده حسن ، گب : دیده حسنی

چند^۲ تند است این شراب آتشین جوش
 شنیدم نام تو از خویش رفتم
 ز کم ظرفی شدم یک بار بد^۳ مست
 کنون در توبه ام^۴ با صد ندامت
 بیا بر گرد وزین بیشم میازار
 بیا باز او^۵ چشم ساز روشن
 بیا بگذر ز تقصیر من پیر
 به جان خویش دارم بی^۶ تو پر خاش

پسر خورد و پدر گردید مدهوش
 برای^۷ خود بلا اندیش رفتم
 عصای پیری من رفته^۸ از دست
 قیامت دیده ام پیش^۹ از قیامت
 پشیمان گشته^{۱۰} را عفو ست در کار
^{۱۱} که رفته بی تو نور چشم از من
^{۱۲} سراپا خجلتم در عذر تقصیر
 بیا جان عزیز من تو می باش

اگر در پرده می^{۱۳} بودی ازین پیش
 فراموشی است کار خوبرویان
^{۱۴} تو هم ای از شراب ناز در جوش

^{۱۵} کنون وقف تو کردم مسند خویش
^{۱۶} فراموشی است طرز تند خویان
 خطای رفته من کن فراموش

۱ - گه : نامه های گج : نامه

۲ - گز : چه

۳ - گه : بر آب خود ...

۴ - گه : گج : سرمست

۵ - گد ، گه ، گج : رفت

۶ - گج : در

۷ - گد : با صد ندامت

۸ - گج : گشت

۹ - گز : ای

۱۰ - گا ، گو ، گج : ... بی تو دیده چشم از من ، گه : ... بی تو از دیده من ، گب ، گز ، گد : ... نور دیده من

۱۱ - گو ، گج : ... از عذر تقصیر ، گج : .. در عین تقصیر ، گه : ... و د عذر تقصیر

۱۲ - گا : پتو

۱۳ - گه : پرده بودی

۱۴ - گز : وقف جای تو کرد و مسند خویش

۱۵ - گز ، گه : نه تندی باشد آئین نیکویان

ترحم جلوه گر شد در تبسم
 که ای پیغام هایت بس سزوار^۳
 گهرها از برای دیگری سفت^۶
 که در حق منش این دلربایی ست
 ولی هوشش به صد انگیز^۹ جست است
 سر^{۱۱} زلف ست زنجیرم به گردن
 اسیری در قفا^{۱۳} افتاده‌ی^{۱۴} او
 در صلح و مدارا بر رخت^{۱۵} باز

نمک افشاند چون شور تکلم
 جوابش داد آن عیار پرکار^۲
 گر آن پیر جوان دولت زمن^۴ گفت
 مرا با کدامین^۷ آشنایی است
 عزیزی را که خواهد نشست است^۸
 اگر راضی شود^{۱۰} بر کشتن من
 در آمد^{۱۲} در سخن دلدادی او
 که ای حرف محبت کرد آغاز

نکرده هیچ کس با دشمن خویش
 مراد خویش را از دست دادن
 که می دادند که خالی از فریب است
 چو طفل اشک خواهم شد فنا مهد
 وثیقت نامه اش باید فرستاد^۲

پدر کاری که با من کرد زین پیش
 برین پیغام دل نتوان نهادن^{۱۶}
 حدیث دردمندی^{۱۷} نا شکیب است
 پس از گشتن اگر بر گردد از عهد
 ندارد گر به دل انداز بیداد^۱

۱ - گو : توای هم ... گج ... تازه در جوش

۲ - گه : طنناز

۳ - گه : سرافراز

۴ - مصرع اول آخرین سه بیت در نسخه گب نداشت،

۵ - گج: بمن : گد : نداشت

۶ - گا : گفت

۷ - گا، گج ، گه ، گد : کدامی

۸ - گه : نشسته است.

۹ - گج فرسنگ جست است ، گه : ... جست است ، گه : ... آهنگ نشسته است.

۱۰ - گا ، گه : در کشتن

۱۱ - گو : پر زلفت

۱۲ - گا : امد

۱۳ - گز : بلا

۱۴ - گج : افتاده

۱۵ - گز : بر ساخت باز ، گا : ساخته باز ، گو : بر رخت ناز.

۱۶ - گا : بزین ... گه : بدین ... گج : بدین پیغام نتوان دل نهادن ، گز ، گو : ... نتوان دل نهادن

۱۷ - گز : با

ز صهبای محبت بی حجابان^۶
 نسیم تیز رو را پیر مذهب
 حدیث کز لب کوثر چکیده^۷
 تسلی دل و آرام خاطر^۹
 به می بنشان ز دل گردی که برخاست
 مگر گیرد دل رم خورده^{۱۱} آرام»

مبارک قاصد^۴ حاضر جوابان^۵
 روان شد مزده اقبال بر لب
 گزارش کرد پیغام شنیده
 حدیث عید باطن حسن^۸ ظاهر
 بیا ساقی که طرح آشتی هاست
 علاج بی دماغی کن به یک جام

وثیقت نامه

طراز مسند و هم شوکت تخت
 نوشت^{۱۳} و داد راز از سینه بیرون
 نموده تازه ایمان محبت

«چنین گویندکان پیر جوان^{۱۲} بخت
 وثیقت نامه ای سوگند مضمون
 که ای گلدسته بندان^{۱۴} محبت

۱ - گب : میداد

۲ - گب : نداشت.

۳ - گد : اولین چهار بیت غیر از نسخه « گد: دیگر نسخه های گا ، گب، گج ، گه ، گز ، گح و گو وجود داشت.

۴ - گز : قاصدی

۵ - گه : جوابی

۶ - گه : حجابی

۷ - گا، گب ، گج ، گه : حدیث از ... ، گو : حدیثی از لب گوهر چکیده

۸ - گا، گج ، گو ، گه : جشن

۹ - گج : تسلی ده دل و آرام خاطر ، گز : تسلی ده دل آرام خاطر

۱۰ - گج : بمن

۱۱ - گج : کرده ، گب : حولحواره آرام

۱۲ - جو

۱۳ - گز : میدان

۱۴ - گج : بنشست راز داد از ...

گلستان ^۱ گل بی خار باشید	رضا دادم که با هم یار باشید
علاج سینه‌ی ^۳ درد آرمیده ^۴	مرا باشید هر دو نور دید ^۵
به عشق نا تمام فتنه در جیب ^۵	به حسن لایزال شاهد غیب
به عاشق پروری‌های نکویان	به شاهد بازی نظاره جویان
نمک پاش جراحی کاری گل ^۸	به ^۶ شور ناله‌ی پرور ^۷ درد بلبل
به زخم کاری از پوست پنهان	به حسن توبه رنگین جوانان
می شوق فنا در جام دارد	بر قاضی که بسمل نام دارد

به یاد مهرگان ^{۱۰} سرعت جنگ ^{۱۰}	به باغ نوبهار ریزش ^۹ رنگ
به فتح کشور ^{۱۱} دل‌های افکار	به سامان سپاه غمزه یار
به قول تاب ^{۱۳} عاشق آزمایان	به عهد ^{۱۲} با وفا ناآشنایان

۱ - گز : گلستان را کلی بخار باشید

۲ - گب : دیدن ، گد : دین

۳ - گد : سینه

۴ - گب : آرمیدن

۵ - گد : حپ

۶ - گه : بسوز

۷ - گج : پرورده

۸ - گز ، گج ، گد : دل

۹ - گب : ریزش گل رنگ گج : ریزش گل

• - به فارسی اول ماه خزان

۱۰ - گج : وجل

۱۱ - گه : کشوری

۱۲ - گج : بعد ز بیوفا

۱۳ - گز ، گج : ثابت عشق

به سیل ^۱ جلوه بی خود چکیدن ^۲	به بال قوت از خود رمیدن
مکان ^۳ غسل ^۴ های پاک بازی	به آب چشمهای دل گذاری
به گلشن سازی داغ دل افروز	به آتش بازی آه ^۵ جگر سوز
به تخم افشانی اشک جگر رنگ	به سنبل کاری دود دل تنگ
به ^۶ نخچیر امیر دام کاکل	به صیاد ^۶ کمین ^۷ گاه تغافل
به آماج نهان در آب و گل ها	به تاراج متاع صبر ^۹ دل ها
به ترس شکوه‌های گم نگاهی	به بیم التماس بوسه ^{۱۰} خواهی

به دعوی درست ^{۱۱} فتنه ^{۱۲} جویان ^{۱۳}	به سوگند دروغ خوب رویان
به چاه پستی فطرت فتاده	به اوج همت عالی ستاده ^{۱۴}
به شب خون کردی فریاد جانکاه	به ^{۱۵} گیسو تابی پیچیده ی آه
به مضمون های شوق انگیز ^۲ دیدار	به ^۱ لطف نامه پیچیده یار

-
- ۱ - گب: بسنبل
 - ۲ - گه: کشیدن
 - ۳ - گب: بکان
 - ۴ - گا، گز، گد، گه، گو: غلهای، گب، علمهای
 - ۵ - گا: آه
 - ۶ - گا: صیادی
 - ۷ - گج، گج: کمینگاهی
 - ۸ - گو: ... دام و کاکل
 - ۹ - گج: صبر و دلها
 - ۱۰ - گز: عذر
 - ۱۱ - گد: درشت
 - ۱۲ - گ[: گد فشه
 - ۱۳ - گه: خوبرویان
 - ۱۴ - گز: فرستاده
 - ۱۵ - این بیت بهتر از نسخه های گا، گه دیگر همه، پنج نسخه ها وجود داشت

به دست اندازی مژگان جنگی	به بند نخوت حسن فرنگی
به دستیاری ز شوخی نیم بسته	درست افتاده آن طرف شکسته
به کشمیر ^۳ هوایی سینه‌ی ^۴ سرد	به سیر ز عفران ^۶ چهره‌ی زرد
به آداب دلاسه‌ی ضروری	به تنبیه جفای سخت دوری
به صوت ناله‌ی ^۷ دل‌های افگار	به سیر آهنگی ساز شب تار ^۸
به خواب دلبران باده خورده	به بخت عاشقان نیم مرده
به عاشق دوستان شهر انصاف	به مردی دشمنان عرصه لاف
به ذوق نغمه اهل خرابات	به شوق زخمه ساز مناجات
به چشم شوخ ناسور جگرها	به مژگان سفید نیشترها
به یعقوب پسر از دست داده	به گرگی در پی یوسف افتاده

به عجز ناله‌ی عصیان شعاران ^۹	به رحم ^{۱۰} خاطران معذور داران
که قول و فعل من یک رنگ باشد	دل و دینم به یک آهنگ باشد
بغیر از راستی ^{۱۱} کاری ندارم	بغیر از صدق دل‌داری ^{۱۲} ندارم
حدیث ناکسی را گوش کردم	جراغ هوش ^{۱۳} را خاموش کردم

۱ - گج : بلفظ

۲ - گز : دلدار ، گج : آب خورده

۳ - این بیت غیر از نسخه گو دیگر همه نسخه های گا ، گب ، گز ، گج، گد ، و گو وجود داشت.

۴ - گز : کشمیری

۵ - گج : سینه پرورد

۶ - گز : زعفرانی

۷ - گد : ناله

۸ - گا : تاد

۹ - گه : بغمر

۱۰ - گز : بزخم خاطر

۱۱ - گد : دوستی

۱۲ - گب : گفتاری

۱۳ - گا : عقل

چها دیدم ز پیش آورده خویش
 زمن درد آنچه گفت^۱ نگذاشت
 ترشح سوخت در مژگان خامه
 نظر شد برق شد باد سحر شد
^۲ رسیدن شد یقینش آرمیدن
 رسانید و غم از دل کرد بیرون
^۴ غبار از خاطرش دامن بر افشاند
^۶ رضامند وفای طالع خویش
 به استقباش آمد روز محشر

پشیمانم کنون از کرده خویش
 عقوبت بیش ازین نتوان روا داشت
 مرتب گشت چون سوگند نامه
 به قاصد داد و قاصد ره سیر^۲ شد
 چو آخر گشت بر قاصد دویدن
 تسلی نامه سوگند مضمون
 عزیز آن نامه را وا کرد و برخواند
^۵ روانش شاهد مقصود در پیش
 ز خلق^۷ شهری و افواج^۸ لشکر

همی^{۱۰} گفتمی که چشم مدعی کور^{۱۱}
 به پابوس پدر از شوق^{۱۳} بشتافت
^{۱۴} که آن رشک نذر و مرگ طاؤس

به آن شوکت پدر چون دید از دور^۹
^{۱۲} پسر چون جلوه دیدار دریافت
 هنوزش لب نیاسوده ز پا بوس

۱ - گا، گج : باید کرد، گد : باید خواست

۲ - گز : سر شد

۳ - گه : یقینش شد از رمیدن آرمیدن، گا : نصیبش شد ... گد و گب : نصیب .. گج : ... نفیس آرمیدن

۴ - گب : غبار از دامن خاطر بیفشاند، ج : غبار از دامن و خاطر بر افشانه، گد : غبار از دمن خاطر بر افشانه، گو : غبار دامن از خاطر بر افشاند گز : غبار دامن خاطر بر افشاند

۵ - گه : گا، گد: روان شد.

۶ - گه : رضامندی وفا طالع بر خویش، گج : رضامندی ... گز : رضامند وفایل طالع خویش

۷ - گا، گج، گز : خلق و شهری، گب : ز خلق و شهر

۸ - گج، گب : افواج و لشکر

۹ - گد : دیدش از دور آغاز شده گو : ... دیدش از دور

۱۰ - گز : همی گفتش

۱۱ - گب : گج : دور

۱۲ - گد : نداشت

۱۳ - گه، گج : دور

۱۴ - گد : که رشک پدر شد مرگ طاؤس، گب : ... نذر و رخ طاؤس

چو عاشق رو به پابوس پدر کرد
 ز ماه و مهر شد برج دو پیکر
 دو شمع افروخت در فانوس آغوش
 ز بادام دو مغزی^۲ یاد می داد
^۴ دل‌اسا شد خوشامد گوی شاهد
 خیال^۶ بد گمانی از میان رفت
 ز دل بیخ نهال کینه برکند
 لب گوهر فشان خویش بگشاد
 جوابی یافتی گوهر فزایش^۹

رسید و^۱ از ادب تسلیم سرکرد
 کشید آن هر دو را یک بار دربر
 پدر از جلوئه آن هر دو پر جوش
 کنار از عاشق و معشوق آباد
 نوازش بوسه زد بر روی شاهد^۳
 حدیث مهر و الفت بر^۵ زبان رقت
 چو پیر کامل آن جان^۷ خردمند
 برای امتحان آن پری زاد
 سوالی^۸ می نمود از فهم و رایش

ز هوش دلربای جانگدازان^{۱۰}
 چو دارد بهره کامل^{۱۱} ز ادراک
 به جانش می توان چون^{۱۲} هوش پرورد^{۱۳}
 که فرمود از کرم پیری^{۱۴} خردمند

تسلی کرد پیر پاک بازان
 بگفتا با عزیز این طفل چالاک
 توان ترتیب مکتب خانه اش کرد
 پسند آمد به عاشق نیز این پند

۱ - گب : نداشت

۲ - گز : مغز

۳ - گج : عاشق

۴ - کج : دل‌اسای خوش آمد گویی شاهد، گب : دل اشا ... گه : دل‌اسا شد خوشامد گوی می شد

۵ - گج : در میا نرفت

۶ - گج : خیالی بدگمان

۷ - گج : کان

۸ - گز ، گد : سوال می نمود ، گه : سوالی کرد

۹ - گه : گاه ، گد ، گج ، گو : فدائش

۱۰ - گو : کداران

۱۱ - گد : نداشت

۱۲ - گز : خوبی

۱۳ - گد : نداشت

۱۴ - گاه ، گد ، گه ، گج ، گو : پیر

بیا ساقی توانی کرد کاری
 که دارم از تمنای دل ریش

شرابی ^۱ گر نباشد کو کناری
 خیال ^۲ سیر مکتب خانه در پیش»

در مکتب

«به مکتب می رود طفل پری زاد
 اگر باشد معلم خود فلاطون
 اگر این ست طفل مکتب او
^۱ ازین طفلان مکتب نشین دل بند

مبارک باد مرگ نو به ^۳ استاد
 به اندک روز خواهد گشت مجنون
 رسد هر هر شب ^۴ به گردون ^۵ یارب او
 پیام ما که می گوید به ^۱ آخوند

۱ - گه : شراب

۲ - گز : خیال سیر یک شبی ز در پیش

۳ - گا : باو استاد

۴ - گه : هر دم

۵ - گو : ناخوانده شده است

۶ - گا ، گه ، گو ، گج : ازین مکتب نشین طفلان دل بند ، گب : ازین مکتب نشینان طفل دل بند، گد : ازین مکتب نشین طفل

۳ نثار تخته^۴ ، بی‌داد شاهد
 به فن عاشقی استاد^۵ فرهاد
 من و استاد^۶ من پیش تو حیران
 به همزادان خود الفت‌گزين باش
 به گرد خاطر گردد ملالی
 دبستان از قدومش بوستان شد
 ز روی حسن صد کنعان غلامش

که می‌بینم سر استاد^۲ شاهد
 عزیز آن دفتر عشق بلا زاد
^۶ به شاهد گفت کای سرمایه جان
 اگر خواهد دلت مکتب^۸ نشین باش
 اگر می‌ترسم مبادا^۹ از خیالی
 به اقبال سخن سروش^{۱۰} روان شد
 پری بزمی که مکتب بود نامش

به یک زندان دو صد یوسف هویدا^{۱۱}
 چو گل رنگین شده در دست طفلان
 به فن دلربایی هر یک استاد^{۱۵}
 دمادم شسته لوح آشنایی
 به تکرار سبق آواز بلبل

به یک خاور دو صد خورشید پیدا
 کتاب از پر تو^{۱۲} روهای رخشان^{۱۳}
 نشسته هر طرف طفل^{۱۴} پری زاد
 سبق خوانان حرف بی وفایی
 یکی را بر^{۱۶} زبان چون^{۱۷} رنگ^۱ گل

۱ - گا : باخوند

۲ - گا : اوستاد

۳ - گا : نیاز

۴ - گد : ریخته

۵ - گج : اوستاد ، پا : فرزانه اوستاد

۶ - گج : ... ای سر تا به پای جان که : ... سر تا بیابان گا ، گو ، گد : ... سر تا بیا جان ، گز : ... سر بیا جان

۷ - گا : اوستاد

۸ - و از باش ...

۹ - گد : از خیالی ...

۱۰ - گب : سرو ، گد : سرور

۱۱ - گا ، گو : مهیا

۱۲ - گه : توی

۱۳ - گب : درخشان

۱۴ - گز : طفلان

۱۵ - گا ، گج : اوستاد

۱۶ - گب ، گد ، گج ، گو : در

۱۷ - گد : خون

مراد خاص خاطر مرگ استاد
 کتاب دیگری^۳ افکنده^۴ در پیش
 کزان واقف نباشد روح اخوند
 معلم در دعای عاشقانه
^۵ ز مکتب خاسته لیکن پس و پیش
 سبق چون نام مشتاقان فراموش^۶
 نخوانده صفحه گردانده ورق را
 زبان در حرف دل در سیر بازار

ز دست سیلی این دیگر به فریاد
^۲ یکی را در سبق دل سبقت اندیش
^۵ یکی در اختراع حیلۀ چند
^۶ یکی بیماری چشمش بهانه
 یکی بادگیری^۷ در مصلحت خویش
 یکی را مانده لب از حرف خاموش
 به سرعت آن یکی خوانان سبق را
 یکی به هر سبق نوبت^{۱۰} طلبگار

که دل خون شد زدست^{۱۳} داد بیداد
 به مرگ حضرت آخوند سوگند
 شدند آشفته^{۱۵} تر از موی شاهد
 که یاران آتشی در^{۱۷} مکتب افتاد
 ز خجلت جمله پیشش خط کشیدند

زده چون غنچه^{۱۱} زانو پیش استاد^{۱۲}
 همی خوردند وقت عهد و^{۱۴} پیوند
 نظر کردند چون بر روی شاهد
 ز طفلان هر طرف برخاست^{۱۶} فریاد
 صفای صفحه^{۱۱} رویش چو دیدند

۱ - گب : رنگ در گل ، گز : نرگس گل

۲ - گز : بیت در ین نسخه نداشت

۳ - گج : دیگر

۴ - گد : افتاده

۵ - گد : حیلۀ چند ...

۶ - گد : بیماری چشمش بهانه ، گز : یکی چشمش بهانه در بهانه

۷ - گج : دیگر

۸ - گد : خاسته لیکن پس و پیش

۹ - گد : نداشت

۱۰ - گه : غربت

۱۱ - گج : لب را

۱۲ - گا : اوستاد

۱۳ - گا : دست

۱۴ - گج ، گه : نداشت

۱۵ - گز : همچون موی

۱۶ - گز : برخاست

۱۷ - گج : اندر

چو طفل اشک ما^۲ خونین دلان آب
 که بسم الله ز بسم الله کن آغاز
 به رنگ غنچه گل مانده^۵ خاموش
 شنیدم من که استادش چنین^۶ خواند
 گلی از روضه جاوید بنما^۹
 دهان بسته اش حرف آشنا شد^{۱۰}
 به یک بسم الله اش آخوند^{۱۱} بسمل

شدند^۱ اطفال زان غارتگر تاب
^۳ به گفت استادش ای مجموعه ناز
^۴ بت نادیده مکتب آفت هوش
 چو از روی حجابش لب به لب ماند
 الهی^۷ غنچه امید بکشا^۸
 اثر جوشید یعنی غنچه وا شد
 شد اول از سر بیتابی دل

به هر حرف^{۱۳} اثر گردید^{۱۴} دمساز
 عیان عشق^{۱۶} بازانش علم^{۱۷} شد
 عصا کرد از الف آنگاه برخاست^{۱۹}
^{۲۰} سر خود را به دامن کرد و بشتافت

الف با تا چون^{۱۲} خواندن کرد آغاز
 به پیش او الف چون^{۱۵} دال خم
 ز بس در عشق او با از [الم^{۱۸} کاست*]
 چو جیم از چشم خون ریزش خبر یافت

1 - گج : شده

2 - گج: با

3 - گب : بگفت اوستاد که ای مجموعه تاز ، گا : بگفت اوستاد ای مجموعه فاز

4 - گو ، گد: بتی

5 - گا ، گو ، گج : ماند

6 - گا ، گب ، گج ، گد ، گز ، گج: همی خواند

7 - گد : لهی

8 - گج ، گز : بکشای

9 - گج ، گد : بنمای

10 - گز : دهان با حرف آشنا شد ، گو : دهان بسته با حرف آشنا شد

11 - گا : اوستاد گج : استاد

12 - گا ، گد : چو

13 - گا ، گد ، گه : حرفی ، گز بحرفی

14 - گج : گردیده

15 - گز : چونذال خم شد،

16 - گج : پیش

17 - گج : الم

18 - گب : کم

* - درد مند شدن

19 - گز ، گه : برخواست

20 - گا : سر سودای ما دید و بشناخت ، گج : سر خود...

بدان خوبی^۱ چو دید از دور دالش
نگه مستانه چون بر^۲ را و زا راند
از و در خنده ی^۳ دندان نما سین
شد از نظاره اش روشن بصر صاد^۴
به شکر مقدم آن شوخ رعنا
چه لذت داشت آن لعل شکر جوش
هجوم نگهت آن زلف مشکین
جوهر باشی آن لعل خندان
کششها کاف را با او نچندان
ز رشک طره آن ماه خود کام^۷

نداد از دست دامان وصالش
خرد بیخود شد از مستی زرش خواند
ز لعلش بر شکوها دامان شین
ندانم مردمک یا نقطه ضاد
نهاد انگشت بر چشم از الف طا
که شد عین از لب او چشمه نوش
نموده ناف^۵ فا را نافه چین
نموده^۶ قاف را کوه بدخشان
که آید در حساب هوشمندان
پریشان شد به رنگ زلف او لام

ز وصل لعل نوشینش^۸ که دانی
نظر از مهر چون انداخت برون^{۱۰}
نگاه^{۱۲} جانستان بر^{۱۳} واو انداخت
نظر برها چو آن سر و سهی کرد^{۱۵}

مثل شد میم در شیرین دهانی^۹
چو ماه نو رساندش سر^{۱۱} بگردون
سر سودایی خود^{۱۴} دید و بشناخت
به یک نظاره اش^{۱۶} قالب تهی کرد

۱ - گز : کردید

۲ - گب : بر روی ، اوراند ، گج : چون بر را و ز آرند

۳ - گد : درخنده

۴ - در نسخه گز این شش بیت نداشت و دیگر هشت نسخه وجود داشت.

۵ - گب : نافه ها را

۶ - گج : نمودی

۷ - گز : در این نسخه پنج بیت وجود ندارد و در نسخه های گا ، گب ، گج ، گد ، گو ، و گه ، و گج وجود دارد.

۸ - گد : نوشنیکه

۹ - گد : زبانی

۱۰ - گب ، گد : نظر انداخت چون از مهر برون آمده است

۱۱ - گج : تا

۱۲ - گه : نگاهی

۱۳ - گا : ... بر واو چون انداخت ، گد : ... بر واو تاخت

۱۴ - گب نادیده ، گا ، گو : ما

۱۵ - در نسخه

۱۶ - در نسخه این بیت وجود ندارد ، + گه : شده باران از آن ... گا : ... از آن سرو دلار ، گز : ... آن یاران حرف دلار : گمب : زمین

از خنده شادی شکم سا

شکم از خنده شادی^۲ زمین سا
گرفتی از رخس نقل گلستان^۴
ز روی ابروش بیت هلالی «

شده^۱ یارا از آن سرو دل آرا
بدیدی هرکه او را در دبستان^۳
همی خواندی به صد جادو خیالی

دربیان آمدن شاهد از مکتب و مبتلا شدن مکتب در فراق

بر^۵ به روی خویش می زد سیل استاد
به آب چشم داغ سینه ریش^۶
به پشت پا^۹ نه طاقت ماند و نه تاب^{۱۰}
به شوقش نقطه چون دل در [تپیدن]^۳

«ز مکتب چون شدی آن سرو آزاد
همی شستند طفلان تخته خویش
جدا از قامت او شد الف آب
سر جیم^۱ آرزومند بریدن^۲

۱ - گد : هر که بر آن سرو سهی کرد

۲ - گا ، گب ، گد ، گه : نظاره ها

۳ - این بیت و بیت بعدی در نسخه گو نوشته شده است دیگر هفت نسخه ها وجود دارد

۴ - گز : ... بدخشان

۵ - گا : می زد سیلی اوستاد ، گب : ... سیلی می زد استاد

۶ - گب : خویش

۷ - گره : این بیت وجود نداشت : گد : از قامت او شد الف آب

۸ - گا : با

۹ - گا : نی

۱۰ - گد : بیتاب

سرش چون غنچه در جیب عدم شد^۴
 ز روی او جدا را بادل ریش^۶
 چو ناکامان ز^۸ بخت خود به فریاد
 به دندان ها گرفته دامن خویش
 ضمیر شین به سوی درد راجع

زبار درد پشت دال خم شد
 شده نشتر فرو در سینه خویش^۵
 زبان زان جدا زان سرو آزاد^۷
 دویده^۹ در پیش سین بادل ریش
 جدا از روی آن خورشید ساطع^{۱۰}

ز آب چشم^{۱۲} تر شد دامن صاد
 الف میلی به چشم طا کشیده
 به چشم عین دیدم جوش طوفان
 ز هجرش کوه غم بر خاطر قاف
 سرش از بار^{۱۶} غم کوه درد خم شد^{۱۷}
 گرفتار هزاران درد و آرام^{۱۸}

ز درد هجر طفل فتنه استاد^{۱۱}
 جدا از عارض آن شوخ دیده
 ز دوریهای آن^{۱۳} خورشید تابان
 نصیب^{۱۴} فا ز دردش پیچش ناف
 عزور^{۱۵} سر کشی از کاف کم شد
 جدا از طره او خاطر لام

۱ - گز : چشم

۲ - گد : برن

۳ - در نسخه اساس اشتباه کتابت است « طپیدن »

۴ - گه : سرکل غنچه جیب عدم شد ، گد : ... در چپ عدم شد

۵ - گد : نداشت ، در نسخه های گا ، گب ، گج ، گه و گو مصرع اول با مصرع بعدی جابجا شده است.

۶ - گز : دریای داس

۷ - گب : زبان ای ، گز : زبان زمین

۸ - گب : بر بخت ، گه زی بخت

۹ - گد : دویدش ... ، گز : دویده سین در پیش ... ، گه دویدی ... گج : ... از دل ریش

۱۰ - در نسخه گو این هشت ابیات وجود نداشت دیگر نسخه های هفت وجود داشت

۱۱ - گا ، گج : اوستاد

۱۲ - گج : پُر

۱۳ - کد : اغورشید

۱۴ - گب : فی

۱۵ - گه : عزوری

۱۶ - گا ، گج ، گه ، گد : کلمه نداشت

۱۷ - گز : کرد

۱۸ - گز : لام

دهانش از فغان لبریز خون شد
 سر سودایی او در خون فتاده^۲
 به چشم^۵ ماهی دریای خون است^۶
 شده گرداب خون از دست گریه^۸
 به رنگ طالع عشاق معکوس
 عزیز خاطر بیگانه^{۱۰} و خویش
 ز حسن معنوی هم بهره بردار^{۱۲}
 همی گشتی غزل خوان عاشقانه
 حدیث خط به گوشش نا پسند است
 چو چشم خویشتن آمد سخندان
 سراپا شعله ادراک گردید
 اگر باور نداری امتحانی
 به تقریبی گره از دل کشاییم «

مپرس احوال میم از من که چون شد
 ز شوقش واو دل از دست داده
 چه گویم حال نون پی^۳ او که چون^۴ است
 به یادش دیده^۷ ها مست گریه
 فتاد از رنج و غم یا با صدا افسوس
 غرض کان شاهد جانهای دل ریش^۹
 شد از آمد^{۱۱} شد مکتب به یکبار
 گهی در مکتب و گاهی به خانه
 ز حرف خط زبان خامه بنداست^{۱۳}
 سخن کوتاه آن غارتگر جان
^{۱۴} به اندک فرصتی چالاک گردید
 شد از مکتب نشینی نکته دانی
 بیا در مکتب شاهد در آییم

-
- ۱ - اولین چهار بیت در نسخه گو نداشت و در نسخه های گا، گج، گح بیت اول یا بیت بعدی آمده است و آغاز بیت به شوقش
 ۲ - گه : افتاده
 ۳ - گا : پی
 ۴ - گب، گج : چون شد
 ۵ - گه : چشمم
 ۶ - گج شد
 ۷ - گب، گه : دیده های
 ۸ - گه : کشته
 ۹ - گز : آن شاهد جانها ...
 ۱۰ - گب، گج : نداشت
 ۱۱ - گو : اندیشه
 ۱۲ - گد : پرداز
 ۱۳ - گز : بیدست
 ۱۴ - در نسخه گه باندک فرصت چالاک کردند سراپا شعله ادراک کردند آمده است.

رفتن مولانا غنیمت برای سیر مکتب خانه شاهد

«شنیدم دوش از طر آشنایی
 خصوصاً مکتب عشق آفرینی
 مرا روزی به دل شوق آشنا شد
 به امید تماشای نگاری
^۱ بر آمد بر در مکتب خروشم
 به گوش شاهد آمد ناله من
 مرا از مهربانی ^۳ ها درون خواند

که از مکتب نکوتر نیست جای
 مقام همچو شاهد نازنینی
 کتاب صبر را شیرازه وا شد
 نمودم جانب مکتب گذاری
 که من سپاره دل می فروشم
 بغل پرورده تبخاله ^۲ من
 خرد از همرهی ^۴ بیرون درماند

۱ - گد : نداشت

۲ - گد : بتخاله

۳ - گز : مهربانهای

۴ - گز : همرق

بلا گردان لطف طالع خویش
 تکلف بر^۱ طرف از خویش رفتم
 غلط کردم^۲ به چندین ناز برداشت
 پس آن گه سوره اخلاص بر خواند^۳
 بگفتم^۴ اگر شود طالع مددگار
 بگفتا کمترک گفتم که گاهی

ز مر پا کرده رفتم یک قدم پیش
 بگفتا پیشتر^۱ آ پیش رفتم
 ز^۲ دست من به صد اعزاز برداشت^۳
 به مهر اول غبارش را بر افشاند
 پسندش کرد گفتا من خریدار
 بگفتا قیمتش گفتم نگاهی

مبادا بشنود اخوند خاموش
 بده جامی و آتش زن^۴ به^۵ خورشید
 شب هجران دهد اینک گواهی «

بگفتا یافتم زین بیش مخروش
 بیا ساقی بیا ای جان^۶ جمشید
 نموده^۷ لشکر غم^۸ ها سیاهی

۱ - گز : بیشترها پیش ، گه : پیشتر او پیش
 • - تکلف برطرف : کلمات هندی است بمعنی بی محابا
 ۲ - گج : در دست
 ۳ - گب : برخاست
 ۴ - گا ، گج : گفتم
 ۵ - گز : ز خواند
 ۶ - گز : مصرع دوم این بیت با مصرع دوم بیت بعدی جا به جا شده است
 ۷ - گج : جام
 ۸ - کج : ده
 ۹ - گا : بخورشید
 ۱۰ - گب : لشکری
 ۱۱ - گا : غم سیاهی

رخصت طلبیدن شاهد از عزیز برای رفتن به وطن خود

«ندارد عاشق آن طالع ندارد
شب وصلش به ^۲ رنگ در گذارست
وگر از ما نداری این سخن راست
که روزی گفت با آن رنج پرورد
مرا شوق وطن بر دست ^۵ از جا
که دارم مادر هجران کشیده

که یکدم بر مراد دل بر آرد ^۱
که پنداری چراغش از شرار است
همین آهنگ ^۳ شاهد شاهد ماست
عزیز خاطر غم شاهد ^۴ درد
هوای خانه در دل کرد، ماور
به جز من روی روز خوش ندیده

۱ - گا : ارد

۲ - گا، گد : برنگی

۳ - گه : همین شاهد آن ...

۴ - گز : شادی

۵ - گج : ... برداشت از اینجا

چو صبحش چاک ها در سینه هر روز
 ۴ شوم صبح وطن را آفتابی
 ز مژگان تر زبان شد در جوابش
 ۷ ندارم طاقت مردن ندارم
 خلاف رای ۹ زان بسیار مشکل

ز مهرم ۱ بردلش داغ جگر سوز
 ۲ دهی رخصت که بینم ۳ اضطرابی
 به گوش عاشق ۵ آمد چون خطابش
 ۶ که تاب درد هجران نیست کارم
 ۸ نه تنها دوری دیدار مشکل

وگر گویم مرو بر من ملال است
 پیامش کرده هوش رفته ۱۱ خویش
 خلاف رای یار ۱۲ از عشق دور است
 میسر گشت کام شوخ رعنا
 به قتل ۱۵ عاشق مسکین کمر بست
 سراپا جلوه شوخ مقطع*

۱۰ اگر گویم برو بر من محال است
 چو عاشق ماند ازین اندوه دل ریش
 که پاس خاطر رجانان ضرور است
 ۱۳ به عهد و وعده زود آمدن ها
 که ۱۴ می گویم که بر عزم سفر بست
 کمر زیب آمدش تیغ مرصع*

۱ - گا، گج، گو، گز، گد : در

۲ - گا : اگر رخصت شود نیم اضطرابی، گز، گه : دهد رخصت اگر نیم اضطرابی، گد : دهد ... گج : دهی رخصت که نیم اضطرابی، گج : ... اگر نیم اضطرابی

۳ - گه : سوم

۴ - گد : آفتابی

۵ - گد : شاهد

۶ - گا : ... هجران ندارم گد: درد هجران نیست کارم

۷ - گب : ندارد

۸ - گد : برگ ازین کلمات پاره شد

۹ - گز : یار

۱۰ - گا : ... برو بییم ملال است، گب : ... میر و بم ملال است، گد : .. پییم ملال است، گج، گج، گه : ... مرو بییم ملال است، گز : ... مرو بینم ملاست.

۱۱ - گو، گه : ... رفته از خویش آمده است

۱۲ - گج: او

۱۳ - گه: ... زد در آمدنها

۱۴ - گا، گو، گج، گد : که می گوید که بر عزم سفر بست

۱۵ - گا : بقصد کشت ...

* - آراسته شده / خوش کلامی

رگ ابری^۱ و خون ریزی بهارش
 چکیده جای خون رنگ شکسته
 که پنداری سر میم کمر بود
 نظرها مرغ دام جوهری^۴ او
 زبان طعنه گویی دشنه^۶ برق
 سیه ابری که زیب نو بهاریست
 گل خورشید و مه در دامن اوست

لب خشکی و دلها چشمه سارش
 به سنگینی چو در زخم^۲ نشسته
 چنان قرص دوال تیغ بنمود
 جگرها عشقبازی^۳ خنجر او
 به آب^۵ تیر طوفان اجل غرق
 سپر بر دوش آن رنگین نگاریست
 خوشا ابری که گلشن مسکن اوست^۷

که یک خیل^{*} پری همراه برداشت
 ز خندیدن نمک پاش دل ریش
 جهانش حلقه در گوش از دل و جان
 به پشت توسن^۹ خوش جلوه بنشست
 نسیم^{۱۰} دل کشی باد مرادی
 عروج^{۱۳} نشئه^{۱۴} بخت بلندی

^۸ نمی‌گویم که ترکش بر کمرداشت
 لب سوفار تیران جفاکش
 کمان او هلال عید قربان
 قیامت نیزه آورده در دست
 نگویم تو سن سرعت نژادی
^{۱۱} چه توسن توسن شاهد^{۱۲} پسندی

* - در زبان هندی « ریش » گفته اند ، آن ریش که آراسته و پیراسته است

۱ - گز : ابروی

۲ - گا ، گد ، گج : زخمی

۳ - گا : عشق بار ، گز ، گد : عشقباز

۴ - گا ، گز : جوهر

۵ - گز : تیغ

۶ - گج : سینه برق

۷ - گا ، گه ، گج : خوش آن ابری ... ، گب : خوشا که گلشن ابری مسکن اوست.

۸ - گا: نمی گویم که ترکش بر میان داشت ، گب ، گه : ... در کمر داشت ، گج : نمی گویم که در کمر داشت.

* - گروه اسبان / گروه سواران هم می گویند

۹ - گا: به توسن خود جلوه بنشست ، گب : ... جوش جلوه بنشست ، گد ، گج : ... خود جلوه بنشست ، گز : ... جوش جلوه

برجست ، گد ، گو : ... جلوه برحمت

* - اسپ که باغی و شیر است

۱۰ - گه : دلشکی

۱۱ - در نسخه گا این بیت با بیت بعدی جا به جا آمده است.

۱۲ - گز : سرعت نژادی

۱۳ - گب : اوج

۱۴ - گد : نشاه

۱ مجسم شوخی از پای تا فرق
 ندیده عقل سرعت^۳ آزمایش
 نوشته بر زمین نقش سم او
 چو شوق عاشقان درگرم تازی^۶

صدای صیحه^۲ اش بانگ انا الشرق
 چو مضمون^۴ ز خاطر جسته جایش
 جواب^۵ شوخ چشمی های آهو
 چو ناز دلبران مشتاق بازی^۷

صبا برهیت^۸ اسپ^۹ آفریدند^{۱۰}
 مثل می خواهد آن انداز جستن^{۱۱}
 تو^{۱۲} گویی معنی^{۱۳} تندی برون جست
 ز شاطر^{۱۴} زاده خوبان جلو زیب
 همه مانند هدهد تاجداران^{۱۶}

برای شاهدش در زین کشیدند
 سبک درخانه زینش نشستن
 ز طبع شاعر و در بیت بنسشت
 ز خجلت ماه را سر کرده جیب^{۱۵}
 زپای^{۱۷} خویشتن آهو سواران

۱ - گج : به مجسم

• فریاد کردن

۲ - گب : سینۀ بانگ ، گج : سینه اش ، گد : شهیه اش

۳ - گز : از پایش

۴ - گا ، گد ، گج : مضمونی

• پریده

۵ - گج : چو آب

۶ - گج : بازی

۷ - گز : نازی

۸ - گد : هیات

۹ - گه : اسپ

۱۰ - گب : آفریده

۱۱ - گا : در نسخه گا این بیت و برد نداشت ، گد : می خواهد ... گج : مثل آن انداز می خواهد جشن

۱۲ - گد : برگ از آغاز بیت پاره شده ...

۱۳ - گز : ... برجسته بر چپ

۱۴ - گب : ... شاعری این بیت بنسشت، گج ، گز : ز طبع شاعری در بیت بنسشت، گو : ... و در بنسشت

۱۵ - گد : نداشت

۱۶ - گد : نداشت

۱۷ - گا : بپای

بهار جلوه طائوس^۲ زیبان
 به رنگ برق رفته جسته جسته
 مگس[•] ران از دم طائوس در دست
 صراحی گردنی را آب داری
 که دل ها را غمش برباد^۶ می داد
 بر آورده ز پی برگان رخس دود^۷
 عنان دل به دست بی قراری

روان پیش شه عاشق فریبان^۱
 پی^۳ خدمت کمر تا سینه بسته
 گرفته کبک رفتار ادامست^۴
 مقرر^۵ کرده در خدمت گذاری
 به دست دلربای باد زن داد
 جوانی را که قلیان در کفش بود
 عزیز آمد به هنگام سواری

نمودی راست گاهی دامن^۸ او
 رکاب آسا^{۱۰} به پایش بوسه می داد
 تسلی دل غم پرورش کرد^{۱۲}
 دل از غم های تنهایی^{۱۵} به پرواز^{۱۶}
 به طوفان داد چشمش^{۱۷} آستین^{۱۸} را

گهی می گشت گرد تو سن او
 گهی بی خویشتن^۹ می کرد فریاد
 چو دیدش یار^{۱۱} ز انسان در غم و درد
 که گردم^{۱۳} چون^{۱۴} نفس در یک نفس باز
 چو بشنید این حدیث نازنین را

۱ - گد : پیش شه ... ، گو : روان عاشق پیش شه فریبان

۲ - گد : نداشت

۳ - گا ، گه ، گز : ... رفتاری ادامست ، گو : بیت نداشت

۴ - گج : نداشت

• - چیزی هست که با آن مگس را زنند و در زبان هندی مور چهل گویند

۵ - گو : آب خورده

۶ - گا ، گج ، گو ، گه : میداد بر باد ، گج : میداشت

۷ - گا : بر آوری ز بی برگان رخس دود ، گز : بر آوردی...

۸ - گد : نداشت

۹ - گا: فریاد کردی

۱۰ - گز : اسان

۱۱ - گا : زان سان

۱۲ - گد : نداشت

۱۳ - گب : از دم

۱۴ - گز : در نفس

۱۵ - گب : بی تایی

۱۶ - گد : نداشت

۱۷ - گا : اشکن

۱۸ - گد : نداشت

از^۱ آن سو ناله در آتش عنانی
از آن سو گریه طوفان تلاطم^۳
از آن سو التماس چاره سازی
از آن سو بر زبان آه جگر پاش
چو شاهد اسپ خود را کرد^۵ مهمیز
نظر دنباله^۷ تاز توس یار
برون رفتش چو هوش از سر دل از دست

وزین سو عشوهِ گرم مهربانی^۲
وزین سو آب در چشمِ ترحم
وزین سو وعده عاشقِ نوازی
وزین سو زیر لب رفتیم خوش باش^۴
روان شد اشک عاشق هم جلو ریز
جگر قاصد [طراز]^۸ از ناله^۹ زار
چو نقش پا به خاک راه بنشست

به بذل حيله و عرض بهانه^{۱۰}
ز جام یاد شاهد گشته سرمست^{۱۲}
بیا ساقی بیا ای شور محشر^{۱۳}
بده^{۱۵} جامی که راه وصل پویم

کشیدندش رفیقان تا^{۱۱} به خانه
در خلوت بروی غیر بریست
هوای رفتن از خود^{۱۴} ریز در سر
پیام دل به گوش یار گویم»

1 - گا : ازان

2 - گپ: ... عشق مهربانی ، گو : ... مهربوبانی

3 - در نسخه ای گز این بیت با بیت بعدی جا به جا آمده است.

4 - گب : ... رفتم کهباشباش ، گج : وزین سو بر زمان بر لب که خوش باش ، گد : ... گفتن خوش باش

5 - گب : کرده

6 - این بیت علاوه از نسخه ای گج در نسخه های هشت وجود دارد

7 - گه : دنبال

8 - در نسخه ای « گج » اشتباه کتاب « تراز » آمده است.

9 - گز : ناله بار

10 - گب : مبدل

11 - گب : سوی بخانه

12 - گز : مصرع اول با مصرع بعدی جا به جا شده است. گ : ز جامی

13 - گز : ردین نسخه بیت وجود ندارد در دیگر هشت نسخه ها وجود دارد

14 - گب + که : ریخت

15 - گد : نداشت

رفتن عزیز نزد شاهد به لباس قاصدان و شناختن شاهد او را

که هجران گرد از عاشق بر آورد
 به خود پیچید چون مکتوب یکبار
 یکی از خود برون رفتن ضرورست
 شوم^۴ خود قاصد و خود نامه خویش
 مس^۵ اندوه را هم‌رنگ زر کرد
 کباب^۱ آتش^۲ شوق شکارم

«عزیز^۱ دوش بامن^۲ نقل می کرد
 نماندش تاب دوری های دل^۳ دار
 که چون میعاد وصل یار دورست
 برای عرض حال خاطر ریش
 شنیدم حيله عرض پدر کزد
 که^۶ صید نیز دشت و لاله زارم

۱ - گا، گه، گز: عزیزی

۲ - گز: ما

۳ - گو: دیدار

۴ - گج: شود

۵ - گز: من

۶ - گا: که سید دشت لاله زار، گج و گز: ... دشت لاله زارم، گد: ابن بیت وجود نداشت

ز شهرم وحشت^۳ در دل فزوده^۴
 پدر دانست کاین دلدادۀ یار
 همان بهتر که در صید غزالان^۶
 شد آخر به هر دام^۷ حيله گستر
 بر آمد جانب صحرا چو صیاد
 به صحرای جنون را هم نمودند^۵
 ز هجران می کشید آزار بسیار
 کند از خویشتن دفع ملالی
^۸ به صحرا رخصت ماهی میسر
 به نخچیر مراد خویش استاد

روان همراه او فوج ز لشکر^۹
 ز همراز ان یکی را کرد آگاه
 تو باش اینجا و حفظ راز من کن
 به سرداری فوجت برگزیدم
 چنین گفت و به دل شوقش غلو کرد
 در آمدی^{۱۲} که تاز کشور شوق
^{۱۳} به شهریار چون نزدیک تر شد
 نهان در گرد^۱ راه شد رنگ رویش
 غبار خاطر^{۱۰} غوغای محشر
 که دارم قصد شهریار^{۱۱} دلخواه
 علاج شوخی غماز من کن
 نظر تا می کنی من هم رسیدم
 به ملک فتنه خیز یار رو کرد
 بیابان گرد راه عرصه ذوق
 لباس قاصدی عرض خبر^{۱۴} شد
 صدا گرداند آوازی گلویش

۱ - گب : کتاب

۲ - گج : عاشق

۳ - گا ، گج ، گه : وحشی

۴ - گا ، گز ، گو ، گج : فزودند

۵ - گب : نموده

۶ - گا ، گه ، گز ، گو ، گج ، گد ، گج : غزالی

۷ - گج : دامی

۸ - گب : بصحرا آهوی رخصت میسر ، گز : ... رخصتی ماهی میسر

۹ - گو : روان شد همراه .. ، گا ، گج : روان همراه او فوجی ز شکر ، گز : ... فوج و لشکر

۱۰ - گز : نداشت

۱۱ - گد : دلخوا

۱۲ - گا : آمدیکه

۱۳ - گا : بیت با بیت بعدی جا به جا آمده است

۱۴ - گو : کر

لباس قاصدانه کرده در بر
 خبر دارم ز حال جانگزاران^۴
^۶ خبر جوی مقام کوی شاهد
 که نامش دیده^۸ غم دیده بود
 که آورده^۹ پیام آشتی^{۱۰} باد

چو شب شد آمد^۲ اندر کوی دلبر
^۳ که می آیم ز شهر عشق بازان
 فرستاده^۵ عزیزم سوی شاهد
 به دستش کاغد^۷ پیچیده بود
 رسانیدند در گوش پری زاد

که می خواهد به شمعش واسپارد^{۱۲}
 جواب مطلع خورشید گویی
 چو شماسی ستاده قاصدش^{۱۵} پیش
 حلاوت گیر تکرار زمین بوس
 که بر^{۱۶} خوان حال آن دل رفته از^{۱۷} کار
 خبر پرسید از عاشق^{۱۹} زبانی

پر^{۱۱} پروانه در دست دارد
 برآمد مشرق آرا ماهرویی
 بر آمد^{۱۳} آفتاب^{۱۴} طالع خویش
 چو شد آن برق را تراج ناموس
 به عاشق نامه زد آتش به یکبار
 شکر لب بعد این^{۱۸} مکتوب خوانی

۱ - گد: نداشت

۲ - گج: آمده در

۳ - در نسخه گا این بین وجود ندارد

۴ - گو: جانگزاران

۵ - گو: فرستادم عزیزی

۶ - گو: ... مقام و کوی شاهد

۷ - گا، گج، کج: کاغذی

۸ - گب، گه: نامه غمدیده

۹ - گا: آوازه

۱۰ - گا، گه، گج: آتشی باد، گج: آتشی زاد

۱۱ - گب: سوی پروانه را در دست دارد

۱۲ - گو: واگذارد

۱۳ - گا: برآمد

۱۴ - گج: مطلع

۱۵ - گج، گو: قاصد از پیش، گه: قاصد در پیش، گد: قاصدی پیش

۱۶ - گو: بر خان

۱۷ - گب: در کار

۱۸ - گا، گج، گه: از ان

۱۹ - گد، گز، گو، گج: قاصد

^۱ بگفتا مست صهبای^۲ جنون است
 بگفت از چشم خود دریاب این حال
 بگفتش با دل^۳ وارسته از شرم
 بگفتش^۴ شعله پرورد در^۵ دل او
 بگفتش آنکه درد^۶ هجر نام است

که وا گو حال آن مشتاق چون است
 بگفتا^۳ صحتی دارد ز^۴ احوال
 بگفتا با که دارد صحبت گرم
 بگفتا کیست شمع محفل او
 بگفتا^۸ دلنشین یارش کدام است

بگفتش جسته همچون تیر از شصت^{۱۱}
 بگفتش خود شده مجموعه غم^{۱۲}
 بگفتش بی خبر^{۱۳} یک سر که و مه
 غنیمت نام بود آتش زبانی
 نیاز^{۱۶} و ناز را تقدیم می کرد
 ز دل برخاست میل جستجوها
 که با قاصد نمی ماند جوابش

بگفتا ذوق^{۱۰} تیر اندازیش هست
 بگفتا با کتابی هست همدم
 بگفتا از رفیقانش خبره ده
 بگفتا ز آن میان موزون جوانی
 بگفتش^{۱۴} کورنش^{۱۵} تسلیم می کرد
 جو شاهد گوش کرد این گفتگوها
 ز حیرت‌ها خرد گردید آیش

۱ - گو : بگفتش

۲ - گب : صحرای

۳ - گه : بگفتش

۴ - گا ، گج : با ، گو ، گج : در

۵ - گد : ... صهبط وارسته

۶ - گو : بگفتا

۷ - گز : ده گد : و

۸ - گه : بگفتش

۹ - گب : ... درد هجر تو نام است ، گه : ... هجر درد نامست.

۱۰ - گز : شوق

۱۱ - در نسخه های گا ، گو ، گه ، گج و اساس کلمه شست آمده است و در نسخه ای گد : کلمه « دست » آمده است. اما اینجا

کلمه شرحست تصحیح قیاس بر نسخه های گب ، گز و گج کرده ام.

۱۲ - گه : بگفت

۱۳ - گز : بیخبره

۱۴ - گا ، گب ، گج : بگفتا

۱۵ - گه : کورش

۱۶ - گا : نیازی

خراش^۱ سینه هم همراه دارد
 شرار مضمحل^۳ طوفان دیگر
 ز صحرای جنون سیلاب درد است
 که حرف او ز جای می دهد^۵ یار
 به دل جا کرد^۷ تنها^۸ گفتگویست^۹

نه تنها گفتن دل خواه دارد
 ز قاصد جوش می زد شان دیگر
 نگویم قاصد^۴ صحرا نورد داست
 دلش جوپای راز قاصد افتاد
 به خاطر می خلد این های وهویست^۶

رسید بانگ شکست شیشه در گوش^{۱۱}
 به آبش از چه رو به نام کردند^{۱۳}
 به خلوت برد حرف انجمن را
 که برگو راز خویش و نام خود را^{۱۷}
 درین ابرست پنهان چهره روز
 شراب تند باشد آب جویت
 ز حال خویشتن کردش خبردار
 که از دست تو چندین بی تمیزم

حدیث قاصدان را نیست این جوش^{۱۰}
 شراب تند چون در جام کردند^{۱۲}
 دلش چون^{۱۴} خواست کشف این سخن را
 بگفت^{۱۵} آن قاصدی^{۱۶} پیغام خود را
 بر افکن پرده از راز دل افروز
 نمی ماند به قاصد گفتگویست
 عزیزش دید چون بی پرده کار
 که ای شاهد عزیزم من عزیزم*

۱ - گه : بخوازش

۲ - گا: شراب ، گج : سراسر ، گه : شراری

۳ - گج: مضمحل

۴ - گد: قاصدی

۵ - گب : میکند

۶ - گا : نیست ، گج : مویش ، گز : هویست

۷ - گه: کرده

۸ - گج: پنهان

۹ - گا: نیست ، گز ، گج : گفتگویست

۱۰ - در نسخه ای گو شماره بیت ۵ ، ۶ ، ۷ در حاشیه سمت چپ درج شده است.

۱۱ - گز : جوش

۱۲ - در نسخه اساس کردن آمده است

۱۳ - در نسخه اساس کردن مصدر آمده است

۱۴ - گد : میخواست

۱۵ - گج : بگفتا

۱۶ - گز : قاصد

۱۷ - گج : که بر گو نام خویش و راز خود را ، گز : که بر گو نام خویش دار از خود را

* - این بیت در نسخه اساس ، گج ، و گه وجود داشت نسخه های گو ، گز ، گب ، گج ، گا ، و گد وجود نداشت

ولی اخفای راز آمد ضرورت
کشیدش در بر آن آرام دل ها
غمش می خورد و مهمانش می کرد
به خلوت گرم عاشق پروری شد
نشد آگه کسی جز یار دلجو^۴
سه شب در خلوت ماند و روان شد
بیا ساقی بیا ای ناز پرورد
بده جامی که باشد غارت هوش

به خلوت می شدی^۱ دفع کدورت
می مقصد نذر^۲ جام دلها
دلش می برد و جانانش می کرد
پری دیوان محو^۳ پر شد
ز حال قاصد^۵ پیغام خود گو^۶
فغان شد فتنه شد شور جهان شد
که یارم وعده زود آمدن کرد
غم هجران کن از خاطر فراموش^۷

رخصت کردن شاهد عزیز را و بعداً خود روانه شدن جانب عزیز

«شنیدم قاصدی^۷ فرخنده پیغام^۸
به گوشش گفت رو کاینک^۹ رسیدم^{۱۰}
روان گردید با یاران بیبوست
شبی از درد عاشق گشته^{۱۱} آگاه
بساط بی نیازی در نور دید
روان شد با هزاران مهربانی

به حکم مصلحت شد رخصت انجام
شدم برقی ویر خرمن دویدم
ز صحرا رو به شهر آورد بنشست
مهیار کرد ساز^{۱۲} رفتن راه
جواب نامه مشتاق گردید
نسیم گلشن عهد جوانی

1 - گج : می نشند

2 - گا : اندر گز : جان در

3 - گو : محبوب

4 - گز : این بیت با بیت بعدی جا به جا شده است ، گد : نشد آگه کسی از راز دلجو ، گز : ... دلجوی

5 - گا ، گو : قاصدی

6 - گز : گوی

7 - گد : قاصد

8 - گج : فرجام

9 - گب : اینک

10 - گج ، کج : دویدم

11 - گج ، گج : گشت

12 - گب : راز گج : زاد

به جای گرد بر می خواست آهی
 بگفتی سرمه را کز^۴ دیده بر خیز
 به مژگان بتان سرگرم دعوا^۶
 کتانها^۸ فرش راه ماه تابش
 شدی^۹ چون مطلع خورشید خاور

به هر جا توسنش طی کرد^۱ راهی
^۲ غباری کز ره^۳ او داشت انگیز
^۵ سری خاری رهش در پای دل ها
 روان عاشق قماشان^۷ در رکابش
 در مهمان سرا زان مهر انور

به رنگ مهر تا شب راه^{۱۱} رفتی
 چراغ طالع شام غریبان
 بماندی صد بیابان چشم بد دور
 نمک سوی^{۱۶} جراحت شد عنان^{۱۷} تاب
 که این عاشق نوازی طالع اوست

به سرعت راه را چون ماه^{۱۰} رفتی
 شدی هر شب ز روی او فروزان
^{۱۲} ز حسن دلکش آن غارت^{۱۳} حور
^{۱۴} چو آخر شد سفر پر شور^{۱۵} پنجاب
 روان شد جانب کاشانه^{۱۸} دوست

۱ - گب : کرده

۲ - در نسخه گج این بیت با بیت بعدی جا به جا شده است

۳ - گد : رهی

۴ - گا؛ گه : از گد : کردیده

۵ - گا ، گج : سرخار ، گج : سری خار

۶ - گا : دعوی ، گج : دعوی ، گز : دعوی

۷ - گب : عاشق شان

۸ - گز : گمان ها ، گه : کتانها ، گب : کتابها

۹ - گو ، گج ، گب ، گه : چو کشتی مطلع خورشید خاور

۱۰ - گب : راه

۱۱ - گز : ماه

۱۲ - گد : نداشت

۱۳ - گد : غیرت حور ، گب ، گج : غارتگر حور ، گه : غارتگری ، گز : غارتگر خور

۱۴ - این بیت علاوه از «گه» در دیگر همه هفت نسخه وجود داشت

۱۵ - گز : میخواب

۱۶ - گا : شوی

۱۷ - گا : عنا

۱۸ - گو : خود

چو برق از خانه بیرون جست ناگاه
 سعادت یاب پا بوسی که می خواست
 تماشا عرض سودای پری کرد
^۱ نگاه آرزو را جام سرشار
 هنوز نرگس ظالم ^۳ قدح نوش
 هنوزش عشوه گرم بی نیازی
 هنوزش آتش رخسار بی دود
 هنوز آن خرد ^۷ سالی‌ها مهیا

عزیز از مقدم او گشت آگاه
 شد از فیض محبت بی کم و کاست
 نظر بر روی او جولانگری کرد
 رخی یک جلوه رنگین تر ز گلزار
^۲ هنوزش نو بهار حسن در جوش
^۴ هنوزش غمزه در جادو طرازی
 هنوزش آنچه می بایست موجود
^۶ هنوزش آن بی دماغی هایش بر جا

هزاران خطه بیداد معمور
 جگرها همچو ماهی نشتر آباد
 حدیث خط به گوشش نم ^{۱۱} رسیده
^{۱۳} دعای عاشقانش چشم بدور
^{۱۴} ز جورش شکوه‌ها بر لب فراموش
 گلیم بخت پا انداز کردند

هنوزش ^۸ کرده خوی از وفا دور
 هنوز از تیر مژگان ستم زاد
 هنوز از رحم ^۹ حرف ^{۱۰} ناشنیده
 هنوز ^{۱۲} آن مجلس آرای به دستور
 هنوزش آمدن‌ها رفتن هوش
 مقام دلنشین ^{۱۶} سازش ^۱ کردند

۱ - گج : نگاهی

۲ - گج ، گز : این بیت با بیت بعدی جا به جا شده است

۳ - گز : مست

۴ - گو : هنوزش چشم در غمزه طرازی

۵ - در نسخه گایب از چهار تا هفت اینطور نوشته شده بود ؛ بیت شش به جای بیت چهار آمده، و بیت چهار به جای بیت

پنج ، بیت هفت به جای بیت ۶ بیت پنج به جای بیت هفت جا به جا شده است

۶ - گه : هاست

۷ - گه : خورد

۸ - گو : هنوز

۹ - گو ، گز ، گه : زخم

۱۰ - گا : حرفی

۱۱ - گا ، گد ، گج ، گز : نارسیده

۱۲ - گج ، گا : هنوزش

۱۳ - گج : دعالی

۱۴ - گو ، گج : طورش

۱۵ - گه : خاموش

۱۶ - گد : دلنشینش

چو شد آماده فرش مسند ناز
 پری^۳ دیوانه شد زان شوخ رعنا
 عزیزان پیش رویش نقش بستند
 عزیز آمد بگرد افشانی او
 به صد الفت بر افشاند آن جگر ریش
 گلاب آورد و گرد راه او شست
 نمود از سر عزیز محوشان زود

در آوردند شاهد را به^۲ اعزاز
 رود گر خواب مخمل هست بر جا
 به رنگ صورت قالین نشتند
^۴ مهیا جگر مهمانی او
 ز دامانش غبار خاطر خویش
 به آب^۵ گل رخ چون ماه او شست
 ز سامان^۶ که می بایست^۷ موجود

می و مطرب نیاز محفلش کرد
 دلش چون مدتی آرامها دید
 هوای^۹ صید اسپ تاختن خواست
 سلامت چون توان جان برد زین دشت
 بیا ساقی بیا ای دل شکارت^{۱۳}
 بده جامی که گردم بی^{۱۵} محابا

نشاط جانفزا اندر دلش^۸ کرد
 شراب کامها در جامها دید
 ز دل^{۱۰} شوق شکار انداختن [خواست]^{۱۱}
 که طبعش مایل صید افگنی گشت^{۱۲}
 تپیدن مرغ دام انتطارت^{۱۴}
^۱ شکار چشم آهوی به صحرا»

۱ - گز ، گه ، گد ، گج : ساز

۲ - گا : با

۳ - گا : ... آنشوخی رعنا

۴ - گد : مهبیاهی ... گه ، سیاهی جگر ؛ گج ، گج : مهبیاهی ...

۵ - گه : باب

۶ - گا ، گج ، سامانی

۷ - گا : بایست

۸ - گب : رویش

۹ - در نسخه گز این بیت با بیت بعدی جا به جا شده است و مصرع اول این بیت با مصرع دوم این بیت هم جا به جا شده است و اینطور هوای خبر است خواستی خواست آمده است. گد : صد اسپ تاختن خواست . گا ، گج ، گه : هوای اسپ جرات تاختن خاست

۱۰ - گا ، گج : بدل

۱۱ - گا ، گج ، گه : خاست گد : ساخت

۱۲ - گه : هست

۱۳ - گز : فکارت

۱۴ - گو : انتشار است

۱۵ - گا : بیجا با

رفتن شاهد به شکار و گردیدن عشق دهقان دختری

«ز آبادی رمی^۲ صحرا نوردی
 که اشک وحشیان [هم چشم]^۳ دریاست
 که امین عید می آید که هر سو
 که^۶ می آید به صیادی درین دشت
 کرا^۷ اندیشه آهو شکاریست
 چنین می گفت کان صیاد خود کام
 چنین بی خویشتن فریاد کردی
 نمی دانم کرا آهنگ صحراست^۴
 غزالانند باهم تهنیت گوی^۵
 که دل در سینه نخچیر خون گشت
 که خون صید صید^۸ بیقرار یست
 سواری^۱ رم سمندی^۲ شاهدش نام

۱ - گه : شکار آهوی چشم بصحرا

۲ - گج : زمین

۳ - گا : همچشم

۴ - گج : آنجاست

۵ - گو ، گج ، گج ، گد : گو

۶ - گا : ابین با بیت بعدی جا به جا شده است

۷ - گب : اگر

۸ - گب : صیادان

به تیر اندازی خود سخت^۳ مغرور
گل^۴ خورشید از شاخ کمان رست
نمودی پهلویش^۵ قندیل پر تیز
به رنگ چشم در آغوش^۶ مژگان

نمایان شد کمان در دست از دور
در آمد در کمان بس چابک و چيست
ز هر جانب که کردی جلوه نخچیر
نشستی آهو از بس تیر باران

که بردم حسرت دیدار قاتل
که شد^۸ خواب^۹ فراموش^{۱۰} خواب خرگوش
فراموش^{۱۱} کرد رو به بازی خویش
که خون یوسفی^۴ در گردن^۵ اوست
^{۱۶} شدی شاخ گوزن غنچه لبریز
اجل در آستین^۱ پنهان تفنگش^۲

همی آمد صدا از حلق بسمل
نه تنها رم گرفت^۷ از آهوان هوش
شغال از دست بر آن جفاکیش
بر آوردی ز گرگ^{۱۲} بی امان^{۱۳} پوست
ز پیکان خدنگ سرعت انگیز
قیامت زیر پر^{۱۷} آمد خدنگش

۱ - گا، گز، گج : سوار

۲ - گد : گج : سمند

۳ - گه : گشت

۴ - گه : گل خورشیدش ... گب : گل خورشید از شاخ کمین رست ، گد : گل شاخ خورشید از کمان است

۵ - گد : پهلویش

۶ - گد : آغوش

۷ - گه : گرفته

۸ - گد : از

۹ - گب : نداش

۱۰ - گا، گد، گو، گج : فرامش

۱۱ - گج : فراش کرده، گج، گد : فرامش کرده

۱۲ - گد : کرکی

۱۳ - گج، گو : بی زبان

۱۴ - گج : بر

۱۵ - گا، گد : کردن

۱۶ - گز : شدی شاخ گو زبا از خیز، گا، گز، گو : شدی شاخ گو زبان غنچه لبریز، گد : ... آویز

۱۷ - گز : تیز، گد : تر

به قربان رفت صد جان پلنگش
ستم شد مرگ شد برق^۴ بلا^۵ شد
جز آهوی سیاه سایه خویش

دل^۳ خود کرد خالی چون تفنگش
تفنگش را گره از سینه وا شد
نماند آخر به چشم آن ستم^۶ کیش

که صیدی^۷ از کنار^۸ دشت [برخواست]^۹
حریف شوخ چشمی های دلدار
چو رنگ از چهره صحرا پریده^{۱۰}
به دنبالش به صد شوخی [سبک]^{۱۱} تاز
که^{۱۲} تاب هم رهانش رنگ و رو باخت
گذارش بر دهی افتاد ناگاه

نظر بودش و لیکن در چپ و راست
نمایان^{۱۳} شد غزلی تیز رفتار
غزالی^{۱۴} از رمیدن آفریده
غزال افکن سواران شوخ و طناز^{۱۵}
به تنها در پی او آنقدر تاخت
ز هم راهان جدا گردید^{۱۶} در^{۱۷} راه

۱ - گد : پوستین

۲ - گز : حذنگش

۳ - در نسخه های گب ، گد ، گز ، گو و گا این بیت با بیت بعدی جا به جا شده است . و در نسخه گه کلمه دل از نوشته شده است.

۴ - گا : یعنی

۵ - گج : جفا

۶ - گا ، گج : جفا

۷ - گا : در

۸ - گز : کناری

۹ - گا : ماراست گج : برخواست

۱۰ - بعد از این بیت برگهای نسخه گد وجود نداشتند

۱۱ - گه : غزلی

۱۲ - گب : بریده

۱۳ - گا : نداشت

۱۴ - گج : سب سار گز : سبکباز اساس سبکتاز

۱۵ - گز : ... همرهانش از اشک راحت ، گه : ... رنگ او باخت ، گو : ... تاخت

۱۶ - گا : افتاد گج : گردیده

۱۷ - گب : ناگاه

نمی گویم که ده^۱ یک شهر جان بود
 دهی صد مصر ویران کرده او
 در آن ده بود چاهی کوثر آبی
 می‌پرس از من دگر بیتاب گشتم
 ز چرخش آن چنان دلخواه می گشت
 ز آب و حیات جان و تنها^۶

خراجش بر سر کنعانیان بود
 نگار آباد چین یک گرده او
 به آبش^۲ تشنه هر دم آفتابی
 گرفتم نام^۳ چاه و^۴ آب گشتم
 فلک گرد سر آن چاه می گشت
 به قربان سرش چاه ذقن ها

ستاده بر لب آن چاه دل‌بند
 همه از یک دگرها دل رباتر
 سبوها خالی^۹ اما هوش پرداز
 چه می‌پرسی ز خوبان سبوکش
 باهم در گفتگوی شاخ در شاخ
 خرامیدن جواب^{۱۲} [آب^{۱۳} حیوان]
 به شاهد تشنگی زد جوش ناگاه
 فرود آمد چو از توسن بر آن چاه

به خون بی گناهان تشنه چند
 سبوی^۷ به هر آب آورده^۸ بر سر
 به جز مستان نمی‌فهمد^{۱۰} کس این راز
 همه مست شراب ناز بی غش
 تغافل^{۱۱} ها جواب عرض گستاخ
 تبسم انتخاب راحت جان
 چو یوسف جلوه گر شد بر لب چاه
 شکاری^{۱۴} چون خودی گردیده ناگاه

۱ - گا : دهی

۲ - گج : با آتش

۳ - گج : نام و چاه

۴ - گه : نداشت

۵ - گز ، گج ، گه بجرخش ، گب بجرخش

۶ - گب : دین ها گج : دلها

۷ - گا : سبوها

۸ - گز : آورد

۹ - گب : جامی بی ...

۱۰ - گه : کسی نافهمید

۱۱ - گج : تغافل ها

۱۲ - گا ، گه : چو آب

۱۳ - گا : ابیحیوان

۱۴ - گا : شکار گ ، گز : شکار همچو خود کردند ناگاه

نگارین دختری بر دوش ز سر هوش
 نهان در گیسوی او لیله القدر
 کمان ابروی آن آفت جان
 غزال چشم تکلیف رم هوش
 چه دختر با قیامت دوش بر^۱ دوش
 عیان در^۲ جبهه^۳ او مطلع الفجر
 رگ ابر سیاه^۴ تیر باران
 نگاه^۵ مست صد میخانه در^۶ جوش

ز^۷ مژگان چنگل شاهین تقدیر
 دراز از عمر او زلف تسلسل^۹
 بنا گوشش که شد^{۱۱} جهانها فدایش
 بهار عارضش را وقت دیدار
 بین بر^{۱۳} بینی آن نازنین حور
 لبش با آب^{۱۵} حیوان در تکلم
 دهن گفتم رسید از غنچه بوی
 ربوده دل ز دست مرغ تدبیر^۸
 عیان از پیچ و تابش مرگ سنبل
 گهر^{۱۲} گرد سرحسن صفایش
 لطافت چون عرق ریزان ز رخسار
 که شد موجی^{۱۴} بلند از چشمه نور
 نموده عرض جانها در تبسم
 ندیدم من شنیدم^{۱۶} گفتگویی

۱ - گه : در

۲ - گا : از

۳ - گب : وجهه

• - جای که آفتاب یا ماه طلوع می شود

۴ - گج : بهاری

۵ - گه : نگاهی

۶ - گا : بر

۷ - گب : به

۸ - گه : تقدیر

۹ - گب : دارا ز از زلف او عمر مسلسل ، گا ، گز ، گج ، گب ، گه : ... زلف او عمر

۱۰ - گا ، گه : بناگوشی

۱۱ - گز ، گج ، گا : جهانها شد

۱۲ - گب : سحر کرده ، گز : گردم

۱۳ - گو : بچشم

۱۴ - گه : موج

۱۵ - گز : بان ، گا : آب حیوان

۱۶ - گز : شنیدم

دهن از گوهر یک دانه شد پر
 لطافت ریخت آبم در دهن ماند
 سرش فرسود^۴ از بس سجده کردن
 سپر افکنده زورش^۷ کمان ها
 که پر زورست موج باده حسن

ز دندانش چو سفتم در سخن در
 از آن سیب^۲ ذقن دل^۳ حرف می راند
 صراحی تا نظر کردش به گردن
 خراب بازویش^۵ تاب و توان^۶ ها
 به پرهیز ای طلب آماده حسن

که در دستش رگ جان جهان^۹ است
 هلال تاخنش عید تماشا
 نماز صبح شد عشاق را فرض^{۱۱}
 علاج قوت ضعف نظاره
 که دارد شوخی چشم^{۱۵} پری ناف
 سرین سرمایه بالیدن شوق
 ز زانو جانب آئینه رو کرد
 کز و شد طوطی طبعم سخنگو

مرا با ساعدش دل بند از آن^۸ است
 حنایی پنجه اش خورشید دل ها
 برش جون داد نور خویش^{۱۰} را عرض
 به روی سینه اش سیب^{۱۲} دو پاره
 شود^{۱۳} دیوانه اینجا هوش و صاف^{۱۴}
 کر تکلیف دست اندازی ذوق
 حیا زین بیش منع گفتگو کرد
 خوشا آئینه بی رنگ زانو

1 - گا : ازان

2 - گز : سیمین

3 - گا : نداشت

4 - گو ، گج ، گب : فرسوده گج : فرسود ، گه : فرموسوده

5 - گز : نازویش

6 - گب : دیوان ها

7 - گز ، گج ، در پیشش

8 - گه : زان

9 - گج : جانها است

10 - گج : جوش

11 - در نسخه اساس و گا ، گو ، گج : ... بر عشاق شد فرض ، گه : ... عشاق فرض

12 - گه : ناز

13 - گج : شده

14 - گز : اوصاف

15 - گه : آن

فتد^۲ آتش به جان شمع کافور
 به رخسار^۳ بتان زد دست روها
 حنا ثابت کن^۴ خون سیاوش
 خرامش خضر راه رفتن^۶ از خویش

رود هر جا سخن^۱ زان ساق پر نور
 هوس از پشت پای آن دل آرا
 کف پا با لطافت دوش بر دوش
 قد او از قیامت^۵ یک قدم پیش

که آن معشوقه را هم محو خود ساخت^۹
 خراب غمزه جادوی شاهد
 فتاده آتش^{۱۲} در خرمن گل
 دو شمع از یک دگر گردید^{۱۵} روشن
 به رنگ لاله دل ها درمیان سوخت
 همین چشم سخندان گفتگو داشت
 حجاب انگشت بر لب زد که خاموش

نه تنها شاهد^۷ با خویش^۸ را باخت
 دل او هم^{۱۰} فدایی روی^{۱۱} شاهد
 دو گل بر روی هم حیران^{۱۲} چو بلبل
 زده^{۱۴} بر آتش دل هر دو دامن
 گل رخسار ها آتش بر افروخت
 بهم دزیده دیدن جستجو داشت
 تپش^۱ تحریص دلها کرد^۲ در^۳ جوش

۱ - گج : زان سخن

۲ - گه : فتدافت

۳ - گه : بر رخسار

۴ - گه : کنی

۵ - گه : قد او از قبا خوش آمده پیش

۶ - گا ، گج : نداشت

۷ - گا ، گج : من

۸ - گه : می باخت

۹ - گب : نداشت

۱۰ - گب : شد

۱۱ - گز : جان

۱۲ - گا : نداشت

۱۳ - گا : آتشی

۱۴ - گه : زد آتش بر دل آن هر دو دامن

۱۵ - گز : گشته

زبان شوخی دنباله گفتی
 جوابش آن که ^۶ فهمیدیم خاموش
 خیال طره خود ^۷ کرد او را
 ضرورت کرد تکلیف اقامت

حدیثی ^۴ را که دل از لب نهفتی
 سوالش آن که از ^۵ دل عشق زد جوش
 شب آمد پیش آن خورشید رو را
 نماند از روز باقی چون علامت ^۸

به زخم دل نمک افشانند ^۹ مهتاب
 نه دلسوزی که سوزد به هر ^{۱۲} این ساز
 خموشی داستان در داستان ها ^{۱۴}
 ز خدمت گاری شاهد نیاسود
 ز طوفان جوشی امواج خونش
 شبخون ^{۱۷} کرده بر کاشانه او ^{۱۸}
 ز ده در خانه او نیز آتش

شب آن جا بود تنها در تب و تاب
 نه همدردی که با او ^{۱۰} گوید این ^{۱۱} راز
 نهان ^{۱۳} در پرده دل گرم فغان ها
 رئیس ده که دختر را پدر بود
 و لیکن بی خبر بود از درونش
 از ^{۱۵} آن غافل که برق خانه ^{۱۶} او
 وزین ^۱ هم بی خبر کان شمع سرکش

۱ - گا : پیش

۲ - گز : کرده

۳ - گا : پر

۴ - گز اولین دو بیت در نسخه گز وجود نداشتند

۵ - گج ۲ " نُز

۶ - گا : اینکه

۷ - گز : او

۸ - گج : نداشت

۹ - گب : افشانده

۱۰ - گز : آن

۱۱ - گا ، گو : آن راز ، گز : این راز

۱۲ - گا ، گج ، گه : آن ساز ، گو : بر آن راز ، گز : بر آن

۱۳ - گب : نداشت

۱۴ - گه : داستان ، گز : داستان بود

۱۵ - گز : و ز آن ، گا : آن گه : اوست

۱۶ - گا : شبخون

۱۷ - گه : اوست

۱۸ - گه : ازین بی خبر هم

ز شب نیمی چو^۲ شد تاراج دوران
 به فرمان عداوت‌های دیرین
 به غارت رفت^۳ ز آن ده جمله اموال
 نه شاهد ماند و نه^۵ آن شاهد^۶ آزار
 بر آن ده تاختن آورد افغان
 شبخون برد آنجا لشکر کین
 به دل^۴ گردید با او بار اقبال
 به دست قوم افغان شد گرفتار

نگارین^۷ نازنینی آفت هوش
 شنیدی از لب آن قوم هایل
 کلامی دبه پر سنگ ریزه
 کلامی در دهن پیچیده آماس^{۱۱}
 کلامی هم صدای اره و چوب
 کلامی بانگ حلق گاو^{۱۴} بسمل
 شنیدی^{۱۶} و از خوشامد ها زیانی
 که بود از خنده گل^۸ پنبه در گوش
 کلام معنیش در^۹ بطن قایل
 به شورش^{۱۰} مانده در دست ستیزه
 صدای گاه خشک و^{۱۲} راندن داس
 نصیب گوش ها بانگ^{۱۳} لکد کوب
 فغان اشتر^{۱۵} وامانده در گل
 همی گفתי زهی گوهر فشانی

۱ - گا : که

۲ - گا : برد

۳ - گا ، گج : بدل

۴ - گا : نی

۵ - گا : شاید

۶ - گا : نکار گج : نگار نازنین

۷ - گز : خنده خود

۸ - گا ، گو ، گج : فی البطن ، گز : بطل

۹ - گب : بسورش

۱۰ - گز : الماس

۱۱ - گج : نداشت

۱۲ - گج : بانک

۱۳ - گج : پیل

۱۴ - گج : اشتری او ، گه : اشتری

۱۵ - گج : شنیدی گوش آمد با زبانی ، گب : شنیدی از خوشامد ها زیانی

۱۶ - گج : مذاق

مذاقی^۱ را که با حلوا ترش^۲ بود
 به خور شاهد اگر^۳ سودای عشق است
 الا ای آسمان فتنه انگیز
 چه^۴ ظلم^۵ است این چه کافر ماجرای است

غذا جز خون دل^۶ کم گشت موجود
 نخستین مهمانی های^۷ عشق است
 الا ای دشمنی بی مهر^۸ خون ریز
 چه ظلم است این چه جادو اختراعی است

نمی نالم که با بلبل که^۹ چه کردی
 بر آوردی ز قوم دل پذیرش
 رفیقان^{۱۰} جدا افتاده ز آن ماه
 به صحرا هر یکی مجنون و مدهوش
 دعا بر لب که خورشیدی بر آیه
 بیا ساقی بیا^{۱۱} آن آب در ده
 مگر^{۱۲} یابم ز قید غم رهایی

بگو باری که با آن گل چه کردی
 به دست دشمنان کردی اسیرش^{۱۳}
 به چندین حسرت و اندوه همراه
 به جای دل همه اخگر در آغوش
 شب است^{۱۴} آبستن اما^{۱۵} تا چه زاید
 که امشب آتش^{۱۶} افتاده در ده
 نمایم تازه طرح آشنایی «

۱ - گز : سرش

۲ - گز : نداشت

۳ - گا ، گو : کرت ، کج ، گج : گرت

۴ - گه : پنهان عشق

۵ - گا : بی مهر و خونریز

۶ - در نسخه «گو» اینهفت بیت وجود نداشتند

۷ - گا ، گج ، گج : جور

۸ - گا : نداشت

۹ - گز : اسیری

۱۰ - گب : رفیعقاش

۱۱ - گج : آبستن است

۱۲ - گج : فردا

۱۳ - گه : بیار

۱۴ - گا : آتشی

۱۵ - گو : در این نسخه این ابیات وجود نداشت

۱۶ - گب : حریفی گج : بزلف : بزلفی

روان شدن عزیز به تلاش یار بعد از انتظار

«عزیز آن صید ناوک خورده عشق
 شکاری^۱ آهوی رم خورده ناز
 کشیده انتظار یار تا^۲ شب
 چو خالی دید بزم از جلوه یار
 که یارب آن شکار افکن کجا رفت
 نمی دانم چه شد آرام این^۳ دل
 شکاری^۴ در کمند آورده عشق
 ز مژگان بتان در چنگل باز
 لبش^۵ بتخاله زیب^۶ آشوب یارب
 چنین برداشت^۷ آهنگ^۸ شرر بار
 که جان کشت گانش در قفا رفت
 که هر سو بی قراری کرد منزل

1 - گج : در نسخه گج این ۶ ابیات وجود نداشت

2 - گج : در

3 - گز ، گج ، گه : لب

4 - گز : زیب پر آشوب

5 - گه : آورد

6 - گز : بانگ

7 - گه : ان

8 - گز : نفس در کرم شعله بازی

نفس^۱ در سینه گرم شعله بازی
 ز^۳ داغ سینه ای جوشید کاوش
 دهن لبریز حرف حیرت انشا^۴
 [سر^۲ شک] دیده در طوفان طرازی
 کهن زخم جگر گرم تراوش
 روان گردید چون مجنون به صحرا

برون آمد چو آه^۵ سینه شهر
 اگرچه بر دلش گردید احوال
 به صحرای در آمد آن جگر خون
 چه صحرا لاله زار خون نخچر
 شکار اندازیش فارغ ز آرام^۹
 چو مژگان و سر شک عاشقانش
 به^{۱۱} چشم دشت گردانش نمایان
 در آن صحرا همی گردید دل ریش
 دهان^۶ تلخ کامش شیشه زهر
 همان خیل و حشم بودش ز^۷ دنبال
 که استقبال کردش روح مجنون
 نیستان در نظرها از نی^۸ تیر
 ز موج سبزه‌اش در هر طرف دام
 ز^{۱۰} هر خار بن جوی روانش
 ز نوک نیزه^{۱۲} شوخی‌های مژگان
 غلام یوسف گم کرده^{۱۳} خویش

۱ - گه : شر شک

۲ - این ابیات در نسخه های رگج و گو وجود نداشتند ، دیگر همه شش نسخه وجود داشت ، در نسخه اساس سمت راست و گج این مصرع ز داغ نیم به جوشید کاوش « آمده است. و در نسخه « گب » ز داغ نیم جوشیده کاوس ، آمده است.

۳ - گج : افزا

۴ - گا : اه

۵ - . گج : دهانش

۶ - گا ، گب ، گه ، گز : به

۷ - گز : ترکش ، گج : ترکش و تیر

۸ - گه : ابرام

۹ - گب : زهر بن خار جوئی خون روانش

۱۰ - در نسخه گو « این بیت وجود نداشت ، و در نسخه گج این هشت بیت وجود نداشت

۱۱ - گج ، گه : پیزه

۱۲ - گج ، گز ، گه ، گم گشته

۱۳ - گه : ناگه

که ناگاه^۱ شد دم صبحی^۲ نمودار
 به آهنگ تظلم جمله نالان
 که امشب زد شبیخون برده^۵ ما
 گروهی سینه چاک^۳ و گریه سرشار
 به^۴ افغان از کف بیداد افغان
 گروهی^۶ غارت آئین بی^۷ محابا

شده پیر و جوان بیگانه^۸ و خویش
 درین صحرا همین چندین که هستیم
 گل اندامی که شاهد بود نامش
 به^{۱۱} رنگ دسته گل بسته^{۱۲} بودند
 چو صوت این چنین پیچید در گوش
 چو^{۱۴} این غم نغمه اش گوش آشنا شد
 سرش^{۱۶} برداشت بیتابی چو از خاک
 اسیر^۹ ظلم قوم ناحق اندیش
 نخستین^{۱۰} از کف آن قوم رستیم
 ده ما بوده است امشب مقامش
 چو بلبل با درون خسته بردند
 عزیز از بیدلی^{۱۳} افتاد بی هوش
 شنیدن رحمت و مردن دوا^{۱۵} شد
 ز دل سر کرد^{۱۷} صد آه^{۱۸} المناک

۱ - گه : صبح

۲ - گج : چاکان شد پدیدار ، گه : چاکی

۳ - گا : با

۴ - گا : درده

۵ - گز : گروه

۶ - گه : بی محابان

۷ - گب : نداشت

۸ - گز : اسیر ظلم قوم ناحق ظلم اندیش

۹ - گب : بجستین

۱۰ - در نسخه گج این هشت بیت نداشت و دیگر نسخه های گا ، گب ، گز ، گو ، گه گج وجود داشت.

۱۱ - گا : غنچه

۱۲ - گج : بیخودی

۱۳ - . گز : چو ایندم

۱۴ - گه : دوان

۱۵ - گه : شر شک

۱۶ - گا ، گج : سردا

۱۷ - گا : اه

۱۸ - گه : همین

مبارک باد عید جانفشانی
 به قربان سر صد مرگ ناگاه
 سری در راه شاهد باختن‌ها
 سوی شهر غنیم* آمد جلوریز
 به مرگ خویش راضی گشته چند
 شکستن کرد دستی در کمرها

به یاران گفت با صد ناتوانی
 چه عمر است این جدا از روی آن ماه
 عاجی نیست غیر از تاختن‌ها
 همی^۱ گفت و به توسن کرد مهمیز
 دوان^۲ همراه او یاران دل بند
 ازین^۳ تازش به افغان شد خبرها

به رنگ عهد خوبان دست^۴ بسته
 چو^۵ برق بی امان شمشیر بازان^۸
 بغیر از کاسه سر هیچ مغفر[•]
 بغیر از جامه^{۱۱} صد پاره جوش
 سیاهی چون صف مژگان نمودند^{۱۲}
 به کار جنگ بس نا مهربانان^{۱۴}

سراپا آن کمرهای شکسته
 سیر^۶ بر روی و بر^۶ کف تیغ تازان
 نبوده بر سر آن قوم بی سر
 ندیده هیچ^۹ کس ز آن جمع برتن^{۱۰}
 ز کج بازی بخت آگه نبودند
 ازین^{۱۳} سو عشاق کشتن جوانان

-
- ۱ - گج : اولین هفت بیت در این نسخه وجود نداشت ، گو : روان یاران او همراه دل‌بند
 * - به معنی تاراج یعنی افغانان برای مقابله فوج عزیز که تشنه خون بودند بیرون آمدند
 ۲ - گج : بارش شد افغان را خبرها
 ۳ - گا : سست ، گب : مشت
 ۴ - گج : ... تیغ در کف یاران گا بردوش
 ۵ - گا ، گو : در
 ۶ - گب : چون
 ۷ - گو : تازان
 ۸ - گو ، هیسح
 • - کلاه آهنی
 ۹ - گج : پی تن
 ۱۰ - گب : خانه
 ۱۱ - گب : کشیدند
 ۱۲ - گج : ... کشتن عاشق جوانان
 ۱۳ - گج : نامهربان
 ۱۴ - گج : بیت وجود نداشت

غنیمت^۱ آمد ز شهر خویش بیرون
 یکایک همچون برق از جا دویدند
 در افتادند باهم جنگ جویان
 سلامت رخت^۶ بر بست از چپ و راست

به^۲ عزم^۳ جنگ فوج تشنه* خون
 اجل مانند بر دشمن رسیدند^۴
 زدند آتش به جان ها شعله خویان^۵
 ز آب تیغ طوفان اجل [خاست]^۷

به تندی‌های تیر^۸ ناوک از شصت^۹
 به هر جانب ز فیض آب پیکان
 روان^{۱۰} گردید خون مشهد آرا
 در آن آشوب گاه عرض نیرو
 نه^{۱۳} زان سو، نی زین سو تغافل^{۱۴}
 چنین چندین چو^{۱۷} قائم ماند بازی

نشان زخم از دل‌ها بردن جست
 شگفته گلشن زخم نمایان
 ز گردن‌های بی سر همچون مینا
 چو گل آمد یلان^{۱۱} را زخم بر رو^{۱۲}
 نه زان سو طرح نی^{۱۵} زین سو تحمل^{۱۶}
 کشیده^{۱۸} فتنه^{۱۹} را کارش درازی

۱ - گا، گه : بعزم

۲ - گج : باهم جست

۳ - گه : دویدند

* - افغانان برای مقابله فوج عزیز که تشنه خون بودند بیرون آمدند.

۴ - گه : جویان

۵ - گج : نداشت

۶ - گه : خواست

۷ - تیر از ناوک

۸ - گا، گو، گه : شست

۹ - گج : مشهد آرا روان گردید خونها

۱۰ - گا پلانرا گب : بلان از

۱۱ - گو : ابرو

۱۲ - گه : ... عجز و نه زین سو تحمل

۱۳ - گز ؛ گج ، گب ، تحمل

۱۴ - گه : نه

۱۵ - گز ، گب ، گه ، گج ، گج ، گو تغافل

۱۶ - گه : که

۱۷ - گب ، گه به کشید این فتنه کارش بر در اندازی

۱۸ - گز ، کشیده این فتنه ...، گج نداشت

۱۹ - گه : شهر

به صد بی رحمی یار ستمگار
 قیامت آمد و گرد سرش گشت
 زمین صحن دوکان کله پز بود
 حباب^۴ کاسه سر^۵ شد نمودار

شهید^۱ شاهد آمد بر سرکار
 به وقت نیزه بازی‌ها در آن دشت^۲
 از آن سرها که تیغش بر زمین سود
 به^۳ بحر خون اعدای تبه کار

جهان پر شور بانگ الامان شد
 به جای نیزه‌ها^۸ انگشت زنه‌ار
 نهان گردید چون رنگ پریده
 فراموش^{۱۱} گشت^{۱۲} دنبال رقبیش
 نمودندش ره^{۱۳} زندان شاهد
 اسیر^{۱۴} یوسف زندانی خویش
 ز کردش ساکن^۳ او زنده ده گور

هزیمت^۶ از صف دشمن^۷ عیان شد
 برون آمد ز اعدا آخر کار
 صف^۹ افغان شکست کار دیده
 عزیز آن^{۱۰} فتح چون آمد نصیبش
 به شهر آمد خبر پرسیان شاهد
 در آمد سوی زندان بادل ریش
 چه زندانی^{۱۵} به تنگی^۱ چون دل مور^۲

۱ - گز : انداخت

۲ - گو : ز

۳ - گه : بجای نیزه های انگشت زنه‌ار

۴ - گو : مرشد

۵ - آخرین بیت در نسخه «گه» وجود نداشت

۶ - گب ؛ اعدا

۷ - گز : تیرها

۸ - در نسخه «گز» این بیت با بیت بعدی جا به جا آمده است

۹ - گو : این

۱۰ - گج ، گا : فرامش

۱۱ - گب : گرد ، گو : کرد

۱۲ - گه : راهی

۱۳ - گه : اسیری

۱۴ - گج : زندان

۱۵ - گج : تنگی او

چو بخت عاشقان^۴ تاریک وتیره
سپه چون باطن ظالم درونش
مگو روزن دهان بگشاده ماری
در آن محنت سرا جای نفس گیر

تعفن^۵ تا به سقف او ذخیره
تبه چون حال مظلومان برونش
درش در^۶ کهنه غور^۷ افتاد غاری
چو شاهد نازنینی یا به زنجیر

شکر^۸ دخت^۹ که شاهد شد اسیرش
شده هر دو به زنجیری گرفتار
یکی از دیگری احوال پرسان
ز شوق خویش با هم عرض دادند

قسم ها بر زبان از به هر تسکین
که گر یابیم زین زندان رهایی
بر^{۱۶} آییم از دیار خویش یکبار

به زندانش گشته هم^{۱۰} پا ناگزیرش
نگهبان دو گنج حسن یک مار
باهم قسمت کنان مرگ عزیزان
اساس عشق محکم تر^{۱۱} نهادند

بنای عهد^{۱۲} و پیمان کرده^{۱۳} سنگین
کنیم^{۱۴} انگیز ربط^{۱۵} آشنایی
باهم باشیم دور از چشم اغیار

۱- گب : دل ریش مور

۲- گج : ساکنانش

۳- در نسخه اساس ، گه ، گج : دشمنان

۴- گب : تعبص او ز او سها ذخیره

۵- گج : نداشت

۶- گا ، گج ، گز ، گو : کور

۷- گب : سبکر وحی که ...

۸- گا ، گه : دختی

۹- گز : باهم

۱۰- گز : بر

۱۱- گه : نداشت

۱۲- گب ، گه : کرد

۱۳- گه : کنم

۱۴- گه : به ربط

۱۵- گب : در نسخه گب این بیت وجود نداشت

۱۶- گج : بقصد

نه شور محتسب نه بیم قاضی
 که می آید عزیز اینک ز ° دنبال
 به تازد با هزاران شعله بر موم
 دل از زندان غم آزاد می‌کرد
 که از در جلوه گر شد عاشق زار

به ۱ عقد یک دگر ۲ گردیده ۳ راضی
 تسلی کرد ۴ بس شاهد در آن جال
 خبر یابد اگر ۶ از کار این قوم
 خدای منتقم را یاد می‌کرد
 چنین بودند ۷ باهم گرم گفتار

گره واگردش ۸ از زلف گره گیر
 که ۱۰ در زندان به او بودست هم پا
 به شوخی غزالان عذر شد لنگ
 گریبان از گل چاکش گلستان
 زمین لاله و گل ۱۱ نسترن زار
 ز دست اندازی کیک ارغوانی
 ز دل زد کینه دیرینه جوشم
 ز حرف ۱۴ کیک شد با شکوه دمساز
 ز صحرای اجل ریگ روان است

به سرعت‌ها گشودش قفل زنجیر
 هم از پای نگارین دخت ۹ عنا
 برون آورد زنجیر گران سنگ
 برون آمد ز زندان ماه کنعان
 شکست رنگ از رویش نمودار
 سخن زار ۱۲ برو دوشش که دانی
 چو نام کیک زد نیشی بگوشم
 شرر ۱۳ تحریر کلک نکته پرداز
 نه کیک است این که در عالم عیان ۱ است

۱ - گا، گز، گج : همدگر

۲ - گج، گه : گردید

۳ - گا، گه : کردیش

۴ - گا، گج : به

۵ - گه، گب، گز : خبر یابد همین کز کار ... ، گج : خبر باید از کار این قوم

۶ - گج : گفتند

۷ - گج : کرد

۸ - گا : خت عنا

۹ - گب : که در زندان با او بود همپا

۱۰ - گه : نداشت

۱۱ - گز : سخن داری

۱۲ - گا : شکوه دیرینه ، گب، گز، گه، گج : شکوه و کینه ..

۱۳ - گز : سر زنجیر

۱۴ - گو : ز حرف شکوه شد با کیک دمساز

به خلقی بی سبب چون فتنه در جنگ
 که آمد در وجود این پر ستیزه
 غذای پاک او از خون انسان
 نظر تا می کنی رفته است از دست
 سر نشتر به پرواز آشنا شد
 شرر در پیرهن از کیک دارم
 به رنگ کاغذ افشان^۴ نمودار

سر خاری ز خون خلق در رنگ
 مگر کردند اجل را ریزه ریزه
 حقیر افتاده چون ناخوانده مهمان
 شده از باده خون بس که سرمست
 رگ^۲ جانها گرفتار بلا شد
 چه می‌پرسی ز وجه^۳ اضطرارم
 تن شاهد به چشم عاشق زار

غباری^۶ خاطر خورشید^۷ و مه شست
 کمر بست از پی خون ریز بلبل
 بپرسیدش عزیز کشته ناز
 زمین سوز آسمان تاز^{۱۱} اختر^{۱۲} کیست
 چراغ^{۱۴} ز آفتاب^{۱۵} گشته روشن
 پی هر درد در مانم^۳ همین است

ز اعضایش غباری^۵ ته با ته شست
 لباس تازه^۸ در بر کرد چون گل
 چو هوش رفته است آمد به^۹ جا باز
 که هم پایت به زندان دختر^{۱۰} کیست
 نماید^{۱۳} جلوه اش از دیده من
 به^۱ گفتش آفت^۲ جانم همین است

۱ - گب : روانست ، گه : نهان است

۲ - گب : سبک جانها

۳ - گب : شرح

۴ - گج : افشانی

۵ - گو : غبار

۶ - گا ، گو : غبار

۷ - گز : ورشست

۸ - گج ، لباس تازه چون گل کرد در بر

۹ - گا ، بخود باز ، گج : بجان باز

۱۰ - گا : دختری

۱۱ - گج : نداشت

۱۲ - گا : اختری

۱۳ - گا ، گز ، گه ، گو ، گج ، گپ : جلوه ات در

۱۴ - گا ، گج ، گز ، گج : چراغی

۱۵ - گا ، گز ، گج ، گو : آفتابی

همین^۴ است آنکه دل تاراج او شد
 همین آنکه هوشم^۵ برده اوست
 همین است آنکه در زندانم آورد
 ازین^۶ ها گفت و پنهان کرد این^۷ راز
 همین است آنکه جان آماج او شد
 دل^۸ جان صید ناوک خورده اوست
 بلای ناگهان بر جانم آورد
 که با او داشت عهد الفت و ساز

چو شد آن دختر شاهد گرفتار
 عزیز از شهر دشمن شد عنان تاب
 بیا ساقی که فتح ازماست^۹ امروز
 جدا از^{۱۰} دختر از بیقرارم
 به راه^{۱۱} خانه خود گرم رفتار
 زد بر آتش جان سوز خود آب
 شکست توبه ها [بر جاست]^{۱۲} امروز
 علاجم کن دگر طاقت ندارم»

۱ - در نسخه «گو» مصرع اول بیت سوم وجود نداشت و مصرع اول بیت چهارم قبل از مصرع دوم این بیت آمده است.
 ۲ - گج : اش
 ۳ - گز : دریایم
 ۴ - گا : بیت چهارم به جای بیت شش جا به جا شده است.
 ۵ - گز : نداشت
 ۶ - گا ، گج : دل و جان آمده است « و » اضافی است
 ۷ - گج : ازین ها گفت پنهان کرده راز، گج : ازین ها گفت پنهان ...
 ۸ - گو : کرد انداز
 ۹ - گه : براهی
 ۱۰ - گز : نداشت
 ۱۱ - گا : برخاست ، گز : برخواست
 ۱۲ - گز : زر

رفتن زالی به فرموده شاهد به خانه‌ی دختری دهقان که وفا نام داشت و بر آوردن او وفا را

چنین کرد است^۱ شمع قصه روشن
دوای صد هزاران درد جانگاہ
به بزم عاشق خود شاد و خرسند^۲
تلاش انصرام کار خود داشت
به باطن محشر زخم نمک^۳ سوز^۴
دلش سوزان و لیکن جای دیگر
درون از آتش جان سوز داغی
به باطن حیلہ جوی کار^۵ سازی
ز^۶ خردی‌ها پردکش مادر آزار

«نواسنجی که هم بزم است بامن
که شاهد آن نگار غیرت ماه
ز روی مصلحت می‌بود یک چند
ولی دل^۱ با خیال یار خود^۲ داشت
به ظاهر آفتابی^۳ صبح^۴ نوروز
رخش آسایش^۵ ماوای^۶ دیگر
برونش لاله سان روشن چراغی
به ظاهر عاشق عاشق نوازی
دو چارش شد کهن زالی^۱ ستمکار

۱ - گا : کرده است

۲ - گا : خورسند

۳ - گا : در

۴ - گا : می داشت

۵ - گا : جکر

۶ - گز : شور

۷ - گا ، گه ، گز : آرایش

۸ - گا ، گب ، گج ، گه ، گز ، گه : چاره

۹ - گا : زال

بلاى خانه ناموس زالى^۳ به چرخ فتنه پردازى هلالى
مصور افتراى دل نوازي مهيبى هزاران كار سازى

فراخى بخش عيش تنگ دستان
هزاران بزم عشرت در نوشته
بسى در بزمهاى فسق سامان
ز عمر^۷ او درازى سر كشيده
شكم حاضر^۸ جواب كهنه انبان^۹
همى^{۱۲} خواندى بافسون تكلم
نه تجويز پدر نه حكم مادر
چو شاهد يافتش ز انگونه^{۱۷} دلخواه

تسلى دل^۴ شهوت^۵ پرستان
خراش آباد ايام گذشته
شده فانوس شمع^۶ نوجوانان
به چشم خود هزاران حشر ديده
در پيشين^{۱۰} سجود آباد پستان^{۱۱}
نكاح^{۱۳} دختر و فرزند مردم^{۱۴}
رسانيده^{۱۵} پسرها را به^{۱۶} دختر
ز راز سينه^{۱۸} مسكن كردش^۱ آگاه

- ۱ - گا : خورديها ، گز : زخردمهاى دركس ما در آزار
- ۲ - گب : زال
- ۳ - گج : ده گج : شهرت
- ۴ - گز : وجود ندارد
- ۵ - گا : آسيب زده
- ۶ - آگاه : آسيب زده
- ۷ - گه : عمرى
- ۸ - گا : حاضر و شكم ،
- ۹ - گب : ايمان
- ۱۰ - گج : در سينه
- ۱۱ - گز : لعينان
- ۱۲ - در نسخه^{۱۲} گا ، اين بيت با بيت بعدى آمده است
- ۱۳ - گز : نگاه
- ۱۴ - گج ، گه : آدم
- ۱۵ - گج : رساندى
- ۱۶ - گو : باور گا : آسيب زده
- ۱۷ - گا : زين كونه
- ۱۸ - گج : نداشت

چنین گفت آن دوا ساز هوس^۲ را

کهن آماج تیر سینه رس^۳ را

که باشد در فلان ده نازنینی
 سرو سر کرده خوبان وفا نام
 نهان از دیده ها^۶ در پرده شرم
 ز حال شورش دل هست آگاه
 توهم ای مرهم زخم جدایی
 اگر بر^{۱۰} وعدهها^{۱۱} بینی قرارش
 مکانش ساز پنهان خانه ای را
 به سوی من خبر^{۱۴} فرست زان بس
 نموده^{۱۶} بار ز بیش از شمارش

قیامت دختری^۴ شاهد قرینی^۵
 گریزان از همه لیکن به من رام
 دلش را هست با من الفت^۷ گرم
 به من دارد^۸ هزاران وعده دلخواه
 شکست وعدهها^۹ را مومیایی
 شبانگهی^{۱۲} بر آور^{۱۳} از دیارش
 ز گنج آباد کن ویرانه ای را
 همینست^{۱۵} آرزوی شاهد و بس
 نگار سیمتن^{۱۷} امید وارش

- ۱ - گا : کرد
- ۲ - گج : هوش
- ۳ - گب : سینه اش
- ۴ - گج : دختر
- ۵ - گه : فریبی
- ۶ - گا : دیدهها
- ۷ - گا ، گب ، گج ، گو ، گج : صبحت گرم گز : صبحت رام
- ۸ - گج : داده
- ۹ - گا ، گو ، گج : عهدها
- ۱۰ - گج : در
- ۱۱ - گا : عهد
- ۱۲ - گج : شبانگاهش
- ۱۳ - گا : اور
- ۱۴ - گا : آسیب زده
- ۱۵ - گا : آسیب زده شاهد...
- ۱۶ - بیت آخر در نسخه گب ننوشته است
- ۱۷ - گز : سیم فن

پی اخفا^۲ رازش داد سوگند
که پنهان نیست پیشش هیچ رازی

بتی^۱ نو در کمند عاشقی بند
که ای مادر به حق کار^۳ سازی

که پنداری خودش خواب فراموش
گرفت این کار را بر^۷ عهده خویش
فساد کشور جمعیت آباد
ده^۹ نه یک جهان شهر کهن به
امیر^{۱۱} انتظام کار آن ده
تراشیده پیام دلنشین چند
وزان پس کرد ابلاغ پیامی^{۱۳}
نه^{۱۵} دختر روشن اختر بلکه بهرت
به دستش می‌سپارد نقد او را
تو هم این کار را فرخنده پندار^{۱۷}

چنان^۵ در حفظ این راز نهران کوش
عجوز آن کهنه لوح^۶ مشق صد نیش
روان شد حيله ز ای مکر اولاد
در آمد پرس پرسان تا^۸ به آن ده
در آمد^{۱۰} از در سردار آن ده
شده واقف ز نام خویش پیوند
ز خویش و اقربا گفتش^{۱۲} سلامی
که دارد آن فلان خویش تو^{۱۴} دختر
به فرزند تو خواهد عقد او را
فرستاده مرا به هر همین^{۱۶} کار

۱ - گا: آسیب زده گج : بت تو ، گز : من و تو

۲ - گا ، گه : اخفای

۳ - گا : چاره سازی گب : کار کاری

۴ - گو: که پیش پنهان هیچ رازی

۵ - گج : نداشت

۶ - گب : ... کهنه کوحی صد در پیش

۷ - گب : بر وعده^۷ گز : در عهده

۸ - گا : با

۹ - گا ، گج : این مصرع با شعر بعدی مصرع دوم جا به جا شده است

۱۰ - گج : نمیگوییم ده نه یک شهر جان به

۱۱ - این مصرع در نسخه های گج ، گه وجود نداشت ، گب : امیری

۱۲ - گج : اول

۱۳ - گب : گفته

۱۴ - گب : پیام

۱۵ - گج : خوشبختی دختر

۱۶ - گز : نه دختر بلک بهز روشن اختر گو : ... مهتر + گج + گو : ... یک بهتر

۱۷ - گب : این

روان پوشیده در دست پسر داد
و لیکن به هر دختر کار می کرد
نمی داند که دختر هم بدر شد
لباس عیش در بر غم بر آمد

شگونی را که باشد رسم داماد
اگرچه از پسر تکرار می کرد
پدر خوش دل که این کار پسر شد
مبارک باد از هر [•]فم بر آمد

چنان ممنون که پنداری غلامش
شده خوش دل به شادی‌های فرزند
درون خانه خود داد جایش
که اگر طالع شود ^۱ پروانه‌اش من
نبوده ^۲ جز صنم در عرصه ^۳ دیر
بهار گلشن جاوید خود را
به او انگیخت ربط ^۴ هم زبانی
برآمد نام شاهد از زبانش
وفای ^۵ خویش ^۶ آمد بر سر جوش
مرا کشتی رگ جان ^۸ را فشردی
که می‌سوزد مرا از ^۹ شربینش کام
خراب آرزوی ^{۱۰} گفتگویت

رئیس ده ز اصغای پیامش
شنیده آن دروغ راست مانند
به تعظیم ادب بوسید پایش
درون خانه بود آن شمع روشن
در آن خلوت که خالی بود از غیر
بدید آن قبله امید خود را
به صد الفت به صد شیرین زبانی
به تقریبی در اثنای بیانش
چو نام نامش شد زینت گوش
که ای مادر به این نام ^۷ که بردی
بگو باری که اسم کیست این نام
به گفت این نام نام محور رویت

• - حرف عربی است به فارسی دهن

1 - گا، گج، گه، گو: هر سو

2 - گا: در بزم غم

3 - گا: نداشت

4 - گج: در تسهه «گنج» این بیت وجود ندارد

5 - گج: مصرع نداشت گه: نبود

6 - گب: در خانه دیر، گج: از عرصه دیر

7 - گو: طرح

8 - گا، گز، گج، گو: بر

9 - کج: نامی

10 - گا: وفا

بتی دلکنش و لیکن خاک راهت
ز عشقت آتش^۱ افتاد بر^۲ جان

چو چشم خویش بیمار نگاهت
سمن زارش به رنگ پنبه^۳ سوزان

منش^۴ قاصد پیامش بر لب من^۵
شکر لب گفت شد ناگفته معلوم
تو باش اینجا که من خواهم برآمد^۸
مبادا^{۱۰} تهمت من بر تو بندند
بگفتا نیک گفתי رایم اینست
چو شب شد گفت دختر را که برخیز
بود چاهنی^{۱۶} اینجا نیم فرسنگ
فقیری را سر چاه است مسکن
گرت^{۱۸} پرسد مکان و جای^۱ احوال

بود موقوف رخصت‌های گفتن
خمش زحمت مکش^۶ گردیده معلوم^۷
که عمر^۹ انتظارش من سرآمد
وگر یابند از^{۱۱} ایذایت پسندند^{۱۲}
ز راه مصلحت‌ها^{۱۳} جایم^{۱۴} اینست
سمند^{۱۵} سعی را کن گرم مهمیز
چو بخت مدعی بس تیره وتنگ
به مکر و فن^{۱۷} برادر خوانده من
بگو از دختران آن کهن^۲ زال

۱ - گه : وفا خونش

۲ - گه ، گج : نامی گا : باین نامی

۳ - گز : جانم

۴ - گا ، گج ، گج : نداشت

۵ - گه : آرزویت

۶ - گا : نداشت ، گب ، گج ، گه ، گو و نسخه اساس : شعله اش

۷ - گا ، گه ، گج ، گج : در جان

۸ - گا : نداشت

۹ - گج : منم

۱۰ - گب : آمد

۱۱ - گز : نداشت

۱۲ - گج ، گو : مفهوم

۱۳ - گا : برآمد

۱۴ - گب : عمری

۱۵ - گا : نداشت

۱۶ - گج : نداشت

۱۷ - گج : رسانند

۱۸ - گا ، گج : زروی

نخواهد شد از و افشای این راز
روان شو کاین زمان مردم به ^۳ کارند

که از عمری است با من یار و دمساز
به مهمان داریم فرصت ندارند

تو راهی شو که من خواهم رسیدن
روان گردید داغ افروز طاوس
نگه در عین دیدن ماند حیران
چو اهل خانه از کار آرمیدند
یکی از دیگری ^۹ پسران کجا رفت
پدر در آرزوی ز هر خوردن
مریخ ای از جهان در محنت و رنج
به جست و جوی او هر ^{۱۳} یک دویدند
که امین ^{۱۵} کار گیتی دلنشین است
بیا ساقی بیا ای جان احباب
بده جامی که از خود جسته باشم

چو صبر از خاطر قومت ^۴ رمیدن ^۵
نه ^۶ فکر تام ^۷ و نه ^۸ پروای ناموس
که شد همچون پری از دیده پنهان
درون خانه دختر را ندیدند
چه گویم بر سیر هر یک چه‌ها رفت
برادر ^{۱۰} دشنه بر کف ^{۱۱} به هر مردن
به میزان خرد یکبار وا سنج ^{۱۲}
چو هوش رفته‌اش جای ^{۱۴} ندیدند
کهن زال جهان کارش همین است
کبابم کرده شوق باده ناب
ز مکر زال دنیا رسته باشم «

۱ - گه : مصلحت‌های

۲ - گو : رایم

۳ - گه : سمندی

۴ - گج : جای

۵ - گب : حسن

۶ - گب : بیت وجود ندارد

۷ - گا : جای و احوال ، گو : جاه احوال

۸ - گو ، گج : سال

۹ - گج : زکارند

۱۰ - گز : مست

۱۱ - گه : رسیدن

۱۲ - گا : نی فکر

۱۳ - گه : نام

۱۴ - گب : بی پروای

۱۵ - گج : دیگران



خبر دادن زال به شاهد از آمدن وفا و روپوش شدن شاهد از عاشق زار

نمک پاش جراحتهای جان سوز
 چنین کردند باهم مصلحت ساز
 وزان پس فتنه را دنبال کردن
 دهد شهرت میان یار و اغیار
 عجز فتنه آبستن روان شد
 چه خنده بی نصیب^۵ آواز دندان
 وزان پس^۶ جانب شاهد خبر کرد^۷
 به خلوت خانه‌ای گردم^۸ نهانش^۹
 ازین پس^{۱۰} این چنین بی خود^{۱۱} مدارش

«چو شد آن قوم را صبح دل افروز^۱
 به^۲ زغم خو پی اخفای آن راز
 که یابد رخصت این زال کردن
 مباد آگاه گردد زال ازین کار
 چو اندیشیده راز از لب عیان شد
 رسید اول^۳ به دختر^۴ شاد و خندان
 از^۵ آنجا نیز دختر را بدر^۶ کرد
 که آوردم برون از خانماش
 بده جامی که می‌خواهی قرارش

1 - گه ، گج : هر جا

2 - گا : جایی

3 - گج : کدامی

4 - گب : ز مکر و زال

5 - گز : جسته

6 - گا : دلفروز

7 - گج : بزخم

8 - گا ، گو ، گج ، گه : این

9 - گه : آنکه

10 - گا : بدختر

11 - گا ، گج : از ام ، گه گب : نام ، گج : از دست دندان

12 - گا : در

رسید این نغمه چون در گوش شاهد چمن شد غنچه آغوش^۲ شاهد

وفا کرد آنچه با او^۳ وعده بودش
وز آن پس جانب عاشق روان شد
به مهر اول چو گرد از خاطرش^۶ رفت
که آمد از دیار ما فقیری
بود چشمش ز جوش اشک زاری^۸
دلش چون غنچه گل نا^۹ شگفته
تمنای زیارت سخت پیچید
دو^{۱۱} فرسنگ است اینجا به او^{۱۲} راه
به سرعت رفته باز آیم به رنگی
ازین خدمت طلبگاران دلخواه
که^۱ هست از کثرت مردم فرارش

نه تنها وعده^۴ بل چیزی فزودش
فریبی^۵ طرح کرد و گلستان شد
شکرها ریخت یعنی این چنین گفت^۷
فقیری دلپذیری بی نظیری
چراغ روشن شب زنده داری
شگفتن دسته امید بسته
اگر باشد اجازت می‌توان^{۱۰} دید
به پای^{۱۳} شوق گامی بلکه^{۱۴} کوتاه
که ناید درمیان پای درنگی
دو کس را می‌برم باخویش همراه
بود در حلقه وحدت^۲ قرارش

۱ - گو : پدر

۲ - گه : آنجا

۳ - گا ، گج ، گه : برد

۴ - گه : برگردم

۵ - گب : آشیانش

۶ - گه : پیش

۷ - گز : پیش سجودارش

۸ - گه ، گج : خاموش

۹ - گب : او بود وعده اش

۱۰ - گو : عهد

۱۱ - گب : فریبی کرد طرح کامران شد ، گا

۱۲ - گب : ریزان ، گه : جاری گز : سازی

۱۳ - گب : دلها شکسته

۱۴ - گا : می توان

که پای آشنایی در میان هست
رضا جوی دل معشوق خود کام

مرا شوقش از آن^۳ رو برده از دست
عزیزی غافل از بازی ایام

و داعی گفت صبر خویشتن را
سوار توسن و آرام دشمن
زیارت عاشق معشوق دل بند
سراپا همچو برق آغوش پرداز
دو همراه را به کاری^۷ کرد رخصت
بیابان گرد قطع آشنایی
نسیم گلشن دیدار^۹ گردید
به هوش رفته بلبل هم آهنگ
رسید آنجا که برق^{۱۰} حاصلش بود
به غارت داده^{۱۲} نامس قبیله
پدر را خانه ویران کرده او
چمن روی سمن بوی گل اندام
گل^۱ باغ شگفتی‌های^۲ دل چید

اجازت داد آن سیمین بدن را
* روان گردید شوخ فتنه ضمن
برآمد^۴ با درون آرزومند
به شوق وصل آن سرمایه^۵ ناز
ز راه دانش^۶ و تدبیر و حکمت
وزان پس شد ز راه بی وفایی
تماشا عاشق رفتار گردید^۸
شد از سودای آن گلزار نیرنگ
رسید آنجا که آرام دلش بود
رسید آنجا که بود^{۱۱} است آن جمیله
دل ما در به جان آورده او
دل آرامی^{۱۳} جفا کامی وفا نام
چو شاهد در رخ آن نازنین دید

۱ - این مصرع فقط در نسخه گج ناخوانده شده است

۲ - گب : ماوراه

۳ - گه : پیامی

* - این بیت در نسخه‌ی اساس وجود نداشت و دیگر همه نسخه‌های خطی نوشته شده است

۴ - گه : در آمد

۵ - گه : سرمایه و ناز

۶ - گه : نداشت

۷ - گا: بکاری اشتباه کتابت است

۸ - گز : کردند

۹ - گج : گلزار دید ، گز : کردند

۱۰ - گج : حیرت

۱۱ - گه : بوده است ، گج : بوده گز : بودش

۱۲ - گج : رفت، گه : داد ناموس

۱۳ - گا : دلارامی

به گوشش کرد عرض هم سواری نمودش^۳ یارایی در دست یاری

به^۴ حکم عشق آن معشوق مفتون^۵ صبا بوی گل گردید دمساز
 عنان توسن خوش گام برداشت به کام دل رهی سر کرد و^۹ وارست
 چه می‌پرسی که^{۱۱} آن رعنا کجا^{۱۲} رفت نه تنها رفت برد آرام جان ها^{۱۳}
 بیا ساقی که یار از ما^{۱۵} رمیدست^{۱۶} بده جامی می تندی که یکبار
 ردیفش^۶ بست زین را کرد موزون^۷ چو^۸ شوق بلبلان شد گرم پرواز
 ز دل‌های جهان آرام برداشت به^{۱۰} رنگی برق خاطف از میان جست
 جهان بی وفای با وفا رفت بمانده شکوه^{۱۴} او بر زبان‌ها
 نمی‌دانم که او از من چه دیدست^{۱۷} برون آیم ز فکر یار و اغیار»

- 1 - گج : ناخوانده
- 2 - گا : شکفتن های خود
- 3 - گج : مصرع ناخوانده
- 4 - گج : بیت وجود نداشت
- 5 - گز : مفتون
- 6 - گج : مصرع ناخوانده
- 7 - گز : مضمون
- 8 - گه : چو شوق بلبلان گردید پرواز
- 9 - گا : نداشت
- 10 - گب ، گز ، گه : غباری خاست برقی از میان جست ، گا : برنگ
- 11 - گب : آنچنان
- 12 - گو ، گه : چها کرد
- 13 - گا : دل ها
- 14 - گج : کاید بر زبان را
- 15 - گج ، گو ، گز ، گج : من
- 16 - گه : رمیده است، گب : یار من رمیدت
- 17 - گه : دیده است

خبر رسیدن به گوش عزیز و قرار شدن شاهد

که رفت آن بی وفای عاشق آزار
 حدیث دور گرد خود شنیدن
 فریبی خورده از نیرنگ دل دار
 هنوزش در ره شاهد نظر بود
 گهر^۱ در وصف شوخی‌هاش می‌سفت
 گهی کردی فراموش^۲ وعده‌اش^۳ نام
 به غارت رفت^۴ سامان قرارش
 زبانش گشته^۵ چون شمع آتش آلود
 فغانش ناله فرهاد در کوه

«مگویند^۱ این خبر با عاشق زار
 که خود خواهد ز بانگ دل تپیدن
 عزیز آن کشته^۲ بی رحمی یار
 ز گردش‌های اختر بی^۳ خبر بود
 حدیث دیر^۴ کرد^۵ نه‌اش می‌گفت
 گهی خواندش^۶ بی پروای ایام^۷
 گذشت از حد چو درد انتظارش
 در آن حالت که دردش ناله فرمود
 ز بار غم دل او کوه اندوه

۱ - گه : مگویند ، گب : برگ پاره شده

۲ - گا ، گو : منکر ، گز : منکری ، گه : سنکیری

۳ - گج : بی سود

۴ - گب ، گج : دور

۵ - گج : کردنهای ، گب : کر د نمایش میگفت

۶ - گج : وصف او دوربهایش می گفت ، مگو : میگفت

۷ - گج : خواندی

۸ - گج : انام

۹ - گج : فرامش

۱۰ - گه : وعده شام

۱۱ - گج : داد

۱۲ - گا : کشت

صدای^۱ پای هرکس چون شنیدی
 ندیدی یار و می‌گردید دل ریش
 رسیدند آن دو خدمت گار مهجور
 دهن‌ها کرده از آه^۲ جگرکش
 چو گل هر یک گریبان‌ها دریدند
 که ما^۳ چندانکه هر جانب دویدیم^۴
 به ما فرموده^۵ کاری و روان شد
 چو گفتندش حدیث آن^۶ رمیدن^۷
 فزون^۸ شد گرمی هنگامه آه
 ز^۹ بیتابی ز خود بیرون^{۱۰} دویدی
 نشستنی همچو گرد خاطریش^{۱۱}
 بزیر گرد خجلت زنده در گور
 به رنگ غنچه لاله پر^{۱۲} آتش
 به گوش بلبل بی دل کشیدند
 چو رنگ^{۱۳} رفته‌اش جای ندیدیم^{۱۴}
 چو جان از دیده مردم نهان^{۱۵} شد
 نغتن ریزش خون شنیدن
 روان شد تا به گردون نامه^{۱۶} آه

۱ - گج : صدای هر کس پای می شنیدی ، گه : صدای پا هر کس می شنیدی

۲ - گه : به

۳ - گج : سر بر دویدی

۴ - گج : می کردیش

۵ - گه : آهی جگر سوز

۶ - گه : آتش افروز

۷ - گز : ندارد

۸ - گز : دویدم

۹ - گا : بوی

۱۰ - گب : ندید گز : ندیدم

۱۱ - گه : فرمود

۱۲ - گب : وجود نداشت

۱۳ - گه : از

۱۴ - گب : رمیده

۱۵ - گج : فسون گرمی هنگامه آه

۱۶ - گب ؛ گز : ناله

ز^۲ هر سو^۳ بی خبر تازان^۴ رسیدند
 به ملک دلبر رم خانه زادی
 بغیر از نام شاهد بر زبان نیست
 نفس‌ها سوخت سعی جستجو^۷ را
 به^۸ جستن رفت و نومیدی بیان^۹ کرد
 تفحص می شد^{۱۱} و می‌کرد ره گم
 شد آن طاوس باقی ماند داغش
 به معشوق خیالش گفتگوها^{۱۵}
 نمردم گر زمین^{۱۶} ای خاک بر من
 سرت گردم بگو از من^۱ چه دیدی

خبر جویان به هر^۱ جانب دویدند
 روان شد قاصدی^۵ سرعت نژادی
 خبر آورد کانجا هم نشیان نیست
 قدم فرسود کام آرزو^۶ را
 گمان هر جا که تعیین مکان کرد
 نشانش هر کجا دادی^{۱۰} تو هم
 نشد حاصل مرادی^{۱۲} از سراغش
 چنین^{۱۳} کرد آن خراب آرزوها^{۱۴}
 که رفتی ای پسر چون جانم از تن
 چه دیدی کاین چنین از من^{۱۷} رمیدی

۱ - گج : به هر جاها

۲ - گا : به

۳ - گج : سوی

۴ - گز : یاران

۵ - گه : قاصد

۶ - گا : آرزوها

۷ - گب : هست وجو را گا: جستجوها

۸ - گا ، گه : بحتس ، گج : نخستین کرد نومیدی

۹ - گو : نهان

۱۰ - گج : بروی گب : داشتی

۱۱ - گج : می شدی

۱۲ - گه : مراد

۱۳ - گج : چنان

۱۴ - گب : آرزو را

۱۵ - گب : گفتگو را

۱۶ - گا : نمردم گر غم ای وادی بر من ، گج ، گز : ... گر غم ای خاک بر من گج : ... زغم ابو ای بر من

۱۷ - گا : ما

من هر روز جان دادن ازین ^۳ غم
 ره و رسم کدامین ملک و ^۴ مرزست
 مسلمانی ست یا کار فرنگ ست
 چو چشم مجمر آتش گریم از سوز ^۵
 به ^۶ جای خویش می‌لرزد دل ^۷ زار
 نمی زبید به حق آشنایی
 به شمشیر اجل کار تو سوگند
 به یادش این چنین می‌گفت جاوید
 طریق دل بران ناآشناست
 امیر وسعت آباد جنون شد
 که باشد همراه جانان ^۸ خبردار
 همین ^۹ خود ماند غوغای دل ریش

تو و بر جستن و رفتن به یک رم ^{۱۰}
 بگو ای بی گنه کش این طرزست ^{۱۱}
 بگو* ای سبب سوز این چه رنگست
 ز گرمی‌های شوقت ای دل ^{۱۲} افروز
 ز سردی‌های مهترای ستم گار
 به چندین آشنایی بی وفایی
 به مردن را ضمیمای درد تا چند
 ز جستجوی او چون گشت ^{۱۳} ینامید
 که کار خوب رویان بی وفاست
 ز شهر آرایی دانش برون شد
 خرد را کرد ^{۱۴} رخصت در پی یار
 بریده یکسر از بیگانه و خویش

1 - گا : ما

2 - گا ، گج ، گو : دم

3 - گج ، گز : درین

4 - گج : رنگست

5 - گج : مرز و بوم ست

* - این بیت فقط در نسخه های گه ، گو ، گج وجود دارد

6 - گا : دلفروز

7 - گه : امروز

8 - گا : بحال

9 - گه ؛ گب : آزار

10 - گا : ... نومید ، گ : ... او کردید نامید ، گج ، گز ، گب : ... گردید نیامید

11 - گو : کرده

12 - گب : جانش

13 - گج : به همین

تو گویی کوه غم را بود فرهاد
گرفتش لطف معشوق ازل دست

ز بس جان کندن از اندوه بیداد
چو شد از باده غم بی خود و مست

کف خاکستری^۱ شد آن دل افگار
پی چشم دل او توتیا ساز
عیان^۳ شد در نگاهش نور دیگر
تمنا محو شاهد آفرین شد
که شد سر تا قدم ماوای شاهد
مقر لا احب الافلین شد^۵
جمال لا یزالش چهره بنمود
زبان^۷ به هر خموشی قالی^۸ افگند
خموشی ترجمان^۹ شکر گردید
به این^{۱۰} حالت که گفتم یافت انجام
دو مصرع از کلام مولوی^{۱۱} یاد
که آن به هر حقیقت کار سازيست

ز آتش سوزی عشق جنون کار
شد آن خاکستری آئینه پرداز
چو شد ز آن توتیا چشمش^۲ منور
تماشا حسن غیث دلنشین شد
نماندش بعد از آن پروای شاهد
خلیل کعبه ملک یقین شد^۴
شکست^۶ آن بت که نامش غیر او بود
حدیث شکوه از دل خیمه برکند
نشست و روی دل از شکوه پیچید
چو احوال عزیز نیک فرجام
مرا آمد ز روی حسن ارشاد
متاب از عشق رو گرچه مجازیست

۱ - گه : خاکستر

۲ - گج : چشم منور

۳ - گج : چنان

۴ - گا، گب، گو، گج : گشت

۵ - گا، گو، گج، گا : گشت

۶ - گا، گج : مصرع اول با مصرع بعدی جا به جا شده است

۷ - گج : زبانش از

۸ - گب، گه : قالین

۹ - گج : بر جمال شکوه

۱۰ - گا : بدینصورت گج : به این صورت

۱۱ - گه : سو بسو

بیا ای ساقی می خانه راز
 شرابی^۳ ده که صورت برگذارم
 غنیمت کش^۱ نگاهی بر من^۲ انداز
 به حسن لا یزالی عشق بازم^۴

اختتام کتاب

«چو من این^۴ گوهر سیراب^۵ سفتم
 نه^۶ شعر این انتخاب عشقبازی است
 نه شعر این ناله خونین نوایی است
 نه شعر این شورش امواج خون است
 نیاز و ناز حرف^۷ گفتنی نیست
 حدیث عشق بود از گفتنم دور
 سخن گفتم به امید تمیزی
 به ترتیب معنی دل نهادم
 ز شوق^۸ معنی از دل خاست جوشم
 ز حرف شوخی^۹ آن چشم جادو
 نمودم چون حدیث عاشقی سر
 قلم نوشت جز بیتابی دل
 به حرف دل گذاری لب گشودم
 ز چشم بلبلان کردم دواتی
 چو ابیاتش پس^{۱۰} گفتن شمردم

شنیدن را مبارک باد گفتم
 تراوش های زخم جانگدازی است
 شکست شیشه دل را صدایی است
 حدیث از لب زخم درون است
 گوهر از بس نزاکت سفتنی نیست
 ولی بودم به حکم امر معذور
 گهر سفتم به تکلیف عزیزی
 رگ ابر گهر باری کشادم
 شراب آب گوهر برد هوشم
 زبان خامه شد مژگان آهو
 پر پروانه شد اوراق دفتر
 دواتم بود حلق مرغ بسمل
 دهن را دیده^{۱۰} گریان نمودم
 نوشتم همچو گل رنگین براتی
 به اعداد غنیمت راه بردم

۱ - گب : کن

۲ - گه : مرکز من

۳ - گه : شراب

۴ - گو : آن

۵ - گا : اسرار

۶ - گج : ز

۷ - گج : حرفی

۸ - گا ، گه ، گج ، گز ، گج : به

۹ - گب : شوخ گج : ... گر به آن دیده نمودم

۱۰ - گه : پس از گفتن

چو من بر ساز سیر^۲ آهنگی عشق
 سزد کاین نامه نیکو^۳ سرانجام
 چو^۴ ختم شد این کلام سینه^۶ پرورد
 نمایان گشت تاریخ نو آیین
 هنوزم شوق^۸ گفتن بیشتر بود
 ولی ترسیدم^{۱۰} از تصدیع یاران
 منم^{۱۲} پس تند و عهد^{۱۳} پادشایست
 غنیمت^{۱۴} ای سخن مدهوش بس کن
 مخاطب اندکی نازک مزاج است
 الهی گرچه عصیان شد شعارم
 نصیب اندوز فیض سرمدم کن
 به نامش زبان را شوق تکرار

به نظم آوردم این فرنگی عشق
 بود نیرنگ عشقش در جهان^۴ نام
 خرد تکلیف تاریخش همی^۷ کرد
 ز گلزار بهار فکر رنگین
 دلی^۹ معنی طالب کان گوهر بود
 نه از می^{۱۱} از سخن پرهیزگاران
 فزون در تکلف نارسایست
 ملال افزایی^{۱۵} مشو ضبط نفس کن
 سخن کم گو که کم گفتن رواج است
 کرم ها را هنوز امیدوارم
 جبین سای جناب احمدم کن
 بر ایمان ختم کن کار من زار

۱ - گه : تیز

۲ - گه : نیکوست

۳ - گج : در همان

۴ - گا، گب، گه، گج : چو شد ختم

۵ - گج : ناز

۶ - گز : نمی کرد

۷ - گز : نطق

۸ - گج : پرسید

۹ - گز " میر و سخن، گه، گب: نه از من

۱۰ - گب : تند

۱۱ - گه، گج : عهد پارسائی است

۱۲ - گب : این سخن مدهوش بس کن گج : ... مدهوش

۱۳ - کج : افزا

۱۴ - گو : نصیب افروز

۱۵ - گو : ساز

برای من شفیع محشرش کن
وگر خاکم کنی درش کن
بیا ساقی بیا ای قبله شوق
که دور آخر شد و باقی است این ذوق
شرابی ده که باشد غارت هوش
چکیدن کن کبابم را فراموش»

استقبال مثنوی غنیمت کنجاهی در شبه قاره:

مثنوی غنیمت کنجاهی که از دوره عالمگیر تا امروز پژوهشگران و دوستداران زبان فارسی در شبه قاره پاک و هند از سرودن آن مثنوی بسیار لذت برده‌اند و از مطالعه اشعارش نویسندگان پاک و هند و ایران مستفید شده‌اند.

مولانا دوست محمد طبق آرزوی فرزند عزیز خود غلام محمد حسن شرح نیرنگ عشق همراه با لغات و اصطلاحات و تراکیب تالیف کرده است. یک نسخه خطی آن در کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور وجود دارد.

مثنوی دستور همت:

در پاسخ این مثنوی شهره آفاق مولفان گوناگون در آثار خودشان از سبک او پیروی کرده‌اند. میر محمد مراد لایق در زمان عالمگیر شاعر دربار نواب همت خان بود. در سال ۱۱۱۵ هـ مثنوی خود به نام «دستور همت» تالیف کرد و این مثنوی را به پیروی مثنوی نیرنگ عشق به تحریر در آورد. مطلع این مثنوی است:

«خداوندا به فکرم تازه جان کن
محمد خویش اول تر زبان کن
کرامت کن به لطف خود زبانم
که من بسیار ژولیده بیانم»^۱

میر عبدالجلیل بلگرامی طی یک نامه مؤلف مثنوی دستور همت یعنی میر محمد مراد لایق، نوشته است:

«برد شبی انجمن آرای فکر
داشت سری گرم ز سودای فکر

^۱ - نجم الرشید، ۲۰۰۹، پنجاب مین فارسی ادب، ص ۱۵۱

یافته از قید تعلق خلاص
 از درم القصه در آمد درون
 نشئه سر جوش خمستان هوش
 صورت از و گشته به معنی دلیل
 کرد به موزونی طبع سلیم
 می دهد از لفظ به معنی پیام
 می برد از طرز به مطلب سراغ
 دید که فکر سخنم پیشه است
 گفت سخن ساده و پر کار به
 بس بود از بهر سخنور کرا؟
 گفتن او فکر مرا تازه کرد
 شد ز پریخانه دل جلوه گر
 خامه به تحریر گرو ساختم
 از مرد باطنی گنجوی

خامه به کف منتظر فیض خاص
 اصل سخن را به سخن راهنمون
 از پی تحقیق سخن چشم و گوش
 سید علامه عبدالجلیل
 طالب خویشم چو کلام کلیم
 زودتر از نکهت گل بامشام
 گرم تر از نشئه می با دماغ
 دل گرو صورت اندیشه است
 تاب کش گرو سبحة و زنار به
 معنی بیگانه لفظ آشنا
 روی سخن را به نفس غازه کرد
 خیل معانی ز پی یکدگر
 نقش دلاویز پرداختم
 طرز سخن یافت ز فکرم نوی^۱

کشن چند اخلاص با این کلمات از مثنوی غنیمت استقبال کرده است. « شیخ محمد اکرم المتخلص به غنیمت به قصبه از مضافات صوبه پنجاب که نامش کنجاه است، زیسته است. از ارادتمندان غوث الاعظم بود و مشق اشعار خود را پیش میر محمد زمان راسخ می گذرانید، و از فن شعر فارسی استفاده می نمود: بیشتر خیالهای رنگین در الفاظ شوخ و عبارت متین بسته، غنیمت از خاکیان هند بوده است. دیوان مختصرش یادگار است.^۲

تراجم مثنوی:

^۱ - هفت آسمان، ص ۱۶ - ۱۴۱

^۲ - کشن چند اخلاص، ۱۷۲۳، همیشه بهار، ۱۸۳

یک کتاب به نام «بهارستان نادان» است مؤلف آن کامتا پرشاد المتخلص به «نادان» است. او مثنوی نیرنگ عشق را به نظم اردو در سال ۱۲۹۶ هـ، مطبع نولکشور نوشت مطلع آن است.

«عزیز شاهد اهل نظر هـ جدھر دیکھا وهی جلوہ گر هـ»^۱

غیاث الدین رامپوری، یحیی کنجاهی، دوست محمد، محمد اشرف انصاری و مقبول احمد گوپاموی، شرح های مثنوی غنیمت کنجاهی را به زبان فارسی نوشته اند.^۲ غنیمت کنجاهی مثل حافظ شیرازی درباره درویشان متصوف (گدایان عشق) هم سعی به سرودن کرده است اما به کمال حافظ نرسیده. به گفته حافظ شیرازی:

«مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم شھان بی کمر و خسروان بی کله اند»^۳

غیر از این شعراء متاخر مانند غالب و اقبال و غیره مضامین غنیمت را در اشعار وی که به زبان اردو سروده است، استقبال کرده اند.
غنیمت:

«کاسه خالی داشتن را زینهار از کف مده گر ترا باشد به دریا دسترس همچون حباب
در هوای گوهر پاکی که ما خوش کرده ایم میرود بر باد سرھا هر نفس همچون حباب»^۴

غنیمت مثل اقبال لاهوری عقیده دارد که سرودن شعر کار آسان نیست. چنانکه اقبال گوید:

«در عشق و هوسناکی دانی که تفاوت چیست؟ آن تیشہ فرھادی، این حیلہ پرویزی

1 - نجم الرشید، ۲۰۰۹، پنجاب مین فارسی ادب، ص ۱۵۲

2 - انوشه، حسن، ۱۳۷۵، دانش نامه ادب فارسی، ص ۱۹۰۱

3 - عزیز، غلام ربانی، دیوان غنیمت، ص ۵۳

4 - همان، ص ۵۳

با پردگیان بر گوکاین مشت غبار من
 هوشم برد ای مطرب ، مستم کند ای ساقی
 از خاک سمرقندی ترسم که دگر خیزد
 مطرب غزلی بیتی از مرشد روم آور
 گردیست نظر بازی ، خاکیست بلا خیزی
 گلبانگ دل آویزی از مرغ سحر خیزی
 آشوب هلاکوی ، هنگامه چنگیزی
 تا غوطه زند جانم در آتش تبریزی»

«صد ناله شب گیری صد صبح بلا خیزی صد آه شرر ریزی یک شعر دلاویزی»^۱

غنیمت وضع دیدن آئینه را در نظم خود اینطور بیان می کند .

«یک بار اگر در آئینه بینی عذار خویش بیتاب تر شعله شوی در کنار خویش»^۲

مرزا غالب دهلوی همین معنی را بدین طور سرود:

«آئینه دیکه اپناسا مونھ لے کے رہ گئے صاحب کودل نہ دینے پہ کتنا غرور تھا»^۳

(ترجمه) بعد از دیدن آئینه او (معشوق) خودش در تعجب ماند. او در سپردن دل به کسی چه قدر غرور داشت.

مثنوی دیگر این مولف به نام « هیر و رانجها » است.

مثنوی آهنگ عشق :

این مثنوی ضیا محمد ضیا کنجاهی فرزند حکیم عبدالرسول هاشمی با نیرنگ عشق شباهت زیادی دارد. ضیا محمدضیا در مثنوی خود در استحکام کلام، انسجام و صنایع لفظی و معنوی پیرایه غنیمت را پیروی می کند.

او در این مثنوی قصه بلال حبشی را مطرح کرده است:

1 - اقبال ، علامه محمد ، ۱۹۹۰ ، کلیات اقبال فارسی ، ص ۳۳۱

2 - عزیز ، غلام ربانی ، ۱۹۵۸ ، دیوان غنیمت ، ص ۲۰۸

3 - نجم الرشید ، ۲۰۰۹ ، پنجاب مین فارسی ادب ، ص ۲۹۰

«به نام آن که نامش دلنواز است چراغ محفل ناز و نیاز است»^۱

مثنوی مذکور به کوشش محمد حسین تسبیحی کتابدار کتابخانه گنج بخش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان مثنوی ضیاء محمد ضیا به نام «نوی شوق»^۲ به چاپ رسیده است.

استقبال مثنوی نیرنگ عشق در شبه قاره چنانکه قبل ازین اشاره کرده‌ام زبان فارسی طی قرون گذشته در شبه قاره پاک و هند و والا ترین جایگاه داشت. فارسی، این زبان شیرین و روان اگرچه متعلق به هیچیک از ایالات و قسمت‌های شبه قاره و بالخصوص از عموم مردم نبوده، بلکه این زبان علمی و ادبی زبان دانشوران بوده است.

نویسندگان و شاعران زبان اردو، پنجابی، هندی، سندی، پشتو، بنگالی، پنجابی و لهجه‌های دیگر برای مردم محل به زبان‌های محلی شعر می‌سرودند و به این علت احوال و آثار و افکار خود را به زبان فارسی ارائه می‌داشتند، زیرا که فارسی بهترین زبان برای مطرح کردن عواطف قلبی و نکته‌های دقیق علمی بوده است.

مثنوی ارژنگ عشق:

یک شاعر نامور که در ده‌های پنجاب به نام کلا نوری می‌زیست. نام شاعر عطا محمد و تخلص او زیرک است. به زبان فارسی شعر می‌سروده. تحصیلات ادبی و شعری از پدر خود به دست آورد و به خانواده علم و فضل تعلق داشت. عطا محمد زیرک وطن خود یعنی پنجاب را بسیار دوست می‌داشت و داستان شور انگیز عشق پنجاب را به زبان فارسی نوشته است. این شاعر کلمات و اصطلاحات دقیق را به کمال مهارت بکار برده است. در سبک هندی از امیر خسرو، نظامی و غنیمت گنجاهی پیروی کرده است. او داستان‌های عشق به نام ارژنگ عشق در جواب مثنوی «نیرنگ عشق» سروده است. در این مثنوی او داستان عشق «سوهنی و مهینوال» را به نظم در آورده است. در این مثنوی اوضاع دگرگون آن‌زمان را هم بیان کرده است.

1 - همان، ص ۱۵۲

2 - تسبیحی، محمد حسین، ۱۹۷۷، نوی شوق، ص ۱

«حدیث حسن و عشق از بسکه گفتم
ز کس امید مردم نی در این کار
گهرها در شب تاریک سفتم
قمار خشک می بازم خبردار»^۱

عطا محمد زیرک در مثنوی خویش ارژنگ عشق قصه سوهنی و مهینوال به نظم و نثر سرود. گفتگویی میان معشوق و عاشق بی خبر را این طور بیان می کند :

«ز گل می ساخت جام شهریاری
سفالین جام او بر چرخ گردان
ز جامش درد کش مینای گردون
پی صورتگری چون موی بستی
ز جم می داشت چشم جام داری
شکستی کاسه خورشید را شان
روان از چشم ماه چارده خون
سری دعوای مانی را شکستی

ز دولت خانه او بود معمور
غمی بر دل اگر بودش همین بود
و لیکن از چراغ چشم بی نور
دگر هر نعمت روی زمین بود

ز اسرار قبولش پس خبرداد
که هست اندر رخت دخت پریراد

پری از زیر دامان زاد حوری
چو دیدش حسن را تفسیر کشف
جدا کرد آسمان از نار نوری
نهادش نام سوهنی چشم انصاف

خرامش فتنه را کار آگهی داد
پایان آمد از عمرش چو دهسال
کلامش با شکر جام تهی داد
جمالش چوب زد بر کوس اقبال
علم گردید نور جلوه او
تجلی کرد طور جلوه او

^۱ - خواجه، عبدالحمید عرفانی، ۱۳۴۰، داستانهای عشقی پاکستان، ص ۱۱۵

حیا شد شمع فانوس نقابش
پرش بود از شراب دلبری جام
شکایت کرد شوخی از حجابش
و لیکن بود ظرف لذتش خام

ولی از کار گردونش خبر چیست
نه دود است این که گردد فتنه برپا
که این آتش برای خانه کیست
رسید تیر کمانش تا بخارا
برون آرد سر از گهواره ننگ
زند قرابه گجرات بر سنگ

بیا کوبیم پیر عشق را در
چراغ آمد کنون پروانه آریم
نسازد خاک را زر کیمیا گر
غرض جایی پی جانانه آریم

روایت را صنمان آتش بیانی
که بود اندر بخارا نوجوانی
به تمثیلی کند موشک دوانی
سبک روی ظریفی تازه جانی
ز باغ میرزایی نخل رعنا
رحیق ثروتش در ساغر کام
سمندر گلبدن شمشاد بالا
ز حسن دولتش رخسار گلفام
مغل ممتاز عزت بیگ نامی
صدای شهرت دولت غلامی

نه تنها بود مهر شام و رومش
بسر آمد چو میدان ز آسمانش
هوای دیدن هر مرز و بومش
به هندوستان روان شد کاروانش
به ضاعت که بودش همهری جفت
حریر و قند زو سیفور و سنجاب
تجارت ساز و برگش می توان گفت
سمور وقام و دیبا کم خواب
که دیناری و منسوج و خز نرم
که بازار تماشا را کند گرم

پس از جمعیت سود فراوان
فزود اندر دلش مهر وطن جان

که می دارم سر گلگشت پنجاب
 به پیکان ستم از دل پیامی
 به تاراج خریدن داد آن بار
 روان شد تا چه پیش آید ز اختر

عبور آهنگی آوردش به چیناب
 شرار آتش سودا حبابش
 روان سیل گداز گریه شب

به پای خود شتابان شد سوی گور
 اجل شد در قفا گجرات در پیش

نهاد از جرگه خود رو به بازار
 ز خرده کاری آن شهر پرسید
 دم خوبی زد از جام سفالین
 که از جام سحر جامش برد دست
 ز نام جام خالی گشت مدهوش

نظر سرگرم بی هوش است آنجا
 بهار عقل یا مال گداز است
 خرام فتنه صرف تاختن هاست
 جوابش نیست جز لبهای خاموش

مهمی دارد که باشد سوهنش نام

بیا ساقی بیار آن آتش و آب
 به خسار منتظر از پا سلامی
 چو آن غافل ز کار چرخ دوار
 خیال باز گشتن یافت در سر

به خاک دلبری آباد پنجاب
 بهار حسن را آبی ز آبش
 پر از آب وضوی عشق تا لب

گذشت آخر از آن دریای پر شور
 روان شد در ره گمراهی خویش

سحر چو خفته اختر گشت بیدار
 هوس در دل چومی در شیشه جوشید
 عقوبت در خوری ناعاقبت بین
 به گفت اینجا کلال جام ساز است
 چو زین می پرشد او را کاسه گوش

خردمست قدح نوشی است آنجا
 در حیرت بر وی دیده باز است
 حسام غمزه وقت آختن هاست
 شراب لن ترانی می زند جوش

سخن کوتاه کنم سازنده جام

بلای تاب خورشید فلک را
 به ترکان ترکیش کین کمانی
 رموز عشوه دانا نازینی
 تغافل بنده حکم نگاهش
 بهار جلوه او عید دیدن
 ستم نازد به دوران جمالش
 به هنگام نشستن دلنشینی
 ز چشمش هرکه دارد چشم دیدن
 چوبینی بینی اش بینی چه بینی
 به تعریف دهانش دارم آهنگ
 چه جا تا دم زند فکر سخنگو
 مبادا دم خوریم از لعل و مرجان

چو ختم این سخن از پرده افتاد
 چو تاجر را گرفت این نغمه در گوش
 شنیدن سر به صحرای جنون داد
 فتادش آتش اندر خرمن هوش

چو چشمش را چراغ از چشم پرید
 بتی دید از نزاکت آفریده
 به یک دیدن و داع خویشان کرد
 نظر عذر گناه گوش گردید
 درخت ناز را بار رسیده
 به دید آن طره و خود را رسن کرد

زبان او خموشی را ادب کرد
 قضا را جام ساز غافل ازکار
 به شور انگیختن آن فتنه برخاست
 خرامان شد براه عشوه و ناز
 به حکم مصلحت جامی طلب کرد
 سپرد این کار را با ترک خونخوار
 دکان خود نمایها بیاراست
 به دستش داد جام هوش پرواز

پسندیدن به سویس دست او کرد

چو باز آن خوش نمک جامی بر آورد

به منزل آمد و رفتش ره از یاد
گریبان دست زد در دامن چاک
هوایی شد شکوه میرزایی

به ناکامی قدم در راه بنهاد
چو سبزه سود دستارش سرخاک
به صرصر کاری باد جدایی

ندارد درد عشق امید درمان
و زو پروانه را جان بر کف دست
از او اندر گلو دم ناله گردد
که جان دادن ز دل دادن برون نیست

به گفتند ای خرد را دشمن جان
از او نالان به گلشن بلبل مست
از او بر لب سخن تبخاله گردد
امید زیستن زین دست خون نیست

که عشق آئینه روی معانی است
دهد پیوند جانی را بجانی
شکار قهقه کبک است شهباز
گسته زو اجل را تار امید
پری پروانه تاب چراغش

به عشقش دل ندادن سخت جا نیست
نماند خود پرستی را نشانی
پلنگان رو اسیر آهوی ناز
شهیدش آشنای عمر جاوید
ملک دیوانه شوق ایاغش

ز نیم آتش برخت خود فروشی
به از صفرای مهر زد پرستی

بیا ساقی به شوق باده نوشی
سر سودای جام و تنگدستی

گزید از خویشتن بیگانگی ها
ز یاران نصیحت گر جدا شد
کشیدش حيله اندیشی به بازار
شدی آن مشتری در جای ناهید

چون آن سوداگر از دیوانگی ها
هوای خانمان سر در هوا شد
ز راه اختراع چاره کار
به هر صبح از هوای روی خورشید

دلش رفتی ز کار و کارش از دست
 نه گفتی آنکه این قیمت فزونست
 خریدن را صلاح عام دادی
 زیان دیدی گرین نقصان ندیدی
 گرانتز می خرید ارزان همی داد
 نبود آگه کز این زر گرد خیزد

چو صبر از خاطر از دستش زر افتاد
 نماند از زر بغیر از نقش بر خاک
 سر باد بربت از بدر رفت
 نه یارایی که بر دارد دل از یار

فراخی می کند در تنگدستی
 نه بر دارد بجز فرمان خمار

به بست و گفت با حرفی به صد آه
 غلام شاطرم گر در پذیری
 وطن چون دامن زر دام از دست
 که باشد نان نلخم نان شیرین
 به دست آمد کلال چرب پهلوی
 خرید از شرمساران به هر دل ریش
 برای گاومیشان گله بانی

ز هشیاران خریدی جام ها مست
 نه پرسیدی که نرخ جام چونست
 ز مستی جام در دکان نهادی
 رضای مشترک را می خریدی
 شد از مستی زیان و سودش از یاد
 دمام دست اندر کیسه می زد

به سنگی جام آمالش در افتاد
 نمود این دستبازی دست او پاک
 زرش چون در هوای سیم بر رفت
 نه دستی تاگشاید عقده از کار

بیا ساقی که دست می پرستی
 تهی دستی که افتادش بمی کار

چو عشق احرام کوی عزت اله
 که افتادم زیا تا دست گیری
 به قلم غمزه غربت کمر بست
 چنانم از فلک نان جوی مسکین
 باین شیرین زبانی های دلجوی
 پذیرفتش به خدمتکاری خویش
 به بگفتا سرپرستی گر توانی

درختش سایبان و سایه همراه
بسر ژولیده موی جای دستار
غزال و گور را یار و برادر
گهی خوردی قفا از دست دهقان
نبود از نقره جز ریگ روانش

به بردی گاوشان^۱ در چراگاه
برای کفش یا پوشش سرخار
به دشت بیکسی بیراه و رهبر
گهی برداشتی جور شانان
دل او ریگ و تفته جانش

که مالد میرزایی دست افسوس
هنوزش لب ز هجران در شکایت
هنوزش سر زدست دل به سنگی
به گردیدش بسی در سر خور و ماه»

بر آوردش فلک از ننگ و ناموس
هنوش جان ز جانان در شکایت
هنوش با نگاه یار جنگی
نه او از خویش و نی ز او یار آگاه

گله بانث شدم ز آشفته حالی
کلان را حق فرمانروایی
ز جان کاری نباید بی رضایت
که خالی نیست جای خویش در من

«به سودایت چو دیدم کیسه خالی
بود بر گردنم از میرزایی
به تن موئی نجند بی هوایت
چنان گنجیده عشقت تنگ در تن

شرر بگرفت گرد حاصل او
به زخم نازک غم بسمل من
در از پشت سحاب میرزایی
به مالت دیده‌ام قارون پناهی
ربود آن گنج باد آورد را باد
کنیزان ترا باشم پرستار

بر آمد شعله از سنگ دل او
بگفت‌ای برق خروار دل من
شناسم هستی از گوهر نمائی
نه گفتم آنچه بودت دستگاهی
ندانستم ولی کز عشق بیداد
از این پس تا بود با هستیم کار

^۱ - در زبان پنجابی گاومیش را «مهین» می‌گویند. چون مدتی از چوپانی گاومیشان گذشت. میرزا عزت بیگ به عنوان «مهین دال» یعنی چوپان گاومشها معروف شد.

به صحرای غمت مستانه پویم
 به ستند آندو بیدل عقد یاری
 ز آب زندگانی دست شویم
 به پیمان داد سو گند استواری

در این حالت زمانی چون بسر شد
 زنی از قوم آن سرخیل خوبان
 فلک رسوائیش را رهبر شد
 چو غم شد محرم این راز پنهان

فتاد در این عالم به اقواه
 به گوش مادرش در خورد ناگاه

بگفت ای جان مادر را دل آزار
 برت از دل سرت از هوش خالیست
 سر عشقت شنیدم برده از کار
 همانا این ره آشفته حالیت
 باین شان و شکوه نازینی
 غلامی را کنیز کمترینی

چو مادر از بیان قصه پرداخت
 به آهنگ تجاهل زد دم خویش
 دل آن نازنین از غم بر انداخت
 جوابی داد آب ز بهر آتش
 به گفتای مادر شیرین زبانه
 زدی زین حرف تلخ آتش بجانم
 ندانم عشق را معنی کدام است
 ورا در اصطلاح ما چه نام است

بهم گشتند یکجا در دو درمان
 سوال از چشم از ابرو جوابی
 مرا و آرزو شد هم دبستان
 ز گفتن تا شنیدن حاجابی

چو دید آن زن به خانه فتنه بیدار
 گمان آباد دل جای یقین دید
 غضب چشمش به خون آغشت یکبار
 رگش بر خاست در تن شعله گردید
 در آمد با زبان سرزنش بار
 به پیش آن جگر لخت دل آزار

نوای دختر آشوب شنفتن
 بگفتا عشق خدمتگار گل کرد
 غم آئین پرستان خوردنی نیست

که هست این کوه کن شهزاده چین
 بگفتا بایدم این خانه روشن
 بگفتا نیست بی درد دل ایمان
 بگفتا مهر اگر اینست تا چند

ببرد این شکوه پیش شوهر و گفت
 چراغ تربت مجنون و فرهاد
 برفتن رخصت ارزانی حیا را
 گذشتن از سر جرم است تقصیر
 و زین چاکر بلای آسمان خوش

نمودی تلخ بر من نوش هستی

به جای مزد خدمت داد ناموس

چو شب آید بخشی وانهد سر

ترنم رست جای سبزه بر کوه
 زد آتش در غم ناله عود
 خراسان و عراق افتاد از هوش

به مادر بر زبان آتش ز گفتن
 بگفت ای گل دلت گرمست و دم سرد
 بگفت آن دل به دست آوردنی نیست

بگفتا بنگر از چشم گهر بین
 بگفت آتش زدی در پنبه تن
 بگفت این درد دل را نیست درمان
 بگفت از مهربانی گویمت پند

چو مادر دید دختر با جنون جفت
 که هست این دختر دیوانگی زاد
 اگر اینست نور دیده ما را
 سزد پا زیب او خلخال زنجیر
 از او بهتر پی این خانه آتش

کشیدی باده و ساغر شکستی

در راندش چو دود آه افسوس

چو روز آید بگردد گرد گیتی

بشست از دشت و دامان گرد اندوه
 همه سامان خنیا گشت موجود
 حجاز از ذوق هندی نغمه زد دوش

جهان را خانه زنبور شد گوش
 ز شوق میکشی بر خویش بالید
 بهار زندگانی تازه تر شد
 نموده جام را محراب جمشید
 همه گجراتیان رنگین مزاجی
 پیا کوبی در آمد زهره از سر
 جوانان را زد اندر سینه آتش
 یکی چون شاخ نرگس کج ستاده
 یکی چون برق در انداز جستن
 یکی را دست در دامان بیداد
 چمن سر بر زد از جیب بهاران
 درخت طور را تا بیخ او سوخت

حنا زد پنجه در خون تماشا

هجوم عیش و شادی تافت بر غم

به باقر خانی و نان خطائی
 نمی زد دم بشیرین خنده سوگند
 برنج و شیر و شکر را گلو گیر

چو مار از شانه صندل بیچید
 نظر تیر اجل را راهنما شد
 پرید از رو کمان سام را رنگ

ز شیرین نغمه‌های غارت هوش
 نی محزون به قانون مواید
 به محفل دختر رز جلوه گر شد
 می گلگونه فرزند خورشید
 نمودند از می و جام زجاجی
 ز دست افشاندن خوبان دلبر
 ادای ناز رقصان مهوش
 یکی چون صبح سیمین بر گشاده
 یکی همدوش فتنه در نشستن
 یکی در چرخ و زو دلها بفریاد
 ز آتش بازی بارود سازان
 شرار نار و نارنج آتش افروخت

همه سامان ساچق شد مهیا

روان شد آن سپاه نوشهی جم

قرین شد شیر مال از آشنائی
 شکر برگ از غرور پشمک قند
 شد اندر طشت سیم از جرم تأخیر

لب افسونگر مشاطه جنبید
 به خون ریزی چو چشمش سرمه سا شد
 خضابش کرد ابرو نازک و تنگ

ولی غم از عروس آب طرب برد به چشمش جای سرمه غوره افشوده

شبانگاه آسمان گوهر آلود نمود آن شمع را همبستر دود

به نام آنکه وحدت کسوت او است دل دیوانه غم خلوت اوست
 عذار گل برنگ آورده او غم بلبل چمن پرورده او
 نظر را رو برو از چشم او دور گهی دور از جهات و گاه بر طور
 به رنگی چهره عالم نگارد که گوئی کلک او رنگی ندارد
 به هر رنگی که دارد رنگ ساز است ز هر نقشی که بندد بی نیاز است
 وجودش واجب و نامش ودود است از او فرمان اوفو بالعقود است
 از او تا شوخی اندر رهنمائی است بنای کیش خوبان بی وفائی است
 در آن مذهب که بدعه‌دی امام است امید رستن از آتش حرام است
 الا ای گوهر نا آشنائی نگین نقش نام بی وفائی
 بدین عشق گرم رخنه سازی خلاف عاشق و عاشق نوازی
 بر شاخ تولایم نه این بود مکافات عمل‌هایم نه این بود
 ولی آنجا که قدر بندگی نیست پناهی جز سر به پیش افکندگی نیست

به حسن دلفریبی ساز و سامان که باشد در حجاب غیب پنهان
 به کشمیری کنیزان دل آویز به چینی لعبتان فتنه انگیز
 به بوی پیرهن از مصر احسان به گرد کاروان خاک کنعان
 به زور شوخی عهد جوانی به شور صبح عید کامرانی
 به تفسیر لباس از شوق دیدار به تبدیل کلام از ترس اغیار
 به هندی نغمه تیغ صفاهان زنای مطرب خوب خوش الحان

که باشد روز کوری گر خریدار
و لیکن چون توان کردن فراموش
فروشم خرمن الفت بیکبار
نه صبر اندر دل و نی دل در آغوش

به نام نقش بند عشقبازی
به نام ظاهر و باطن خبردار
به نام آنکه چون اسرار پنهان
دلی را گر دهد غم غم ندارد
به عشق او نصیب دل تپیدن
ز انبوه خس و خاشاک عصیان
جگر از شوق او پرورده خون
به عیش راهنمای وصل جاوید
بسر بر کردن بخت غنوده
به زهر خودکشی در کام غیرت
به نامعلوم رزق آسمانی
به تزویر سلام روستائی
به شام انتظار بیقاران
به تحصیل هنر در پاره دوزی
به حاجت کز حمیت بار دارد
به حق کشتگان حق نگهدار
که من در کار خود بی اختیارم
پناه هستی عاجز نوازی
به نقد غم شکست دل خریدار
بدل نزدیکتر هست از رگ جان
سری در سجده او سر نخارد
ز خود رفتن بوصل او رسیدن
محیط رحمتش را نیست نقصان
سر و سودای او لیلی و مجنون
چراغ افروز خلوتگاه امید
بسر خاریدن زخم گشوده
به بنگ ابلهی در کار حیرت
به بخت شوم در عهد جوانی
به تقریر خوش آمد آشنائی
به صبح کار مزد امیدواران
بسعی بی هنر در کسب روزی
به همت کز وسیلت عار دارد
به تیغ غازیان بدر در کار
گنه ناکرده چشم عفو دارم

همانم تا وفاداری بجان است
جزاین یک حرف مدعا نیست
همان ناموس و پیمانم همانست
که تا جان است جز تو دلربا نیست

به نانی هر که گیرد دستم اینجا مبادا روزیش افتادن از پا

شد اندر جلوه آن طاوس طناز به شوخی سر بر آورد از در ناز
 برون زد سر شرار از مجمر حسن بر آمد شهریار از کشور حسن
 برون آمد نوا از پرده نی برون آمد سرور از خلوت می

گدا از دیدن آن شوخ دیده به خاک افتاد چون افعی گزیده
 ز آشوب پری هوش و خرد باخت ز دست کعبه جان خرقة انداخت

چو دید آن بی ارادت صید انداز هراسید از گناه ناکرده ناز
 بدل می‌گفت آمد خون به گردن به دست چشم قتل عام کردن
 شود این ماجرا آخر فسانه زن دود افکنم خواند زمانه

خمیده بر سرش افکند از سر نگاهی با دم عیسی برابر
 شهید تیغ ناز خویشان دید غم افشای راز خویشان دید
 گدا را چون مرید خویش پنداشت گرفتش دست و سر از خاک برداشت
 به لطف جان نوازی‌های دلدار بهوش آمد چو آن افتاده از کار
 گرفت آن کام جانرا تنگ دربر به عرض حال سودا شد سخنور
 مرا گری تو باشد جان دیگر نمیرم از خیالت تا بود سر
 بود گر جز غم عشق تو ایمان کشم از خرقة سالوس دامان

نشست اندر جوار ناخدایان بگفت از قصه‌های پارسایان
 خشن خانه پیش کردند بر پا که میزد طعنه بر قصر زلیخا
 فلک کردی چو قرص مهر پنهان گرفتی ماهی و می‌کرد پنهان

شدی اندر رهش خار بیابان
چراغ ایمنش جز آتشین آه
نه غیر از بیکسی هم داستانی
زدی چون انتظارش حلقه بر در
نظاره می‌شد و نائر به مطلب
نهادی پیشکش آن غصه همدم
دو بیدل چون دو غم اندر دل آرام
دگر را لب بشکر بخت فیروز
دگر از انتظار اندر شکایت

شراب قصد خون خویشتن است
مرا برق تپش خروار جان سوخت

نگردد راه خود جانبازی من
شوم طوفان پرست جانگدازی

خرامش بر تک مه ناز کردی
به شوق کعبه از خار مغیلان
ز پای خویش جودش راه گستر
چراغ خانه پروانه می‌شد

سبوی راز او بشکست ناگاه
چو جانش زینت تن مکر و تزویر
ره شیطان چو شیطان راه آدم

از آن دریا گذشتی چون دل از جان
نبودی در شب تاریک جانگاه
نبودش جز خموشی همزبانی
رسیدی بر در دولت چو اختر
دمیدی صبح وصل اندر دل شب
به پیش آن کباب آتش غم
نمودندی به جای عاشقان کام
یکی را قصه غربت زبانسوز
یکی را رهنوردی در حکایت

به گفت ای خود کشی شمشیر در دست
ترا اگر آتش بیداد جان سوخت

کنون در کش ز گرد راه دامن
روم هر شب به کام دلنوازی

به شب آهنگ رفتن ساز کردی
نترسیدی ز مستی در بیابان
نهادی شب چراغ جان بکف بر
پری هر شب بر دیوانه می‌شد

زمانی چون سبو شد چرخ بدخواه
بشویش بد زن مکاره همشیر
زدی از راه تلبیس و تکلم

بدید آن شحنه شب بر سر راه
که آن ره‌رور کجا بر پا نشیند

نهاد از لیلی و شیرین قدم پیش
که پیدا نیستش نامی و جائی
ز شهر آشوبیش بیم گزند است
که این سیماب در آتش نشاید

بیامد پیش آن از خویش آزاد
نزادی مادر گیتی ترا کاش

جواب شوخ چون چشم خودش داد
چه گوید در حقم از کینه دشمن
ندارم چاک در پیراهن خویش
ز گرد شاخچه بندی چه باک است

بلای جان آن دلداده گشتند
دگر بیم قصاصش عرض می‌کرد
در و دیوار خانه شد عدویش

جهان چون رنگ روی حامیان کرد
چه شب بیداری بخت سیاهی
دخان آتش نمرود اندوه
گلیم مرگ خوابش جای شب پوش

شبی آن خاله ابلیس ناگاه
به دنبالش روان شد تا ببیند

که این دختر زمستی نیست باخوش
ز خود بیگانه است از آشنایی
ز بس کین فتنه بیخوابی پسند است
ملامت کن مگر با خود گر آید

شنید و آن زن اندر آتش افتاد
بگفت ای دختر سامان پر خاش

شنید این گفتگو چون آن پریزاد
بگفت الحق ز حق افشانده دامن
نیالودم ز عصیان دامن خویش
مرا دامان عصیان خشک و پاکست

همه خون ریختن آماده گشتند
یکی گفתי به زهرش می‌کنم سرد
یکی گفתי رسن به در گلویش

فلک خاتون یغما در نهان کرد
شبی سر بر زد از قهر الهی
پیام روز جشن مرگ انبوه
دم سردش زمستان‌ها در آغوش

گرفتش ساحل چیناب در راه
تهی دل از شراب جوش مطلب
نمودش نیک و بد یکسان ز مستی

روان شد در پی شوق هوا خواه
به سوی زهر ناکامی لبالب
گرفت و زد به دریا رخت هستی

نمایان شد چو برق از روی مهتاب
ز حسنش شد چراغ آب روشن
شد آن دریا شراب تند لبریز
سبویش خامی خود را نمودش
شکار انتظار اوست تمساح
زد آه سرد و راه گریه سر کرد
که کشتش خواهر شوهر بدینسان

چو گل شد جلوه گر در دامن آب
ز رویش ماهیان در سیر گلشن
ز فیض مستی چشم بلا خیز
میان بحر چون موجی ربودش
که می‌دارد سبوی خام سباح
چو از حال سبو آتش خبر کرد
بدانست آن اجل را راحت جان

بگفت ای خواب غفلت مردم چشم
گذشتم از ره هشیاری خویش
زبان را کرد لبریز شکایت
به تصویر بدی نیرنگ سازی است
به قصد جان جانبازان کمین چیست
شهید غم اجل را نیست در کار
نه خامم چون سبو در آشنایی
به درگاه خدای پاک نالید
روا دارند خون بی گناهی
به کیش عشق ناوک خورده تست
به دل شوق می دیدار باقیست

از آن پس شد به بخت تیره درخشم
تو در خواب و من از بیداری خویش
بگردون کرد پس روی حکایت
که گردون جفا جو این چه بازی است
به خون کشتگان عشق کین چیست
چه سوزی آنکه عشقش سوخت صد بار
از این کارم اگر می‌آزمایی
جبین بعدش به خاک از عجز مالید
که در دوران عدل چون تو شاهی
اگر جان می‌بری آورده تست
ولی تا دیده خونبار باقیست

پذیرد عذر او کی شمع شبتاب
 چو ماهی غیر سباح آشنا شد
 همی بردش ز گردابی به گرداب
 بیچیدی چو موج از باد صرصر
 نشستن آب در جولان گه دم

ما از خویشتن بیگانه یاراست
 چو دل جان نذر دریای غمت ساخت
 فلک چون اخترش یاری نکرده
 به دریا همچو گوهر نه نشین شد
 فرو شد کشتی هستیش در آب
 چو گل در آبروی خویش شد غرق
 جنون برخاست از بلاین واو خفت
 پشیمان شد اجل از کرده خویش
 به دریا مرغ و ماهی نوحه گر شد

شرابی ده که سوزد خون خام
 چو آتش راه خود را خود نمایم
 که بی غم زندگی کردن حرامست

درخت انتظارش ماند بی بار
 امیدش شد سیه چون تار گیسو
 چو باز آمد بیان کرد ای دریغا
 سراغ بی نشانی باز گردید

سپارد جان اگر پروانه در آب
 همی گفت و سبوی اوز جا شد
 ز بیداد تلاطم جوش دریاب
 ز هر موج آن به خون خود شناور
 نمود از دست و پا تاب و توان رم

به نی بستی که بر دریا کنار است
 بگوئیدش که شب بازت روان باخت
 سبوی او وفاداری نکرده
 به گفت او با اجل از جان قرین شد
 کشید از کشتی غم باده ناب
 گذشت آب فغانش از سر فرق
 ندای ارجعوا را مرحبا گفت
 جهان را گلستان شد سینه از ریش
 به صحرا آهوان را دیده تر شد

مده درد سر از آب حرامم
 دمی تا در بروی خود گشایم
 شرابی دفع غم خوردن حرامست

که آمد چون دم موعد دیدار
 نظر سرگرم جستن شد بهر سو
 به پای وهم رفت اندیشه هر جا
 طلب پیکش بهر منزل شد و دید

که هست امشب مقیم منزل آن ماه
 ز راه افتاد یا از باد و باران
 به سوی او به تیمارش نپرداخت
 برای خاتم مردن نگین است

نصیبی یافتم از بی نصیبی
 که خون دارم بجز همشیر شو نیست
 به دریا همنشین ریگم امشب
 سر پروانه در خواب گران بود

به ایمان محبت تازگی داد

که هست این خاکدان بنیاد بر باد
 کهن افسانه بهر عبرت ماست
 الا ای خاکباز تن پرستی
 به پا خار تعلق سر به زانو
 به خلوت خانه غم محو شادی
 اقامت خانه غربت دوش است
 شد اندر منزل آن خانمان سوز
 کشید از خویش رفتن دستش از کار
 گهر می‌ریخت در دامان دیدن
 صدا سر بر کشید از کوه تمکین
 به زن پیش پدر رو داستانی

گمان پیش آمدش از خویش ناگاه
 به شوخی در گذشت از راه یاران
 ز بیم جوش طوفان یا جگر باخت
 گر این هم نیست دریا ته نشین است

به عشقت رفتم از جان در غریبی
 خطای آب باران و سبو نیست
 گذشتم از بقا باقیست مطلب
 چو بر زد سر ز شمع کشته این دود

شهادت را بلند آوازگی داد

وجود ما ز نابودن دهد یاد
 جهان یک جام درد حسرت ماست
 الا ای سرگران خواب مستی
 الا ای پرده پندار بر رو
 الا ای خاک از آتش نهادی
 غریو کوس رحلت در خروش است
 شبی القصه آن ماه دل افروز
 چو بلبل دید گل بی زحمت خار
 سرشک چشمش از طرح چکیدن
 چو آن ناوک مزاجش دید غمگین
 که می نالی گر از جور شبانی

به دام بندگی آزادگی چند به خدمت عافیت را نیست پیوند^۱

و زیرک در اختتام مثنوی این بیت می سراید:.

«سپردم لعل ناسفته به سفتن	شنیدم تهنیت ها از شنفتن
کلامم نکهت باغ معانی است	دلایز مشام نوجوانی است
کلامم نغمه باد بهار است	شمیم عنبر گیسوی یاراست
کلامم مست خون و آب گل هاست	دخان آتش سودای دلهاست
کلامم ریزش اشک کباب است	کلامم موج طوفان شراب است
چکد چون خون ز زخم خامه عشق	به تاریخش شهادت نامه عشق
نه خود را زو فلک آوازه کردم	که نام بی نشان را تازه کردم ^۲

سیدشریف احمدشرافت نوشاهی در اثرش از نسخه خطی ارژنگ عشق ذکر کرده است یک نسخه خطی ارژنگ عشق در کتابخانه قریشی صاحب به خط مولوی عبدالکریم قریشی قلعه داری وجود دارد.^۳

مثنوی شمع محافل :

مثنوی دیگر که به سبک هندی نوشته شده است. در آن به جای معانی دقیق ، صنایع لفظی و تشبیه و استعاره و حوادث ساده داستان عشق وجود دارد ؛ به نام مثنوی شمع محافل معروف است. در این مثنوی داستان عشقی «مرزا و صاحبان» به صورت نظم دیده می شود. مؤلف این مثنوی میر محمد عطا حسین المتخلص به تحسین است. این شاعر درباره مدح غوث اعظم می گوید :

1 - خواجه ، عبدالحمید عرفانی ، ۱۳۴۰ ، داستانهای عشقی پاکستان ، ص ۱۳۰ - ۱۳۱

2 - همان ، ص ۱۵۷ - ۱۵۸

3 - نوشاهی ، عارف ، ۱۳۹۰ ، شریف التواریخ ، ص ۳۰۱

«زهی محبوب حسن محبوب عالم که در نامش نشان اسم اعظم»^۱

دو سخنگوی دیگر که تخلص تسکین و فدا دارند، هم داستان مرزا و صاحبان را در سال ۱۱۴۵ هـ و ۱۱۵۵ هـ کامل کرده‌اند. محرک شاعر در سرودن این داستان یک همچنین مجلس ساز و آواز گردیده است.

نمونه داستان میرزا و صاحبان :

سخن سنجان ادا فهمان ظریفان	«قضا را دوش در بزم حریفان
همه آماده ساز کامرانی	مهیا بود برگ شادمانی
زهر ره داده رنگین زمزمه ساز	گروهی مطربان نغمه پرداز
ز سر چنگ دگر مردنگ در شور	یکی کرده نوازش ساز طنبور
به گردن زهره شد در رقص پاکوب	اصول نغمه بر طرز اسلوب
ز رنگین قصه‌ای شد نغمه پرداز	که مطرب زاده ای با طرز انداز
سرود از میرزا و صاحبه سر	چه یعنی کرد با آهنگ خوشتر
لبش این ماجرا را زندگی داد	نمی‌دانم چه سحری کرد ایجاد
نوایش صورت این حال می بست	تو گفתי خامه مضراب در دست
که آوازش به یاد سازش آمیخت	بان رنگی خوش آهنگی برانگیخت
مراچه هر یکی را نسبت من	نماند از استماعش طاقت من
چراغ بزم و شمع محفلم بود	دل آرامی که آرام دلم بود
چه ایما عشوۀ فرما عشرت افزا	سوی این ماجرایم کرد ایما
نوای تازه بر مغز جنون زن	که هان زین ماجرا شوری برافکن
به محفلها چراغ ناله بر کن	به مکتبها خروجی تازه تر کن
طفیل زخمه خیز و نغمه از تار»	ضرورت شد مرا فرمایش یار

گرفت این نامه انجام خدا ساز	«بحمد الله و المنت کز آغاز
سخن با فاصله چون بیت گفتم	بتدریج این در نایاب سفتم

^۱ - نوشاهی، عارف، ۱۳۹۰، شریف التواریخ، ص ۳۰۱

هنوز این باده تکراری ندیده
تراشی چند خواهد چون خط یار
به رنگ خامه‌ام پیوسته در رنج
کند این نامه را نیکو نگاهی»

از نمکدان شهر لاهور است «

غنچه هم بی لب و دهان گوید
حیرت جلوه پرده کارت
من توام یا تو من نمی‌دانم
آفتابی تو و دلم روزن
توئی آئینه من مثال توام»

چون دو ساحل بیکدیگر آغوش
چون دو دیده زده بهم خرگاه
سر چو ابرو نهاده بر زانو
دل بتنگی گرفته در آغوش
قطره از بحر در سبو کرده
سر چو طوفان ز خود بر آوریم»

گردش چشم ابر نیسانی
عسل از شان مکرر افتاده
گشته کام تو از خموشی خشک
تو که دریای گوهری میجوش
درمیان باش و بر کنار نشین
گوهری این چنین نسفته چر است «

نظر ثانی هنوزش کم رسیده
هنوز این نامه را اصلاح در کار
ولی از دست یاران سخن سنج
نمی‌دانم که از اخلاص گاهی

«نمک شهرتم که پر شورا است

«حمد او گل به صد زبان گوید
ای دل و دیده محو دیدارت
کرده یکتائی تو حیرانم
دور و نزدیک بی من و با من
چون خیالت کنم خیال توام

«چون دو دریا ز بیخودی در جوش
از صفای دل خدا آگاه
چون کمان حلقه دست در زانو
جمع چون غنچه با لب خاموش
سر به خبط نفس فرو کرده
چون بدریای دل شنا کردیم

«قلمت را به گوهر افشانی
شور نظمت بشکر افتاده
مدتی شد که همچو نافه مشک
چون صدف خند بالب خاموش
دست در کار و دل بیار نشین
کرده ام از فسانه گوی گوش

خلاصه این دو شاعر بنا به خواهش و فرمایش دوستان و محبان قصه میرزا و صاحبه را بدون اینکه با یک دیگر و یا با آثار یک دیگر آشنا باشند به زبان فارسی سروده‌اند. در ذیل خلاصه داستان بیان می‌شود:

در کنار رودخانه چناب جهنگ سیال قصبه زیبایی ست که از قرن‌ها محور داستان‌های هیجان‌انگیز حسن و عشق بوده است.

«سیال آن در جهان افسانه حسن تکلف بر طرف میخانه حسن»

در این قصبه آباد و خرم شخصی به نام اقبال زندگی می‌کرد. آن مرد از زن اولیش صاحب فرزند بود ولی زن محبوبش از این نعمت محروم بود. زن جوانش آرزو داشت که اولادی داشته باشد و هرچه زمان می‌گذشت روز بروز غمگین‌تر و مأیوس‌تر می‌شد. اقبال که دلش به حال زن محبوبش می‌سوخت همیشه دست بدعا بود که خداوند تعالی فرزندی به زن دوش عطا نماید.

بالاخره دعاهایشان مستجاب شد و زن جوانش دارای دختر بچه بسیار زیبایی شد. پدر و مادر که به آرزوی دیرینه خود رسیدند دختر را به اسم «صاحب» نام گذاری کردند. صاحبه در سایه محبت و عطوفت مادر و پدر روزهای کودکی را می‌گذراند و روز بروز به زیبایی‌اش افزوده می‌شد.

در چند میلی در ده فرید آباد کدخدائی زندگی می‌کرد. کدا خدا که پا به سنین پیری گذاشته بود به آرزوی چندین ساله خود رسید و خداوند پسری سیاه موی باو عطا فرمود. اسم نوزاد را «میرزا» گذاشتند. این خانواده با خانواده اقبال سیال نسبت خویشی داشتند و مادر میرزا خواهر پدر صاحبه بود:

خانواده اقبال را به نسبت رودخانه چناب نیز می‌خواندند.

«که مادر بود از چناب بیانش چه گفتم عمه آن دلستانش»

در ایام کودکی میرزا مانند پدرش برای بازدید و شرکت در جشن خانوادگی اقبال به قصبه سیال مسافرت کردند و میرزا را که طفل زرنگ و چابکی بود با خود بردند. بدین وسیله میرزا و صاحبه با یکدیگر آشنا و بزودی مانوس و باهم دوست شدند. در قصبه سیال

مکتب یا مدرسه‌ای بود و میرزا مایل بود مدتی در خانه خواهر پدرش (عمه اش) بماند. سیال هم خوشش آمد که دو طفل باهم بازی کنند و هم درس بخوانند و بنابراین میرزا را به مکتبی که صاحبه در آنجا درس می‌خواند فرستاد. آن روزها کودکان پسر و دختر در یک مدرسه یا باصطلاح امروزی کودکان در آنجا درس می‌خواندند.

و بدین ترتیب این دو کودک که سرنوشت مشترک داشتند هم شاگرد شدند.

«ز یک سو طفلگان برق کردار
نشسته صف بصف شوخان بیداد
ز یک سو دختران لاله رخسار
ادای هر یک از هم تازه ایجاد»
خیر الله فدا درباره مکتب می گوید :

«مکتبی بود مجمع خوبان
نسخه زلف جزو ابتر او
مکتبی نی خیال فانوسی
مکتبی چون مرقع تصویر
چنده هر سو طبیعت موزون
شوخ طفلان ساده پژمار
محفل ناز و عالم آشوبان
خال و خط مشق تحته در او
نی پریخانه چتر طاوسی
کلک نیرنگ مانوی تحریر
بر بساط سخن در مکنون
چون صنم خانه صورت دیوار»

هم بازی و هم شاگردی و تجانس اخلاقی و خانوادگی میرزا و صاحبه را روز بروز به سوی یکدیگر می‌کشاند. فدا ابتدا آغاز عشق را که بدون اخطار وارد می‌شود چنین بیان کرده است:

«عشق در کار خود جوانمرد است
میرزا را از خود ربود آخر
گرمی خون چو آتش خاموش
همچون نازک نهال نو رسته
در نشستن همیشه هم زانو
چون دو ابرو بحرف پیوستن
لب بشوق سبق جنون آمیز
بارها آنچه می کند کرده است
رو سوی صاحبه نمود آخر
در دل هر دو زد ز الفت جوش
جا بمکتب قرین هم جسته
در سبق سوده چون ورق پهلو
هر دو مایل بگوشه بنشستن
چشم و ابرو بهم تبسم خیز»

میرزا و صاحبه در گوشه و کنار مکتب هر وقت فرصت پیدا می‌کردند به راز و نیاز می‌پرداختند.

روزی با هم در یک گوشه مکتب نشسته با تبسم‌های پنهانی و نگاه‌های مرموز مشغول عشقبازی بودند که یکی از بچه‌های شرور نگاهش به آنها افتاد.

نزد معلم رفت و گفت که میرزا و صاحبه یکدیگر را دوست می‌دارند و در مکتب عشق بازی می‌کنند. معلم از شنیدن این سخن بسیار نگران شد ولی مرد بود که ممکن است پسر اشتباه کرده باشد و خواست شخصاً و مستقیماً بداند.

روزی بچه‌ها بعد از درس بخانه‌هایشان رفتند ولی میرزا و صاحبه به بهانه حاضر کردن تکلیف و درس در گوشه‌ای ماندند. معلم خود را به خواب زد. میرزا و صاحبه موقعی که اطمینان حاصل کردند که معلم خواب است باهم مشغول راز و نیاز شدند. معلم که زیر چشمی مراقب آنها بود ناگهان بلند شد.

«شد معلم بناگهان بیدار
گام زد گشت باده دیدار
هر دو را دید گوشه بنشسته
چون دو ابر و به حرف پیوسته»
شاعر منظره را بسیار خوب بیان می‌کند:

«آن دو راه گریز گم کرده
آهوی جست و خیز گم کرده
زود کردند از ادب هر دو
چون دو ابرو زهم تهی پهلو
جست رنگ شکسته از رخسار
ریخت برگ خرابی از گلنار
عرق شرم از جبین می‌ریخت
شبم از برگ یاسمین می‌ریخت»

معلم بعد از نصیحت بسیار این واقعه را برای مادر صاحبه نقل کرد و مادر نیز به دختر بچه خود فهماند که رفتارش بسیار ناروا و برای آبروی خانواده بد بوده است.

«کای چراغ ادب ستاره تو
دودمان حیا نظاره تو
شوخی و دلبری چه کم داری
آنچه دارد پری تو هم داری
نمکی از ملاحظت جوشد
لاله خواهد بداغ بفروشد
تو نهالت کنون بسرو کشیدن
موسم جلوه تذرو رسید
مکن ای نور دیده ام حالی
خانه چون مردمک ز خود خالی»

بعد از این پیش آمد نامه‌ای از پدر و مادر میرزا رسید که هر دو برای ملاقات فرزندشان بیقرار و چشم به راه بودند.

«ز راوی نامه آمد سوی چیناب چه گویم نامه موج اشک خوناب
 که مادر خون شد از هجران فرزند پدر بی او بود یعقوب مانند»
 بعد از آن اتفاق افتضاح آور میرزا نیز بسیار نگران بود زیرا نمی‌توانست مثل سابق با صاحبه در تماش باشد و بادل محزون جهنگ سیال را ترک گفت.

میرزا و صاحبه بدین ترتیب بعد از عشقبازی کودکانه و افتضاح از یکدیگر جدا شدند اما هیچگام خاطره‌ها و یادهای عشق معصوم و بی لوث ایام گذشته را نتوانستند فراموش کنند و آن یادها مانند آتش زیر خاکستر همچنان باقی ماند.

سال‌ها گذشت و حسن و زیبایی صاحبه از ده بده و قریه بقریه مشهور گشت. یک نفر از جهانگردان از دیهات کنار رود خانه که ذوق شعر و علاقه به حسن و زیبایی نسوانی داشت تعریف حسن صاحبه را شنیده بود و برای دیدن آن آیت حسن به سوی قصبه سیالان آمد.

«تسکین» آمدن آن مرد شاعر پیشه و شهرت زیبایی صاحبه را با بیان یک واقعه کوچک مجسم می‌سازد. جهانگرد در روزی در نواحی باغ بزرگ رسید. باغبان چشم‌های خود را با پارچه بسته چرخ آب را می‌چرخانید. سیاح علتش را جویا شد. باغبان گفت که این خاک که خمیرش از حسن و عشق می‌باشد و آوازه عشق «هیر و رانجها» در هوا و فضای آن از قرن‌ها طنین انداز است حتی مواشی تحت تأثیر حسن و عشق قرار می‌گیرند و در این روزها در ده مجاور دختری به زیبایی رؤیایی وجود دارد ما برای اینکه خود را از حسن خیره کننده و رباینده محفوظ نگاه داریم سعی می‌کنیم چشم‌های خود را ببندیم. حرف‌های باغبان را از زبان تسکین بشنویم، به سیاح می‌گوید

«که ای در خورد معنی کم رسیده ره صورت به بی حاصل بریده
 محبت را ز عهد رانجهن و هیر مواشی هم شد اینجا چاشنی گیر
 نمی دارند تاب گرمی حسن در هر یک کباب از گرمی حسن
 جفا گر دختری زیبا وشی هست به خرمن سوزی دل آتشی هست

به نام صاحبه هست آن ستم زاد
چو نامش صاحب این جنت آباد
نگاه او جگر را چون کند خون
کشد دل را ز راه دیده بیرون»
جهانگرد همچنان با باغبان مشغول گفتگو بود که ناگهان صاحبه باتفاق عده‌ای دختر

وارد باغ شدند و او دید که واقعاً یک قطعه ای از بهار فردوس بزمین فرود آمده است.

«بهار خوبیش آشوب دل دید
چمن را پیش روی او خجل دید
رخش آئینه طوطی نما شد
دل مشتاق او طوطی نما شد
قدش را غیرت سرو چمن خواند
رخش را رشک نسرين و سمن خواند»

خیر الله فدا درباره زیبایی و شهرت حسن صاحبه چنین گفته است :

«گشت چون حسن صاحبه مشهور
شد جهان از ملاحظش پر شور
رم سواد نگاه جادو شد
سرمه دام شکار آهو شد
سایه سرو او درازی کرد
با پری رفته رفته بازی کرد
گوش تایید هر هوس بازی
دیده مالید هر هوس بازی»

خیر الله فدا نیز در داستان خود از سیاحی که برای دیدن صاحبه به جهنگ سیال رفت و در باغی که صاحبه هر روز برای گردش می‌آمد توقف کرد تا شاید آن شاهد زیبا را ببیند. سیاح همچنان در انتظار بسر می‌برد که صاحبه وارد باغ شد. صاحبه از وجود یکنفر بیگانه و نامحرم در آنجا خبر نداشت و خود بخود بگفتگو پرداخت و خطاب به نسیم سحر چنین گفت :

«کای نسیم سحر نیاز کسی
می‌رسانی به دلنواز کسی
گذری می‌کنی بهر سوی
می‌رسانی ز هر گلی بویی
از دیار دلم ره آوردی است
نالہ نارسا دم سردیست
در پیت گرد کاروانی است
بر لب نیم کشته جانی هست
میرزا را دعا بگو از من
بشنو این ماجرا بگو از من
ای که گاهی نمی‌کنی یادم
خود ز یادم نمیروی شادم
دل که از گرمی محبت سوخت
چند خواهد به داغ فرقت سوخت»

سیاح شاعر منش همین که حرف‌های صاحبه را شنید فهمید که آن دختر ماهرو گرفتار عشق جوانی است و آن جوان نیز در دهی در کنار راوی زندگی می‌کند. چند روز بعد سیاح از قریه فرید کوت گذارش افتاد. خارج ده در زیر درختان جوان تنومند و خوشگلی را دید که قیافه محزون و انتظار کشیده داشت. سیاح برای رفع خستگی روی علف‌های نزدیک میرزا دراز کشید میرزا بنزد وی آمد و احوال پرسى کرد و پرسید از کجا آمده است سیاح در جواب می‌گوید:

«آمدم از کجا می‌پرس از من	رفتم از خود بیا پرس از من
گوش داری فسانه‌ای دارم	هوش داری ؟ ترانه‌ای دارم
گوش وا کن دماغ می‌سوزم	سینه پیش آر داغ می‌سوزم
نازنین دختران جهنگ سیال	جرگه آهواند خیل غزال
دوش بر دوش چون خرام کنند	سرو آزاد را غلام کنند
زان میان دختری بجلوه گری	چون در انجم ستاره سحری
مائل نازنین جوانی هست	زان جوان این طرف نشانی هست «

و اضافه نمود که آن جوانی از آن دختر زیبا یادی نمی‌کند و آن ماهر و در فراق او می‌سوزد.

میرزا از حرف‌های آن جهانگرد آتش درونش شعله و روا احساسات خفته‌اش ناگهان بیدار و قلب او بیقرار شد.

«اگرچه سابقش هم سوز جان بود	چو اخگر زیر خاکستر نهان بود
ولی زد چون نفس مرد سخنگو	هوا بگرفت گرد از آتش او «

میرزا شب را بسختی در رؤیاهای دل‌انگیز صاحبه گذراندید و صبح روز فردا از مادرش اجازه خواست تا به شهر عمومیش مسافرت کند. ما در اول مخالف کرد ولی فکر کرد حوادث عشق کودکی میرزا فراموش وزیر گرد زمان پنهان شده است و سفر وی ضرری نخواهد داشت.

میرزا در چند سال اخیر بسیار جوان ورزیده و ورزشکاری شده بود. در اسب سواری و میخ کوبی و شمشیر زنی و بالاخص در فن تیراندازی در دهات مجاور نظیر نداشت و اسب او به اسم نیلی در سر تا سر دهات کنار راوی در چابکی و تندروی معروف بود. میرزا نیلی را زین کرد و به طرف جهنگ دیار محبوب خود براه افتاد.

همان شب صاحبه در خواب میرزا را دید. در عالم خواب دید که باتفاق دختران در رودخانه مشغول آب تنی است. در آب عکس میرزا را می بیند ولی درست تشخیص نمی دهد و از دختران دیگر می پرسد که آن جوان رعنا کیست آنها نیز نمی توانند عکس را بشناسند. صاحبه در خواب دچار هیجان و کشمکش می گردد و در همان حال بیدار می شود. قلبش از پیش آمد هیجان انگیزی در آتیه نزدیک خیر می دهد.

صبح روز فردا صاحبه باتفاق دوستان و همبازیان خود برود خانه چیناب برای آب تنی می رود، دخترها در آب کم عمق و صاف کنار رود خانه دربازی و آب تنی مشغولند. طبق معمول آن روزها در آب کم عمق پارچه بلندیرا در آب برای پرده داری می کشیدند. زنان و دختران در پشت پرده به آب تنی می پرداختند.

میرزا که سوار نیلی بوده در همانجا سر رسید. تسکین اشعار خوبی در بیان این منظره

سروده است :

روان آمد سوی دریا عنان ریز	مهمیز کرد را کرد
که گنگ و جون ندارد پیش او آب	چو دریا قلزمی با نام چیناب
بهار ذوق دل ها بر کرانش	ز جان شیرین بسی آب روانش
شنا پروردگان قلزم ناز	گروهی دید از دختان طناز
بروی میرزا افتاده ناگاه	نگاه هر یکی زان مجمع دلخواه
فرو رفتند چندی در خیالش	عجب ماندند از حسن و جمالش
یکی گفتی که این لعل بدخشان است	یکی گفتی که این یوسف ز کنعان است
یکی گفتی ز ایران میرزای است «	یکی گفتی ز فارس دلبری است

میرزا خاموش ماند و بروی دختران خیره شد. خاموشی میرزا را آنها به تکبر و غرور

میرزا تلقی کردند. و یکی از آنها که شوخ و جسور بود خطاب به میرزا گفت که تو بسیار

مغرور خوشگلی خود هستی تو نمی‌دانی که دختر کد خدای این ده به مراتب زیباتر و فتنه انگیز است.

«نشان طاهرش از نام دلجوست که ملک دلبری را صاحبه اوست
جمالش گر ترا آید بدیدن دمیدن افکند طرح طپیدن»
جمالش که پشت پرده در محلی که برایش وزنان خانواده سیال مخصوص بود آب تنی می‌کرد متوجه شد که دوستان او جوان نو وارد را دست انداخته‌اند و او را بیاد شوخی و طعنه و ناسزا گرفته‌اند. میرزا نیز حدس زده بود که ملک دلبری را صاحبه همانجا در میان دخترانی موجود است که پس پرده آب تنی می‌کند و نیلی را بسوی محل آب تنی راند. صاحبه از پشت پرده بانگ برآورد که ای دختران چرا بیک جوان مسافر که تصادفاً آنجا وارد شد ناسزا می‌گوئید. شما می‌دانید که پدر من از مسافرین و تازه واردین مهمان نوازی می‌کند. صاحبه اضافه می‌کند.

«چو رسم ملک با الفت طرازی است مسافر پروری مهمان نوازی است
بآن سوره دهدش کن لب آب دمی آبی خورد آساید از تاب»
همین که میرزا چند قدمی بالا رفت عکس او در آب افتاد. میرزا را شناخت ولی برای اطمینان مزید بدختران گفت که نام و نشان آن جوان را بپرسند.
میرزا که متوجه شده بود گفت :

«ز راوی شد سوی چیناب رایم نظر مشتاق حسن دلربایم
بنام میرزا مشهور هستم ولی از میرزایی دور هستم»
صاحبه به شنیدن این گفتار از حال رفت و میرزا هم مناسب دید که از آنجا که محل آب تنی زنان بود دور شود. در فاصله کمی از شهر باغی از املاک پدر صاحبه بود و میرزا می‌دانست که صاحبه در آن محل برای گردش و تفریح می‌آید. میرزا نیلی (مادیان) خود را به شاخه درخت در بیرون باغ بست و به تنهایی وارد باغ شد.

« در این باغ که تفریح گاه صاحبه بود قدم میزد تا اینکه در میان درخت‌های بلند و سایه دار رسید و دید که چندین طناب در شاخه‌ها آویزان است متوجه شد که طناب‌های رنگین و محکم برای تاب خوردن صاحبه آویزان کرده‌اند.

طناب و تاب به چشم میرزا مانند یک محرم راز و دوست صمیمی تجسم پیدا کرد. در فکر خود با «تاب» صاحبه به گفتگو پرداخت و برای مدت کمی بر او جا گرفت و آهسته آهسته تاب می‌خورد. بازی‌های او با دختر هم‌بازیش با همه آن شربینی و زیبایی روزگار کودکی مجسم شد. ولی یک دفعه بخود آمد از تاب پائین آمد وزیر یکی از درختان بلند ایستاد. دیری نپائید که صاحبه نیز بی‌باغ رسید و مستقیماً بالای تاب جای گرفت میرزا بفاصله کمی از او ایستاده و باو نگاه می‌کرد.

حجاب هر دو سو یکباره برخاست	«به همدیگر نشستن مجلس آراست
تکلف بر درختش بر کرانه	بساط انداخت الفت درمیانه
خریدار متاع دلفروشی	بدست غمزه افتد گرم جوشی
دگر سو بر کمان ابرویش دست	ز یکسو آن خدنگ غمزه میجست
تبسم با تبسم گلنشان شد»	تکلم با تکلم هم زبان شد

میرزا جرأت نکرد مستقیماً به منزل پدر عمویش اقبال سیال بر و دو در همان شهر در محله دیگر خاله‌اش هم‌زندگی می‌کرد. میرزا به منزل خاله‌اش وارد شد. خاله میرزا از آمدن پسر خواهرش خوشحال شد و بگرمی از او پذیرائی به عمل آورد.

صاحبه که بعد از سال‌ها انتظار میرزا را ملاقات کرده بود نتوانست بار دیگر جدائیش را تحمل کند. آتش عشق که سالها در زیر خاکستر بود شعله ور شده سر تا سر وجودش را می‌سوزانید ولی از ترس پدر و مادر که یک نوع خصومت با میرزا در دل داشتند نمی‌توانست راز خود را با آنها در میان نهد. حالش از سوز درون روز بروز بدتر می‌شد. هیچ معالجه مؤثر واقع نشد و بالاخره مادرش بسحر و افسون متوسل شد. پیر مردیرا که ادعا می‌کرد تأثیر جن و پری و سحر و جادو را از بین خواهد برد و دختر جوان را از مرض مرموز نجات خواهد داد بر بالینش آوردند.

تسکین می‌گوید :

«کهن مردی ز پیران فسون ساز سر نو حيله سازى کرد آغاز
 که من دیوانگی را چاره سازم پری در شیشه چون می می گذارم
 فسون خوانان دمیدش پای تا سر چو پیر صبح بر خورشید انور»

صاحبه که از درد عشق می نالید و بسوز عشق می سوخت حوصله اش سر رفت.

«غضب بنشانند دیو اندر سر او که یک خیل پری شد پیکر او
 علم از غصه تا چرخ برین زد ز ریشش بر گرفت و بر زمین زد
 فسونگر پیرکی از هول بگریخت چو دیو از مجلس لا حول بگریخت»

بعد از اینکه پیر مرد فسونگر از دست صاحبه کتک خورد. افسونگر دیگر جرأت معالجه کردن نداشت و صاحبه روز بروز ضعیف تر و خشمناکتر می شد تا اینکه روزی پسر استاد صاحبه که در نتیجه ریاضت و عبادت خود مورد احترام همه بود نزد وی آمد و او را دلداری داد و گفت غصه نخور انشاء الله به مقصود خواهی رسید.

حرف های امید بخش او تأثیر مطلوبی بخشید و صاحبه حرکات جنون آمیز را ترک کرد و بستگانش تا اندازه ای فکرشان راحت شد ولی بازهم صاحبه مریض و بستری بود. از طرف دیگر میرزا حالش چندان بهتر نبود و خاله اش هرچه ممکن بود در معالجه اش دریغ نکرد ولی درد عشق دوا نشد. خاله میرزا حدس زد که مرض خواهر زاده اش مرض عادی نیست و از راه محبت و دلسوزی در آمد و گفت رازت را با من در میان گذار من در راه حل مشکل تو کوشش خواهم کرد. میرزا داستان خود را از اول تا آخر به خاله خود گفت. خاله اش موقعی که دیدکار از کار گذشته است برای ملاقات و وصال این دو دلداده نقشه ای کشید. روزی برای عیادت صاحبه به منزلش رفت و باو اطلاع داد که میرزا در خانه من ساکن و برای دیدار تو دقیقه شماری می کند.

صاحبه از شنیدن این خبر خوشنود گردیده و از خاله میرزا تشکر کرد. به دنبال نقشه قبلی خاله میرزا با موافقت صاحبه از مادرش خواهش کرد که صاحبه را چند روزی بگذارد در خانه اش بماند. مادر صاحبه به فکر اینکه تغییر محیط در رفع کسالتش کمک خواهد کرد موافقت نمود و صاحبه دل پر شور برای ملاقات عاشق دل سوخته رفت. خاله

میرزا اطاق علیحده‌ای به میرزا و صاحبه واگذار گرد تا بدون مانع با هم بتوانند به راز و نیاز پردازند و از وصال یکدیگر غم و اندوه چندین ساله را بشویند. این چند روز در زندگی صاحبه و میرزا از پر نشاط ترین روزها و حاصل تمام زحمات و کشمکش‌های چندین ساله بود.

تسکین گوید:

«نشسته میرزا هم عشرت اندیش شراب و شیشه و پیمانه در پیش
گهی لب بر لب ساغر نهادی گهی بر لعل جانان بوسه دادی
بدست راست از ساغر می آشام بدست چپ سر زلف در آرام»

خلاصه یک دست جام باده و یک دست زلف یار. روزها به سرعت و تندی برق گذشت. قضا را یکی از مردان سیال میرزا و صاحبه را در خانه خاله شان دید. چیزی فهمید و چیزی نفهمید ولی برای برپا کردن افتضاح کافی بود.

میرزا بلافاصله پنهانی از آنجا فرار کرد و راه فرید کوت را در پیش گرفت. صاحبه نیز بعد از رفتن میرزا به خانه خود برگشت. در فراق یکدیگر برای صاحبه و میرزا زندگی سخت تر و مشکل تر می شد. شهرت زیبایی صاحبه در تمام دیهات اطراف جهنگ رسیده بود وعده‌ای زیادی برای خواستگاری می آمدند ولی از طرف مادر صاحبه که دخترش را بسیار دوست می داشت جواب رد به آنها داده می شد. بعد از شایعه‌ای که صاحبه با میرزا ملاقت کرده است مادر صاحبه مائل بود که جوانی را که شایستگی داشته باشد به دامادی قبول کند. میرزا در فراق حالش بسیار بد بود. هیچ معالجه مفید و موثر واقع نمی شد بالاخره به پدر و مادر راز بیماری خود فاش کرد و استمداد نمود.

پدر میرزا دلش به حال پسر جوان خود سوخت و با اینکه از سالها پیش اقبال سیال قطع رابطه کرده بود حاضر شد یک نفر پیغامبر را برای خواستگاری نزد پدر و مادر صاحبه بفرستد. پیغامبر آمد ولی پدر صاحبه کینه دیرینه را از میرزا در دل داشت و او را دشمن آبرو و خانواده خود می دانست هرچه پیغامبر اصرار و سماجت کرد نتیجه‌ای نگرفت و پدر صاحبه حاضر بگذشت و سازش نشد و گفت :

«گوهر خود بسنگ نتوان داد نام خود را به ننگ نتوان داد
صاحبه را به میرزا ندهم گرچه باشد قضا رضا ندهم»
میرزا دیگر چاره‌ای جز به صبر نداشت. چشمش همواره به سوی جهنگ سیال بود.
درمیان خواستگاران متعدد صاحبه جوانی بود طاهر خان نام که او نیز از طرف مادر صاحبه
به خانواده اقبال بستگی داشت.

خانواده طاهر خان برای خواستگاری رفتند و والدین طاهر خان را به دامادی قبول
کردند. و روز عروسی نیز معین شد. صاحبه خود را کاملاً بیچاره و تمام درها را بروی
خود بسته می‌دید. تنها روزنه امیدش به این بود که ممکن است میرزا پنهانی برسد و هر
دو فرار کنند. صاحبه توسط خاله خود نامه‌ای به میرزا فرستاد تا اقلاً عاشق دلخسته را از
تاریخ عروسی و برنامه نان اطلاع دهد. چند بیت از نامه‌های صاحبه نقل می‌شود.

«که یغمای دل غارتگر تاب به ملک حسن و عشق صاحب القاب
در القاب تو گرم جستجویم ترا معشوق و یا مشتاق گویم
ضروری حرف مطلب بر نگارم به نوک کلک یارب بر نگارم
که از جوش عدو چون لاله ام داغ مکن مفت خزان گلچینی باغ
چنانم ز انتظارت گشته حیران که سر تا پای من شد نرگستان»
از خواندن نامه صاحبه میرزا جان تازه‌ای گرفت کمان و تیر و شمشیر خود را برداشت
و براه افتاد. تسکین گوید:

«به شوخی شد تمنا گرم مهمیز سوی شهر نگار آمد جلو ریز
ز بس در راه بریدن کرد تعجیل تفاوت ماند ز انجامش بیک میل
برفتن پیش از آن میلی بیاورد مگر میلی به چشم دیده بان کرد
که او از مقصدش آگاه نگرده به کار او خلل در ره نگرده»
به فاصله یک میلی جهنگ سیال میرزا از مادیان خود فرود آمد و در انتظار غروب آفتاب
دقیقه شماری می‌کرد. بعد از غروب که هوا نیمه تاریک بود قاصدی را پیش صاحبه فرستاد

و پیغام داد که در ساعت شب که ماه طلوع می‌کند پنهانی از خانه خود فرار و باو ملحق شود.

آن شب جشن عروسی صاحبه برپا بود تمام فامیل داماد و عروس جمع شده بودند و از صبح مشغول پایکوبی و آواز بودند صاحبه را به لباس عروسی آراسته بودند ولی فکر عروس جای دیگر بود.

ساعت شب می‌گذشت و همه افراد خانواده خسته شده تا نیمه شب دراز کشیدند. صاحبه که منتظر فرصت پنهانی بود در حیاط را باز کرد و در نور مهتاب که در افق مشرق پیدا شده بود به طرف محلی که میرزا معین کرده بود رهسپار شد. یکبار دیگر عاشق و معشوق بکنار یکدیگر رسیدند همه آرام و اندوه را فراموش کردند و برای مدت چند دقیقه از دنیا و ما فیها بیخبر و بهت زده بر وی یکدیگر نگریستند. میرزا یکدفعه بخود آمد. متوجه وضع خطرناک خودش و صاحبه را با خود به پشت « نیلی » نشاند و راه فرید کوت را پیش گرفت.

میرزا و صاحبه مثل اینکه در جهان دیگری زندگی نوینی را بدست آورده باشند در نور ضعیف ماه راه می‌پیمودند. نزدیک طلوع بود که از فرط خستگی مجبور شدند کمی استراحت کند زیر درخت‌های بلند در روی علفزار دراز کشیدند. صاحبه کمان و ترکش را از دوش میرزا بر گرفت و بشاخه درخت آویزان کرد. میرزا سر خود را روی زانوی صاحبه گذاشت و بخواب فرو رفت. چندین شبانه روز بود که میرزا بخواب نرفته بود و فرسنگها راه پیموده بود. صاحبه که از ترس خوابش نمی‌برد خواست میرزا را بیدار کند و براه بیفتد ولی فکر می‌کرد که او خیلی خسته است و باید کمی استراحت کند.

میرزا همچنان در خواب بود که عده‌ای از جوانان خانواده‌های عروس و داما که سواره می‌آمدند از دور پیدا شدند. صاحبه برادران خود را نیز در میان متعاقبین دید. از دیدن آنها دست و پا را گم کرد. می‌دانست میرزا به تنهایی نمی‌تواند بجنگد و مقاومت نماید و فرار هم غیر ممکن به نظر می‌رسید. میرزا را بیدار کرد. میرزا سواران را به چند صد متری خود

دید که باشمشیرهای برهنه عربده کنان به سرعت به سویش می‌آمدند. صاحبه از حسرت دست‌ها را بهم مالید و نمی‌دانست چه بکند.

میرزا همینکه بلند شد خواست تیری به سوی آنها رها کند و قبل از اینکه باو بر سند عده‌ای را به خاک هلاکت افکند ولی کمان را پیدا نکرد و از دستپاچگی صاحبه هم نتوانست کمان را از شاخه درخت پایین بکشد. میرزا مطمئن بود با تیرهایش که هیچ‌وقت خطا نمی‌رفت خواهدتوانست دشمنان را از خود دور نگاهدارد اما دیگر فرصت تیز اندازی از دست رفته بود.

میرزا در شمشیر زنی فوق العاده مهارت داشت به جای اینکه تسلیم شود بر نیلی سوار شد و رو به دشمنان آورد. بچپ و راست حمله می‌کرد. عده‌ای را زخمی کرد و پس زد. برادران صاحبه و افراد دیگر که در این تعاقب شریک بودند از جرات و جسارت میرزا مات و مبهوت مانده بودند میرزا از فرصت استفاده نمود صاحبه را بر پشت خود نشانند و بسرعت از آنجا دور شد.

نیلی از تمام اسب‌های متعاقبین سریعتر می‌رفت و لحظه به لحظه فاصله بین آنها زیادتر می‌شد. نیلی همچنان می‌رفت تا بجوئی رسیدند. نیلی کوشید بیک جست از جوی بپرد و اینکار را قبلا هم کرده بود ولی به علت خستگی از یک طرف و از طرف دیگر سنگینی دو نفر سوار نتوانست از آب رد شود. بکنار جو خورد و لغزید و بازهم تعادل خود را حفظ کرد و آن طرف جو پرید اما در این بین صاحبه که پشت سر میرزا نشسته بود در وسط جوی افتاد.

« نیلی » در چند قدمی جوی ایستاد و میرزا به سرعت به کمک صاحبه رسید و وی را بادست‌های خود بلند کرد و می‌خواست دوباره سوار شوند. میرزا با آن همه شهامت و از خود گذشتگی نتوانست قضا را بر گرداند. همین که می‌خواست صاحبه را به پشت نیلی بنشانند یکی از تیرهایی که برادران صاحبه رها کرده بودند به پهلویش فرو رفت.

میرزا از پا در آمد و در خون غلطید. دشمنانش سر رسیدند و موقعی که میرزا را بآن وضع دیدند او را به حال خود گذاشتند و صاحبه را با خود بردند ولی هنوز چند قدمی

دور نشده بودند که میرزا به هوش آمد و با شمشیر خود به آنها حمله ور شد. میرزا در اثر زخم و خونریزی بسیار ضعیف و ناتوان شده بود و برادران صاحبه او را باسانی خلع سلاح و دستگیر کردند.

صاحبه عشاق دلیر و فداکار خود را در آن حالت بیچارگی دید و وضع خود را فراموش کرد و از برادران خود خواهش کرد که دیگر باو آزاری نرسانند و از تقصیرش بگذرند.

«توانم ساختن آزار خود را نتانم دید رنج یار خود را
من از غم گر بمیرم مرده باشم ز تلخی گو هلاهل خورده باشم
ولی ایذای این مجروح میسند که یک رنجش بود بر من دو صد چند»
(تسکین)

این حرفها در برادران صاحبه تأثیر معکوسی بخشید و میرزا را که دیگر هیچ تاب مقاومت نداشت به قتل رساندند و نیز صاحبه را در همانجا کشتند. تسکین می گوید که بعد از کشتن جسد هر دو را در همانجا سوزانیدند:

«برای فرش خواب آن دو دلدار ز آتش بستر گل شد نمودار
نماند آتش بهار ناز گردید چمن شد بلبل و گل جلوه گردید»
فدا آخرین منظره این داستان را چنین بیان می کند:

«صاحبه چادر از سر افکنده موی آشفته در بر افکنده
شرم در چشم و چشم در ابرو از حجاب و حیا عرق بر رو
فتنه جویان که خشمگین بودند تشنه خون نازنین بودند
خون آن لاله سر افکنده گشت چون جوش می برافکنده
خون آن گلبدن چو دختر تاک در پس پرده ریختند به خاک
تا نشانش در این زمین نبود فتنه خفته در کمین نبود
سر چو از تن به خاک می غلطید میرزا را بگرد سر گردید
میرزا همچنان فتاده به خاک چون لحد سینه تا گریبان چاک «

و تسکین هم نام مثنوی خودش « شمع محافل » گذاشته است.

«مرتب کردم از لخت جگرها نیاز و ناز مانند نظرها
 خرد آشوب اهل محفل است این فغانی از لب زخم دل است این
 سزد گر معنی بیگانه او جهانی را کند پروانه او
 به امید قبول خاص وعامش دلم « شمع محافل » کرد نامش»

اما متأسفانه در حدود هفتاد و هفت سال پیش دربارهٔ این مثنوی دل انگیز خبری وجود نداشت. این مثنوی به پیروی ناصر علی سرهندی و اسیر نوشته شده است.

«دو فرقه کین سخنگویان حال اند یکی دل بسته طرز اسیر است
 به استادان عبث نسبت رسانند به طرز آن یکی گر شعر گفتم
 به طرز دیگری گر حرف راندم تتبع هر دو کردم زانکه مطلع
 ولی با این تتبع ها که کردم به آخر لوح خود زین مشق شستم
 نمی دانم که از اخلاص گاهی نگوید اهل حال از اهل قال اند
 یکی از طرح ناصر دلپذیر است که هرگز معنی ایشان ندانند
 ز دیگر طعنه بیجا شنفتم از این در معرض توییخ ماندم
 به آن طرزی بود زین طرز مقطع نشد حاصل بغیر از رنج و دردم
 به کوی صاف گویی راه جستم کند این نامه را نیکو نگاهی»^۱

مثنوی خرابات جنون :

مولانا غلام قادر گرامی شاگرد خلیفه محمد ابراهیم انصاری نوشاهی بود از مثنوی مولوی نظامی، غنیمت کنجاهی پیروی کرده است. زیرا که عرفان و تصوف را دوست می داشت لذا

^۱ - خواجه، عبدالحمید عرفانی، ۱۳۴۰، داستانهای عشقی پاکستان، ص ۱۶۱ - ۱۶۵

مثنوی عرفانی «خرابات جنون» سرود. مثنوی غلام‌قادرگرامی مشتمل بر پنجاه بیست است متأسفانه این مثنوی ناتمام مانده است. در این مثنوی درباره معشوق چنین می‌گوید:

«تکلم باخموشی در ستیزه تبسم در میانش ریزه ریزه
 ز دست انداز شوخی نظاره گریبان تبسم پاره پاره
 تبسم در تبسم آفریده غلط گفتم گل اندر گل دمیده
 قدح پیمای ذوق جان فروشی تکلم یا تبسم یا خموشی
 دهانش تنگ چون دست گرمی کمر باریک چون فکر نظامی»^۱
 در یک جای دیگر می‌گوید:

«بیا ساقی بیا ای صبح امید امید نیم خند فتنه تمهید
 گرفتم بادها خوردی گزک گیر گزک حاضر و لیکن در نمک گیر»^۲

مثنوی دیگر به عنوان «اندرزی چند که شاهان را به کار آید» دارد که ابیاتی چند ز آن نظام دکن را چنان تحت تأثیر قرار داد که از بالا خانه شاهد بازاری پایین آمد: و این واقعه اثر خواندن قصیده رودکی را بر نصر بن احمد سامانی به یاد می‌آورد. شعر معروف این مثنوی بدین قرار است:

«تو شهشاهی عیش و مستی چرا تو ظل الهی بت پرستی چرا»^۳

مثنوی‌های دیگر عبارتند از: مثنوی بسم الله الرحمن الرحیم، مثنوی دعای مظلومان، مثنوی در مدح اقبال، مثنوی جوهر همت در پابندی وقت، مثنوی در مدح داغ و مثنوی ناله گرامی در حسرت جوانی، و از این قبیل مثنوی‌ها را باید ما منظومه‌های طویل بخوانیم و در اصطلاح عموم آنها را «نظم» می‌گویند.

۱ - سرود آزاد، ۱۹۱۳، دیوان گرامی، ص ۱۵۰

۲ - گرامی، غلام‌قادر، ۱۳۴۶، مثنوی خرابات جنون ج ۱، ص ۱۴۹

۳ - مجله لاهور، ص ۱۴

مثنوی فرهنگ عشق :

مثنوی فرهنگ عشق سروده مولانا احمد حسین احمد قلعه‌داری در سال ۱۳۶۹ هـ. ق است.

در این مثنوی مولف قصه بلال حبشی را بیان کرده است.

«در توفیق بکشا یا الهی سوی درگاه خود ده رهنمایی
مرا لطف و مذاق آدمی ده متاع شوق سر افگندگی ده»^۱

مثنوی تفنگ عشق :

سراینده مثنوی تفنگ عشق، عبدالحق عبدچشتی متوفی ۱۹۳۷ م است. درباره ستایش خداوند می‌سراید :

«به نام او که نامش جان نواز است به انعام و کرم بس چاره ساز است
رحیم و خالق و حی و قدیم است قیوم و مالک الملک و کریم است»^۲
شرح‌های مثنوی «نیرنگ عشق» را غیاث الدین رامپوری، یحیی کنجاهی، دوست محمد، محمد اشرف انصاری، و مقبول احمد گوپاموی نیز نوشته‌اند.
سید شریف احمد شرافت نوشاهی در شریف التواریخ عنوانات مثنوی غنیمت را اینطور درج کرده است.

۱ - گلگونه سازی چهره نیرنگ عشق از خون دل خوردن در عرصه تفرد از تقلید

«به نام شاهد نازک خیالان عزیز خاطر آشفته حالان»

۲ - ناله چند در خواهش دل دردمند بر آستان قاضی الحاجات و نغمات دلپسند در ظلمت مقاصد ارجمند به طریق عرض مناجات:

^۱ - محمد صابر، ۲۰۰۹، پنجاب مین فارسی ادب، ص ۱۵۳

^۲ - همان ص ۱۵۲

- «الهی از غمت خون در جگر کن سرشک آباد چشم آبادتر کن»
 ۳ - سخن را به معراج کمال رسانیدن بدستیاری نعت رسول سید عالم و معنی را سر از
 عرض گذرانیدن پبائمرید عرض حال خود در جناب اقدس صلی الله علیه و سلم
 «جبینم سجده مشتاقی جنابی کزو هر ذره گردد آفتابی»
- ۴ - کام بخشیدن ناطقه بادای مناقب محبوب سبحانی عم بره و ممنون ساختن سامع بستای
 مراتب شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره
 «غنیمت ای غلام غوث اعظم فدای نام پاک قطب عالم»
- ۵ - دستگیری قمل منقبت طرازی سید روشن ضمیر - بیت بیت داستان را زیارت خانه
 معنی گردانیدن بیرون نام پیر.
 «الا ای سر به پیش افکنده خویش حریف نفس خویش و بنده خویش»
- ۶ - راه بردن فکر دربارگاه ثناگستری عظمت و جلال بادشاهی و نذر گذرانیدن گوهر
 مدایح در پیشگاه دولت و اقبال حضرت ظل الهی
 «بیا ای خامه گرداری زبانی بمدح شاه سرکن داستانی»
- ۷ - عشقبازی به تمهید مقدمه معشوق پرستی در طریق نیاز و ترغیب شاهد گزینی به امید
 پی بردن در کوچه حقیقت از راه مجاز
 «الا ای نو نیاز فتنه در کار شهید عرصه بی رحمی یار»
- ۸ - شکار مضامین برجسته در حکایت آهو بطریق تمثیل و راه بردن مجنون به کوچه لیلی
 حقیقت پرهیزی دلیل.
 «شنید ستم که صیادی هوس جوش به رنگ زلف نیلی دام بردوش»

۹ - جلوه گری شاهد از خطه دل نشین پنجاب پر عشوه و ناز - و بر آمدن آن عزیز دل‌ها
به طایفه بهگت پیشه به نیرنگ سازی چرخ شعبده باز:

«ندیدم کشور غارت گرتاب به خوبی‌های حسن آباد پنجاب»

۱۰ - رسیدن خبر شاهد بسامع آشوبی گوش عزیز پسر حاکم شهر و بیخود گردیدن آن
شاهد پرست پیش از دیدن آن فتنه دهر:

«شبى از چشم آهو آفریده ز شوخی بر رخ عالم دویده»

۱۱ - در آمدن محتسب به کوچۀ تعذیر شاهد و بر آمد او از شهر بند عقل و تمیز و اخراج
آن تاراج دل‌ها از شهر به موجب شکوه قاضی و باز آمدنش به التماس عزیز:

«دران وادی که آن طاقت شکایت ادب ناآشنایان را چه کارست»

۱۲ - شعله خرامی شاهد فتنه جولان بگرم سازی هنگامه رقص - و خرمن سوزی عزیز
درد سامان برق تازی عشق بی نقص:

«شب دیگر که در هر دشت و برزن چراغ ماه را کردند روشن»

۱۳ - تکرار جلوه معشوق بر عاشق و شنیدن کلامی که انفاس چاره سازی ست . و
سوختن رقیب ازین غیرت که آن شعله گرم خاکستری نوازی ست .

«دمی صبحی که این مهر جهان سوز فلک را گشت داغ سینه افروز»

۱۴ - توبه کردن شاهد از صحبت آن طایفه ناموس برانداز. و در پیوستن آن دلنواز بان
نونیا جان گداز یعنی عزیز پاکباز.

«بیا ای طالع بیدار دریاب که دارد فتنه عالم سرخواب»

- ۱۵ - آوردن عزیز نقد و جنس بردن نذر پیش دلبر و خلوت خانه آراستن برای آن غارنگر
«عزیز آن انتخاب سینه ریشان جواب مصرعه زلف پریشان»
- ۱۶ - گفتن زبان بریده راز عشق پسر به پدرش و اخراج شاهد فرخنده کیش - درفتن
عاشق دلریش بیان معشوق و پشیمان گردیدن پدر از کرده خویش
«سربازار رسوائی پسندان خراش آباد زخم دردمندا»
- ۱۷ - قاصد فرستادن پدر عزیز پیش شاهد و پیغام کردن که جای شما خالی ست و اقبال
مراجعت آن هر دو دل از دست رفته به شرم تعرض جواب عشق لا ابالی است.
«بیا احوال آل یعقوب بشنو حدیث دوری مطلوب بشنو»
- ۱۸ - قسم نامه فرستادن پدر عزیز و نوشتن که چشم شوق راه بین ست. و باز گردیدن آن
هر دو محبت از جا برده برسیدن آن سوگند که همچنین ست.
«چنین گویندکان پیر جوان بخت طراز مسند و هم شوکت بخت»
- ۱۹ - خواندن عزیز شاهد را به مکتب نشینی و ترغیب او به کسب کمال و عشق ورزیدن
او به تحصیل علم و بهره یابی از حسن معنی به قدر رجال.
«به مکتب میرود طفل پریزاد مبارک باد مرگ نوبه افتاد»
- ۲۰ - رخصت خواستن شاهد از عزیز بهوای داری سیر وطن و از خود رفتن عاشق دنبال
آن سفر گزین بر مستحائی شوق سینه مسکن.
«ندارد عاشق آن طالع ندارد که یکدم بر مراد دل بر آرد»
- ۲۱ - رفتن آن خود رفته بدیار شاهد به لباس قاصد نامه در دست در شب تاریک و به
خلوت خواندن معشوق او را بعد شناختن به چراغ افروزی فکر باریک.

- «عزیزی دوش با من نقل می کرد که هجران گرد از عاشق بر آورد»
- ۲۲ - رخصت کردن شاهد آن قاصد خبر خود را اعلا افشانی راز پنهانی و گفتن به قاصد که من جواب خواهم شد این سمت جواب زبانی:
- «شنیدم قاصد فرخنده پیغام به حکم مصلحت شد رخصت انجام»
- ۲۳ - شکار گردیدن شاهد به صیدگاه در عشق دهقان دختری و شب در دهش گذرانیدن و شبخون زدن افاغنه بران ده و او را در زمره عوام اسیر کردن:
- «ز آبادی رمی صحرا نور دی چنین بی خویشتن فریاد کردی»
- ۲۴ - صفحه کاغذ را عرصه جنگ عزیز کردن با غنیم پر ستیز عاقبت گریز و بعد فتح در یک زندان یافتن شاهد را با آن نو معشوقه دلاویز حیرت انگیز.
- « عزیز آن صید ناوک خورده عشق بزلفی در کمند آورده عشق»
- ۲۵ - رفتن زالی بفرموده شاهد به خانه دختر وفا نام بانگیز بهانه و بر آوردن آل وفا را به اظهار پیغام عزیزی نو گرفتار از خانه
- «نواسنجی که هم بزم ست بامن چنین کر دست شمع قصه روشن»
- ۲۶ - زال مکر عیال به شاهد فرخنده فال خبر داد که مطلوب خاطر بکام دل بر آمد. و شاهد بهانه از پیش عاشق بدرد که مدت عشقبازی بسر آمد
- «چو شد آن قوم را صبح دل افروز نمک پاش جراحیهای جان سوز»
- ۲۷ - آشکار گردیدن این خبر هوش ربائی به عزیز که معشوق در نظرهای پنهانی ست و توجه آن دل بر گرفته از شاهد معشوق حقیقی که عاقبت آن درد را این درانی ست.
- «مگویند این خبر با عاشق زار که رفت آن بیوفای عاشق آزار»
- علیه افضل الصلوٰه و السلام
- «چو من این گوهر سیراب سفتم شنیدن را مبارک باد گفتم^۱»
- مظفر حسین شمیم در تالیف خود به عنوان « شعر فارسی در هند و پاکستان» نمونه‌ای از غزل و ابیات غنیمت کنجاهی نقل کرده است.

^۱ - نوشاهی، عارف، ۱۳۹۰، شریف التواریخ، ص ۲۹۳ - ۲۹۷

گردی از کوچه تو هوای بهشت ها
بودست تر هنوز خط سرنوشتها
چون دل تپید ز شوق تو بت در کنشتها
خونی که آب شد ز غمت در سرشتها
برداشته پرده چو از کار زشت ها
آید به دست او رگ جان بهشت ها^۱

«ای سایه سحاب عطای تو کشتها
یک روز سر به خاک درت سجده ای نمود
تنها نه برهمن ز غمت سر بسنگ زد
کوثر بود بدیده لب تشنگان عشق
حسنی به جلوه بود که نظاره گاه شد
خار غمت به پای غنیمت اگر رود

آتش گل کرد روشن این چراغ مرده را
صدای ریختن خون ترانه ای دگر است
همای شوق تو در آشیانه ای دگر است
که دور حاضر مستان زمانه ای دگر است

«از گلستان تازه شد داغ این دل افسرده را
حدیث اهل محبت فسانه ای دگر است
نیافت بهره دل هر خمی ز دولت عشق
میاز گوشه خلوت برون غنیمت دار

چون فلک لبریز چشم انتظارم کرده اند
کز نگاه گرم خوبان شرمسارم کرده اند
خوش نگاهان گرمی خود بیقرارم کرده اند
از گداز خود غنیمت می گسارم کرده اند»

بر کدامین وعده شب امیدوارم کرده اند
ازبن هرموی من جای عرق ریزد شراب
صد بیابان رم در آغوش طپش دارد دلم
بوده ام حسرت کش نظاره او عمرها

دکتر مهرنور محمد خان در تصحیح مجمع النفایس ۱۳۶ بیت غنیمت کنجاهی را نقل کرده اند:

«روزی که سر به خاک درت سجده می نمود بوده است تر هنوز خط سرنوشت ها

آب حیوانی مگر در تیشه فرهاد بود

زنده جاوید شد نامش ز فیض زخم عشق

دامان ماست بند به دست سبوی می

نتوان برون ز میکده آمد به اختیار

^۱ - مظفر حسین شمیم، ۱۳۴۹، شعر فارسی در هندو پاکستان، ص ۱۰۰

«رفیق نفس کافر از بلا ایمن نمی‌باشد
اجل همراه می‌گردد سوار اسپ توسن را

چهره نورانی زاهد به چشم می‌فروش
بی نمک باشد چو مهتاب شب آدینه ما

ز چاک پیهن بو الهوس فریب مخور
چو ز خم گل نتوان یافت بوی درد این جا

ما بلبلان بشوق گلی آب گشته ایم
یک چشم گریه ناک بود آشیان ما

تو رفتی و نمک خون دیگران شده‌ای
کباب شد دل ازین میزبان نوازی ما

اهل زمانه مهره شطرنج بوده‌اند
باهم خصومتی نه و سرگرم جنگ ما

کی التماس عاشق خود گوش می‌کند
طفلی که از پدر نشنیده است پندها

مشهد حسرت شهیدان را زیارت کرده ام
نیست خالی کربلای عشق از سیلاب‌ها

همچو آن سیلی که آرد سنگها با خود ز کوه
گریه ام را می‌برد صبر و تحمل در رکاب

دران محیط که عشقم گداز می‌فرمود
ز موج صبر خطر تخته بندی پل داشت

مردم برنگ سرمه دهندش بدیده جای
معلوم شد غنیمت ما خاک پای تست

شوخی طرز خودش فرصت نظاره نه داد
می‌کشد حسرت دیدار خود آئینه به دست

یار در صحبت اغیار سیه کار نشست
عیب زاهد نتوانست ریایش پوشید

تا شهید گرم خوئی های چشم مست کیست
جه راه خویش گردیدند چون گرداب ما

بر دل ما می زنی سنگ ستم ، انصاف نیست
بی نیازی درگریبانم گل مقصود ریخت
وعدۀ دور قیامت آن چه ما فهمیده ایم
عمرها این شیشه زیب طاق نسیان تو بود
در بغل دستی که دزدیدم به دامان تو بود
انتظار جلوه سرو خرامان تو بود

نیستم واقف که از خود رفتن استقبال کیست
آمد آوازی که آمد دل نمی دانم چه شد

بس که رنگم به خاک آستان یار خویش
بر سرکویش گذارم از غلط دستار خویش

چون غنیمت زخم بیداد تو عمری خورده ام
شکر نعمت های تو چندان که نعمت های تو

زبان درازی شمشیر یار ز بی سببی نیست
غنیمت از تو کند شکوه قاتلی که تو داری

عیب این مرده دلان خرقة شیخی پوشید
چون غلاف به تکلف سرگور کنی^۱

^۱ - آرزو، سراج الدین خان ، ۱۳۷۵ ، مجمع النفایس ، ص ۱۱۷۲ - ۱۱۸۰

نتیجه گیری:

بعد از تصحیح و مقایسه و مطالعه اجمالی مثنوی غنیمت کنجاهی « نیرنگ عشق » به این نتیجه می‌رسد که غنیمت کنجاهی زندگانی خود را به سادگی گذراند. غنیمت شخصی غایت خوش خلق و شگفته مزاج بود. شگفتگی مزاجش در مثنوی غنیمت دیده می‌شود. غنیمت در ایام طفولیت مایل به تحصیلات علم و فن نبود و روزگار طفولیت خود را به بازیگری و عیاشی بسر می‌برد. ولی نظر عنایت سید صالح محمدگیلانی غنیمت را از پستی و نشیب جهالت برداشته، و به فضیلت علم کرامت رهنمون شد. به همین سبب در اشعار غنیمت کنجاهی مضامین تصوف و عرفان به نظر می‌خورد. غنیمت با امثال اصطلاحات و معانی مطالب تصوف را در ابیات توضیح داده است.

نمونه ای از اشعار غنیمت :

گل مالیده‌ی طفلان بود گوش ادیب اینجا	«محبت مکتبی دارد که در ایجاد بازی ها
تهی گردیدم از خود یافتم کوی حبیب اینجا	غبارم سد راه منزل مقصود شد چندی
نشستم بر سر خوان فلک خوردم فریب اینجا	مجو از میزبان کاسه واژون غیر ناکامی
قیامت می‌کند هر لحظه شوخ فتنه زیب اینجا	به قربان خرابی‌های دل معموره‌ی عالم
پریروی که شد غارتگر صبر و شکیب اینجا ^۱	درون پرده‌ی دل با غنیمت رازها دارد

غنیمت نه فقط یک شاعر فی البدیهه‌گویی است بلکه وضعیت سیاسی و اجتماعی زمان اورنگزید عالمگیر را با صراحت فوق العاده توضیح داده است. رجحانات و گرایش‌های افراد جامعه آن دوره را به مثنوی خود همان طور بیان کرده است. بعد از خواندن این مثنوی ما به نتیجه می‌رسیم که در آن نه فقط عکس صور مردم جامعه آن دوره خیالات و احساسات، رسوم و عادات، تمدن و فرهنگ هویدا است، بلکه به کار بردن صنایع لفظی و معنوی تشبیهات و استعارات و تلمیحات ما را به ورطه شگفتی در می‌اندازد. و در به کار بردن اینها گاهی قدمش هم می‌لغزد. ولی غنیمت برای به دست آوردن مقصد و منزل مطلوب تحقیق و جستجو را از دست نمی‌دهد. و خواسته خویش را به اسلوب دلپذیر بیان می‌کند.

تلمیحات :

^۱ - عزیز، غلام ربانی، ۱۹۵۸، دیوان غنیمت، ص ۳۷

خلیل کعبه ملک یقین گشت
مقر لا احب الافلین
جمال لا یزالش چهره بنمود
شکست آن بت که نامش غیر او بود

وقتی که جمال حضرت ابراهیم در تحقیق و جستجوی پروردگار بود. گروه‌های اقوام دیگر که یکی پرستش ستارگان، دیگری ماه، و یکی از آنان پرستش خورشید می‌کرد، و ماه، ستاره‌ها و خورشید را خدای خود می‌دانستند. ابراهیم در جستجوی خداوند یکتا بود. اما وقتی به وقت شب ماه درخشنده را دید گفت: این خدای من است اما بعد از گذشتن شب، ستاره و ماه به سبب طلوع شدن خورشید پنهان شدند. گفت این چیزی که پائیداری ندارد و همه وقت روشن نیست چگونه ممکن است خدای من باشد. بس منکر ماه شد. هنگامی خورشید را دید که گفت این پروردگار من است. اما وقتی که خورشید غروب شد گفت من غروب کنندگان را دوست ندارم، گفت ای قوم همانا که من بیزارم از آنچه با او شرک می‌ورزند. در سوره انعام خداوند متعال می‌فرماید. فلما جن علیه الیل رءا کوکباً قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الافلین. ○ آیه ۷۶ فلما رءا اقمراً بازغا قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی لا کونن من القوا الضالین. ○ فلما رءا الشمس بازغه قال هذا ربی هذا اکبر فلما افلت قال یقوم انی بری مما تشرکون ○.^۱

ترجمه: پس چون شب بر او پرده تاریکی کشید ستاره‌ای را دید گفت: این پروردگار من است. چون (ستاره) غروب شد: گفت من غروب کنندگان را دوست ندارم. پس چون ماه را در حالت تابنده دید گفت این پروردگار من است و چون غروب کرد. گفت: حقاً که اگر پروردگار مرا هدایت نکند حتماً از گروه گمراهان خواهم بود. و چون خورشید درخشنده را دید گفت: این خدای من است. این بزرگتر است و چون غروب نمود گفت: ای قوم من، همانا من بیزارم از آنچه شرک می‌ورزید. سرانجام در آیه مبارکه سوره انعام می‌فرماید:

انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفاً و ما انا من المشرکین. ○^۲

^۱ - سوره انعام آیه ۷۶ - ۷۸

^۲ - سوره انعام، ص ۱۳۷

ترجمه: لا جرم من روی خود را به سوی کسی که آسمان و زمین ها را پدید آورده متوجه شده‌ام در حالی که با اخلاص و حق‌گرایم و من از شرک آورندگان نیستم.^۱

ز ترک غیر حسنش چهره بنمود صدای بت شکستن نام او بود
چو ابراهیم بابت عشق می باز ولی بت خانه را از بت بیرداز

ابراهیم به بت شکستن مشهور است یک روز که همه مردم شهر بیرون رفته بودند. ابراهیم به بت خانه رفت و همه بت‌ها را شکست غیر از یک بت بزرگ. و تبر خود را در دست بت بزرگ داد. مردم که از او بدگمان شده بودند، ابراهیم گفت: من بی گناه هستم ماجرای بت شکنی از بت بزرگ پرسید و چون مردم گفتند. این بت حرف نمی‌زند. ابراهیم به پاسخ گفت که بت بزرگ چگونه خدای است که به حرف زدن قدرت ندارد. پدر و مادر ابراهیم هم بت پرست بودند. و ابراهیم آنها را از این بت پرستی منع می‌کرد. خداوند تعالی درباره این در کتاب مبارکه خود این‌طور فرموده است:

یطاف علیهم بصحاف من ذهب و اکواب و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذا الاعین و انتم فیها خلدون و تلک جنۃ الّتی اورتموها بما کتتم تعملون. ○

از قال لابیّه و قومه ما تعبدون (۷۰) قالو نعبد اضا ما فنطل لها عکفین ○.^۲

آن‌گاه که به پدر و قوم خود گفت شما چه می‌پرستید؟ گفتند ما بت‌هایی را می‌پرستیم و پیوسته سر بر ایشان داریم.^۳

مولانای رومی همین مضمون را چنین بیان می‌کند:

بت شکنی گیرم ابراهیم وار کو بت تن را فدا کرد به نار^۱

۱ - قرآن حکیم، ص ۱۳۷

۲ - سوره الشعراء، ص ۳۷۰

۳ - قرآن حکیم، ص ۳۷

زهی رمز حدیث لن ترانی زبان حرفی ز اسرار نهانی
حضرت موسی در کوه طور با خداوند تعالی مناجات می‌کرد حتی یک روز با خدا گفت
خود را به من بنما تا ترا بینم. اما صدا آمد که هرگز مرا نخواهی دید. پس خداوند بر کوه
تجلی فرمود ولی کوه تاب نیاورد. و پاره پاره شد و موسی مدهوش بر زمین افتاد.
خداوند متعالی فرمود:

○ و لما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه و ربه قال رب ارنی انظر الیک ... و خر موسی صعقا .
ترجمه : و چون موسی به وعده گاه ما آمد. و پروردگارش با وی سخن گفت : عرض کرد
: پروردگار به من نشان ده تا به تو بنگرم. گفت هرگز مرا نخواهی دید اما به سوی این کوه
بنگر. اگر در جای خود ثابت ماند تو هم مرا خواهی دید پس چون پروردگارش بر کوه
تجلی کرد. آن را خرد و غبار کرد و موسی بی هوش افتاد. چون به هوش آمد : گفت : تو
پاک و منزهی به سوی تو باز گشتم و من نخستین گرونده‌ام^۲.

دل مجنون ز آهو در تسلی است به لیلی هرچه ماند لیلی است

لیلی دختر سعد از قبیله بنی عامر از خردی معشوق قیس بن عامر یکی از افراد قبیله
خود بود. پدر لیلی با عشق آنها مخالف بود. به این علت لیلی به اصرار پدر با «ابن اسلام»
عروسی کرد. کار قیس به جنون می‌انجامد و ازین لحاظ به او مجنون گویند. راه بیابان را
در پیش گرفته و با حیوانات دمساز می‌شود. و سرانجام در ناکامی می‌میرد. لیلی که همواره
به مجنون وفادار مانده و هیچگاه تسلیم شوهر نشده است. بالاخره در اندوه عشق مجنون در
می‌گذرد.^۳

^۱ - فرهنگ تلمیحات ، ص ۸۰

^۲ - سوره الاعراف ، آیه ۱۴۳ ، ص ۱۶۷

^۳ - فرهنگ تلمیحات ، ص ۵۰۸

چاه کنعان :

در آن چاه کنعانش محبوس کرد نداند که چون یوسفش گرگ خورد^۱

بر آورده ز گرگ بی زبان یوسف ز خون یوسفی در گردن اوست
برادران یوسف پیراهن یوسف را به خون گوسفندی آغشتند و به یعقوب گفتند که گرگ
یوسف را دریده است . از این رو «گرگ دهن آلوده و یوسف ندیده» معروف است. در
عربی نیز ذئب یوسف در مورد کسی به کار می‌رود که بی گناه متهم شده باشد. اسم برادری
که پیراهن خون آلود را برای یعقوب برد. یهودا بود . پیش از این هنگامی که برادران به
نزد یعقوب آمده و از او رخصت طلبیدند تا یوسف را با خود در صحرا به گردش برند.
در برخی از تفاسیر (قصص قرآن مجید سور آبادی ۱۴۳) آمده است که گرگ متهم نزد
یعقوب آمد و در حضور پسران گفت که یوسف را نه دریده است و یعقوب سخن او را
پذیرفت . اسم این گرگ متهم رعمون است. و در الحیوان جاحظ به صورت و رحجون
ثبت شده است.^۲

برون آورد ز زندان ماه کنعان گریبان از گل چاکش گلستان

یوسف محبوب ترین پسر یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم پسر نوح است. او و ابن
یامین از زنی راحیل و ده برادر دیگر از مادری جدا بودند.
یوسف بسیار نیک چهره بود و به این دلیل او را به ماه تشبیه کرده‌اند. ثعالبی در ثمار
القلوب درباره حسن یوسف می‌گوید که در خبر است که نصف تمام زیبایی به او داده
شده بود و نصف دیگر به بقیه مردم - جز برادر تنی او ابن یامین برادران دیگر به او حسد
می‌بردند.^۳

۱ - فرهنگ تلمیحات ، ص ۲۲۲.

۲ - همان ، ص ۶۲۴

۳ - فرهنگ تلمیحات ، ص ۴۹

به یعقوب پسر از دست داده به گرگی در پی یوسف افتاده
 یعقوب پسر اسحاق و پدر یوسف از پیامبران بنی اسرائیل است. او ساکن کنعان یکی از
 شهرهای قدیم فلسطین بود. یعقوب ، یوسف را از دیگر پسران دوستر می داشت.
 و بر آن بود تا او را جانشین خود کند برادران بر یوسف حسد بردند و او را در چاهی
 انداختند و پیراهن او را خون آلوده کرده و به یعقوب نمودند و گفتند که گرگی او را
 دریده است . چنان که در سوره یوسف آیه ۱۸ می فرماید .
 ترجمه و آوردند پیراهن او را آلوده به خون دروغین یعقوب گفت دروغ می گوئید. پس
 صبر من صبر بزرگی است و خدا بر آنچه می گوئید مرا یاری دهنده است. یعقوب در غم
 گم شدن یوسف صبر کرد و پیر شد و در خانه خود که کلبه احزان معروف است در فراق
 پسر آن قدر گریست که کور شد.

که در کنعان خوبی بود شاهی به مصر حسن یوسف دستگاهی

آوردی ، ز گرگ بی امان یوسف که خون یوسفی در گردن اوست

نمی گویم که ده یک شهر جان بود خراجش بر سر کنعانیان بود

به شاهد تشنگی زد جوش ناگاه چو یوسف جلوه گر شد بر لب چاه

فهرست اشخاص

الف

اعتماد خان ۳

ابراہیم (ع): ص، ۴۲، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴ آفتاب لکھنوی: ص، ۲۳

ابو البقا: ص ۴ آفرین لاهوری: ص ب

ابو سعید ۲۱ افلاطون ۳۵، ۵۷، ۱۱۹

اتہ ۱۰، ۱۲ اقبال لاهوری: ص، ۱۸۲

احمد بیگ اصفہانی ۱۸ امانت خان ۵، ۶

احمد حسین احمد قلعه داری ص، ط امیر، تیمور: ص، ۲

احمد منزوی ص، ش امیر خسرو: ص، ۱۸۴

احمد یار خان ۶، ۲۷ اندرجیت منشی: ص ب

احمد یار خان تہ ص ب، ۵، ۶ اند رام مخلص: ص ب

ارادت خان: ص، ۶، ۲۱، ۲۷ انوری ۶۵

ارسطو ۳۵ اورنگ زیب عالمگیر: ص، الف، ت، ۱

اسحاق (ع): ص، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲، ۵، ۶، ۷، ۱۰، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۲۹،

اسد اللہ خان: ص، ط ۶۵، ۷۱، ۹۲

اسلام خان ۵ اورنگ زیب غازی: ص، ۴۲

اکبر ۱۵ اشرف مازندانی ۲۷، ۶۶

اکرم گنجاہی ۵، ۱۷

ایشور داس ۱۵ تسکین : ص ، ۱۸۶ ، ۲۷۱ ، ۲۸۰

ب تیموریان ۵

ث بابا فغانی شیرازی : ص ، ۱۷ ، ۶۷ ، ۷۹

بابر ۵ ، ۱۵ ثعالبی : ص ، ۲۹۶

ج بختاور خان : ص ، ۲ ، ۵ ، ۶ ، ۱۲ ، ۱۳ ،

جامی : ص ، ۱۵ ، ۱۷ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۶۸ ، ۱۷ ، ۲۷ ، ۶۶

بشور داس ۶ ۷۳

جلال حبشی : ص ، ۱۸۷ ، ۲۴۳ جان رای کھتری ۶

بھمن شاھی ۱۴ جان محمد سیالکوٹی : ص ب

بھیم سین کاستہ ۵ ، ۶ ، ۱۶ جلال اسیری : ص ، ۱۷ ، ۶۷ ، ۷۹

بینخود لاهوری ۵ ، ۶۶ جمشید : ص ، ۱۲۷

بیدل : ص ، ۶ ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۹ ، ۶۷ ، ۷۱ ، جنید : ص ، ۴۰

۷۴ جهانگیر ۱۵

بینش کشمیری ۵ ، ۶۶ جويا تبریزی ۶۶

پ ۷

پیرزادہ خلیل احمد ناصر : ص ، ط چنگیز خان ۱۴

ت چودھری ذکاء اللہ : ص ، ض

خ	چوہدری موہن ورائچ : ص ، ۲۲ ، ۲۳
	ح
خالص اصفہانی ۲۷ ، ۶۶	حاتم خان ۱۳ ، ۱۸ ، ۲۱
خان یزدی ۱	حاجی خبر اللہ ۲۱
خانخانان منعم خان ۲۷	حاجی محمد نوشہ : ص ، ۴ ، ۵ ، ۲۶
خلیق لاہوری : ص ب	حاجی میرزا محمد باقر : ص ، ط
خلیل (ع) : ص ، ۱۹۰ ،	حافظ شیرازی : ص ، ۲ ، ۶۵
خلیل اللہ خلیلی ۲۳۷	حافظ عبدالرسول : ص ، ظ
خواجہ ابوالفیض کمال الدین : ص ، ۲۴	حافظ محمد صدیق : ص ب
خواجہ عبدالرشید : ص ، ۲۴	حاکم لاہوری : ص ب
خواجہ محمد نقشبند : ص ، ۲۴ ، ۹۳	حبیب اللہ خان : ص ، ط
خوافی خان ۶ ، ۱۲	حسن انوشہ : ص ، ۲۴ ، ۹۳
خیام پور : ص ، ۲۴	حسین محمود : ص ، ۳ ، ۲۴
د	
دانشمند خان ۲۷	حضرت شاہ صالح محمد ۱۰۸ ، ۱۰۹
داوسن ۱۳	حضرت نوشہ : ص ، ۲ ، ۲۳
دلشاد پسروری : ص ب	حکیم عبدالرسول ہاشمی : ص ، ۱۸۳
	حکیم محمد سعید دہلوی : ص ، ض ، ط

- دهخدا، علی اکبر : ص ، ۲۴
- رامپور چوکھا : ص ، ۳
- دوست محمد : ص ، ۱۸۲ ، ۱۸۸ ، ۲۴۲
- رانجھا : ص ، ۱۸۲
- دونی چند : ص ، ب
- رای بندر ابن داس ۵ ، ۶ ، ۱۵
- دیوان حکیم چند : ص ، ۲
- رحمتہ اللہ قاضی پیر شاہ : ص ، س
- دیوان رام دیال : ص ، ۲
- رسول پور شہزادہ : ص ، ۳
- دیوان سنگھ : ص ب
- رشیدہ حسن ہاشمی ص ، ۲۴ ، ۷۹ ، ۹۳
- دیوان محکم خان : ص ، ۲
- روشن ضمیر ۳
- دیوان موتی رام : ص ، ۲
- ز**
- دیوانہ : ص ، ۱۸
- زال ۲۲۵ ، ۲۲۹ ،
- ذالی : ص ، ۱۶۰ ، ۱۶۸
- ذ**
- ذالینخا : ص ، ۱۵ ، ۱۹
- ذوالفقار خان : ص ، ۵ ، ۲۷
- ذکریا خان : ص الف
- ر**
- س**
- راجہ بکرم پال : ص ، ۲۲
- سجان رای بتالوی ۶ ، ۱۶
- راجہ کھسپال ۲۲
- سراج الدین علی خان آرزو : ص ، ۱۷
- راحیل : ص ، ۱۹۴
- سرخوش : ص ، ۶ ، ۱۱ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹
- راسخ سرہندی : ص ، ۵ ، ۶ ، ۲۷ ، ۶۶
- سرکار ۱۶

سید صالح محمد نوشاہی ۴۰	سعد : ص ، ۱۹۳
سید عبدالقوی ۳	سعدی شیرازی ۲
سید علیم اللہ جالندھری : ص ، ب	سعید مغیث الدین : ص ، ض
سید محمد صالح گیلانی ۳۷	سلطان ابراہیم لودی ۱۴
سید وزیر الحسن عابدی : ص ، ۲۴ ، ۹۳	سنگھ روہرہ : ص ، ۲
سید کبیر علوی ۱۳	سوہنی : ص ، ۱۸۴
سیف خان : ص ، ۵ ، ۶ ، ۲۶	سکندر : ص ، ۵۷
سیلمان قزوینی ۱۸	سید احمد علی ہاشمی سندیلوی : ص ،

۲۴

ش

شاہ اورنگ غازی ۱۱۱	سید علی اکبر سعد اللہ خانی ۶
شاہ جہان ۱۵	سید عنایت اللہ سیالکوٹی ۶
شاہ صالح محمد : ص ، ۳۹	سید العارفین حاجی محمد نوشہ ۲۵
شاہ عالم : ص الف	سید حسین امتیاز خان خالص ۵ ، ۶ ، ۲۱
شاہ عبدالرحیم دہلوی ۲۱	سید شریف احمد شرافت نوشاہی ۹۲
شاہ ولی اللہ دہلوی ۴	سید صالح محمد گیلانی : ص ، ۴ ، ۵ ، ۸ ،
	۱۰ ، ۲۵
	سید صالح محمد : ص ، ۱۷ ، ۲۶ ، ۶۷

شایسته خان ۱۱	شاهد : ص ، ۲۳ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۳۰ ، ۳۳
شبلی : ص ، ۴۰	، ۳۴ ، ۶۴ ، ۶۶ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۹۰ ، ۹۴ ، ۹۹ ،
شریف احمد شرافت نوشاهی : ص ، ۲۴ ،	، ۱۰۳ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۱۱۴ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ،
۱۸۴	، ۱۲۱ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ،
شهاب الدین طالش ۶ ، ۱۱	، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۶ ، ۱۳۸ ، ۱۴۲ ،
شهاب الدین غوری ۱۴	، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۹ ، ۱۵۳ ، ۱۵۵ ،
شهریار : ص ، ۱۳۳ ، ۱۳۴	، ۱۵۶ ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۱۶۲ ،
شهزاده اعظم : ص ، ۵	، ۱۶۵ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳ ،
شهزاده خانم زیب النساء : ص ، ۵	، ۱۷۵ ، ۱۷۶ ، ۱۷۹ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۱۸۴ ،
شهزاده عظیم الشان : ص ، ۵	، ۱۸۵ ، ۱۸۷ ، ۱۸۹ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲ ، ۱۹۳ ،
شهزاده معزالدین : ص ، ۵	، ۱۹۵ ، ۱۹۸ ، ۲۰۰ ، ۲۰۲ ، ۲۰۷ ، ۲۰۹ ،
شوامی بهویت رای بیغم ۲۰	، ۲۱۰ ، ۲۱۱ ، ۲۱۳ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ،
	، ۲۲۰ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۴ ، ۲۲۵ ،
	۲۲۶
شوکت ۱۷۰	
	شاهزاده خانم زیب النساء ۲۶
شکر الله خان ۲۷	
	شاهزاده اعظم ۲۶
شیخ احمد سرهندي ۴	
	شاهزاده عظیم الشان ۲۶
شیخ احمد صدیقی ۳	
	شاهزاده معز الدین ۲۶
شیخ احمد قادری لکهنوی ۲۱	

شیخ اکرام الحق : ص ، ۲۴ ، ۹۳

صالح محمد نوشاہی : ص ، ۱۲

شیخ عبدالحمید لاہوری ۸

صفی قزوینی ۴ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۷

ض

شیخ عبدالقادر گیلانی : ص ، ۵ ، ۸ ، ۲۶

ضیاء محمد ضیاء : ص ، ۱۸۳

شیخ عنایت اللہ لاہوری ۷ ، ۸ ، ۱۸ ، ۶۶

ضیاء محمد گنجاہی : ص ، ۱۸۳

شیخ محمد بقا سہانپوری ۱۸

ظ

شیخ محمد صالح ۶۶

ظہور الدین احمد : ص ، ب ، ۹۳

شیخ محمد معصوم ۴

ظہیر فاریابی ۶۵

شیخ نذر محمد : ص ، ۲۳

شیخ نظام برہانپوری ۱ ، ۳

شیخ ہدایت اللہ : ص ، ط

ع

عارف لاہوری ۲۱

شیخ کرامت اللہ گجراتی : ص ، ۱۲

عارف نوشاہی : ص ، ۱۴ ، ۵۸

شیر خان : ص ، ۶

ص

عاصی کلانوری : ص ، ب

صائب تبریزی : ص ، ۱۶ ، ۶۵ ، ۷۶ ، ۸۹

عاقل خان : ص ، ۳ ، ۴ ، ۸ ، ۱۰ ، ۲۱ ، ۲۷

صاحبان : ص ، ۱۸۶

عالمگیر : ص ، ۱ ، ۲ ، ۳ ، ۴ ، ۵ ، ۶ ، ۷

صادق خان یزدی ۶ ، ۷

، ۱۲ ؛ ۱۳ ، ۱۵ ، ۶۵ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵

صالح محمد : ص ، ۳۷ ، ۱۸۹

عالمگیر شجاع : ص ، ض

- عالی شیرازی ۲۷ ، ۶۶
- عرفی شیرازی : ص ، ۶
- عبدالجبار : ص ، ۳
- عزیز : ص ، ز ، ۱۵ ، ۲۳ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۳۰ ، ۴۰ ، ۵۶ ، ۷۰ ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۸۱ ، ۹۰ ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۹۹ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۶ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۷ ، ۱۱۹ ، ۱۲۵ ، ۱۲۸ ، ۱۳۳ ، ۱۳۸ ، ۱۴۶ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۵ ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۱۷۲ ، ۱۷۶ ، ۱۸۰ ، ۱۸۲ ، ۱۸۷ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲۳۰ ، ۲۳۳ ، ۲۴۲
- عبدالحق عبد چشتی : ص ، ۱۸۸
- عبدالخالق عظیم ۷۱
- عبدالرحیم ۴
- عبدالستار ۲۳
- عبدالستار بیگ : ص ، ۳
- عبدالشکور ۱۸
- عبدالشکور تتوی ۱۸
- عبدالصمد خان : ص الف ، ۲
- عشق عظیم آبادی : ص ، ۱۲ ، ۲۵
- عبدالقادر بیدل ۲۷
- عطا محمد زیرک : ص ، ۱۸۴ ، ۱۸۵
- عطاالرحمان کهوکهر : ص ، ض
- عبدالقیوم : ص ، ض
- عبدالقیوم روف : ص ، ط
- علامه عبدالجلیل : ص ، ۱۸۱
- عبداللطیف قیصر ۱۳
- علی اکبر دهنخدا ۹۳
- عبدالله خویشگی قصوری : ص ب
- علی پدram میرزایی : ص ، ت ، ث
- علی سعد الله خان ۱

عماد شاہی ۱۴ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۳

عنایت اللہ ۷ ، ۱۷ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۰ ،

عیسیٰ ۱۰۲ ، ۴۳ ف ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۶ ف ۴۷ ، ۴۸ ، ۴۹ ،

۵۰ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۲

غ

غالب دہلوی : ص ، ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۷۳ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۹۱ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ،

غلام اللہ صدیقی حسینی ۲۱ ، ۱۰۵ ، ۱۰۸ ، ۱۸۵ ، ۱۹۵ ، ۲۳۷ ، ۲۳۸ ،

غلام حسین : ص ، ض ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۸۲ ، ۲۸۴ ، ۲۸۸ ، ۲۹۱

غوث اعظم (رح) : ص ، ۱۲ ، ۲۳ ، ۲۶ ، غلام ربانی : ص ، ۱۴

۳۶ ، ۳۹ ، ۱۰۵ ، ۱۸۲ ، ۱۸۶

غلام ربانی محمد باقر ۵۷

غیاث الدین رامپوری : ص ، ۱۸۲ ، ۱۸۸ ، غلام سرور : ص ، ض

ف

فاضل خان ۶

غلام قادر گرامی : ص ، ۱۸۷

فدا : ص ، ۱۸۶ ، ۱۸۰

غلام محمد حسن : ص ، ۱۸۰ ، ۲۴۰

فرخ سیر : ص الف ، ۱۷ ، ۴۲

غلام محیی الدین : ص ، ب

فرزانه : ص ، ۵۷

غلام محیی الدین سنگھالووی : ص ، ظ

فرهاد : ص ، ۵۱ ، ۵۷ ، ۱۱۹ ، ۱۳۲ ، ۱۷۲

غنی کشمیری : ص ، ۵ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۷۴

فطرت موسوی قمی ۳ ، ۶۶

غنیمت کنجاهی : ص ، ص ب ، ت ، ث ،

ج ، د ، ذ ، ز ، ش ، ص ، ۵ ، ۲۲ ، ۲۳ ،

فغانی شیرازی : ص ، ۱۶ ، ۶۵ ، ۷۴

کامتا پرشا : ص ، ۱۸۱

فقیر سید مغیث الدین : ص ، ظ

کرامت الله گجراتی ۳۹

ق

کرپا رام : ص ، ۲

قاسم دیوانه : ص ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۲۱

کشمیری ۵

کشن چند اخلاص : ص ، ۱۷ ، ۶۶ ، ۱۸۱

قاسم دیوانه ۷۴ ، ۶۵

کلا نوری : ص ، ۱۸۴

قاسم مشهدی ۸۶ ، ۸۷

کلجو ورائج لکھی : ص ، ۲

قاضی ۲۱۷

کلیم کاشانی : ص ، ۱۷ ، ۶۶ ، ۷۴ ، ۱۸۱

قاضی جهانزیب : ص ، ض

کنجپال : ص ، ۲۲

قاضی خوشی محمد نور : ص ، ۴ ، ۲۵

ک

قاضی رضی الدین : ص ، ۲ ، ۴ ، ۲۳ ، ۲۵

گلاب خان : ص ، ط

قاضی عبدالنبی : ص ، ۲ ، ۲۳

گورو گوبند سنگھ ۱۹

قاضی عبدالوهاب ۱۵

ل

لادلی بیگم : ص ، ۲۴

قاضی محب الله بهاری ۴

لیلی : ص ، ۱۹ ، ۲۷ ، ۵۲ ، ۵۴ ، ۵۶ ،

قدسی مشهدی ۷۴

قیس : ص ، ۱۹۳

۱۱۸ ، ۱۱۶ ، ۱۹۲

ک

م

محمد بزرگ سیالکوتی : ص ، ب	مجنون : ص ، ۱۹ ، ۲۷ ، ۵۱ ، ۵۲ ، ۵۴ ،
محمد حسین تسبیحی : ص ، ز ، س ،	۵۶ ، ۵۷ ، ۹۵ ، ۹۸ ، ۱۰۷ ، ۱۰۹ ، ۱۱۹ ،
ش ، ۲۴ ، ۹۳ ، ۱۸۳ ، ۲۴۳	۱۵۰ ، ۱۶۳ ، ۱۹۳ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳ ، ۲۹۳
محمد حسین خلف تبریزی ۲۱	محمد (ص) : ص ، ۱۳ ، ۱۰۲
محمد حسین شاه گیلانی : ص ، ظ	محمد ابراهیم انصاری ۲۸۲
محمد رائج علی سیالکوتی: ص ب ، ۱۶	محمد ابراهیم انصاری نوشاهی : ص ،
محمد رفیع باذل مشهدی ۲۷	۱۸۷
محمد زاهد ۱۸	محمد اسماعیل نوشاهی : ص ، ظ
محمد شاه : ص الف	محمد اشرف انصاری: ص ، ۱۸۲ ، ۱۸۸ ،
محمد صابر : ص ، ۲۴	۲۴۲
محمد صادق لاهوری ۸	محمد افضل سرخوش : ص ، ۵ ، ۶۷ ، ۷۵
محمد صالح کنبوه ۶	محمد اکبر ارزانی ۶
محمد طاهر آشا ۷	محمد اکرم : ص ، ۲۳ ، ۲۴ ف ۱۸۱
محمد علی رائج سیالکوتی ۶۶	محمد اکرم غنیمت کنجاهی ۲۳ ، ۲۵ ،
محمد علی ماهر : ص ، ۵ ، ۲۵ ، ۲۷	۹۳
محمد علی ماهر اکبرآبادی ۶۶	محمد باقر : ص ، ط
محمد عنایت الله قادری : ص ب	محمد بحری دکنی ۲۱

محمد قاسم : ص ، ب ، س ، ش	معتم خان ۶
محمد ماه صداقت نوشاهی: ص ۴ ، ۱۰،	معین الدین ۲۱
۱۷	مفتی غلام سرور لاهوری : ص ، ۲۴ ، ۹۳
محمد ماه صداقت کنجاهی ۲۳ ، ۲۵ ، ۳۷	مفتی محمد کاظم ۶۶
۸۰ ، ۶۷ ،	مقبول احمد گوپاموی : ص ، ۱۸۲ ، ۱۸۸
محمد معظم : ص الف	مقرب خان ۳
محمد مقیم : ص ، ب ، ۱۸	ملا توفیق کشمیری ۱۸
محمد هاشم خوافی خان ۱۸	ملا داود قادری ملتانی : ص ب
محمد وارث ۸	ملا شفیای یزدی ۳ ، ۴
محمد کاظم خان ۱۳	ملا صفی قزوینی ۱۸
محمد کاظم شوستری ۱۸	ملا عبدالحکیم سیالکوتی ۴
محمود بیگ : ص ، ض	ملا عبدالله سیالکوتی ۳ ، ۴
مرزا : ص ، ۱۸۶	ملا قطب الدین شمس ۴
مستعد خان ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۷	ملا محمد ماه کنجاهی ۱۷
مسعود سعد سلیمان لاهوری ۲۲	ملا مفید باقی ۱۸
معتمد خان ۷	منشی محمد امین قزوینی ۷ ، ۱۱
معزالدین فطرت ۶	منظور علی روهتاسی : ص ، ۱۰ ، ۳۷

- مهر نور محمد خان : ص ، ت ، ۲۴ ، ۹۳
 مہینوال : ص ، ۱۸۴
 مولانا میر حسین دوست : ص ، ۲۴ ، ۹۳
 مولانا ہشام گیلانی ۱
 موسی (ع) : ص ، ۱۹۳
 مولانا احمد حسین احمد قلعداری : ص ،
 مولوی ۷۰ ، ۲۳۷
 مولوی عبدالکریم قریشی قلعداری : ص ،
 ۱۸۷
 مولانا جامی ۶۹
 مولانا حسین علی خان : ص ، ۲۳
 مولانا دوست محمد : ص ، ۱۸۰ ، ۲۴۰
 مولانا رومی : ص ، ۱۹۲
 میان شیخ احمد : ص ، ۸
 مولانا سراج الدین علی خان آرزو ۵۷
 میر عبدالجلیل بلگرامی : ص ، ۳ ، ۵ ، ۲۷ ،
 مولانا سید محمد جونپوری ۳
 ۲۴۰
 مولانا سید محمد قنوجی ۴
 میر عیسیٰ ۶
 مولانا عبداللطیف سہانپوری ۱
 میر محمد زمان راسخ : ص ، ۴ ، ۲۵
 مولانا فصیح ہروی ۷۹
 میر محمد عطا ۲۶۴
 مولانا قدرت اللہ : ص ، ض
 میر محمد عطا حسین تحسین : ص ، ۱۸۶
 مولانا محمد صالح گنجاهی : ص ، ۲۴ ، ۹۲
 مولانا منظور حسین : ص ، ط

- میر محمد لائق محمد ۲۴۰
 نظامی : ص ، ۱۸۳
- میر محمد مراد لایق : ص ، ۱۸۰
 نظامی نوشاهی ۱۶
- میر محمد معصوم ۶ ، ۷ ، ۸
 نظیری نیشابوری : ص ، ۲ ، ۶۵ ، ۷۸
- میرزا ارتق بیگ : ص ، ۱۱ ، ۳۸
 نعمت خان ۶۶
- میرزا خان بن فخرالدین محمد ۲۱
 نعمت خان عالی شیرانی ۳
- میرزا روشن ضمیر ۴
 نواب حفظ الله : ص ، ۵
- میرزا سیف خان ۶
 نواب حفظ الله ۲۷
- میرزا صائب ۷۴
 نواب قلعدار خان : ص ، ۲
- میرزا عبدالقادر بیدل : ص ، ۲ ، ۵
 نواب مکرم خان : ص ، ز ، ۶ ، ۱۱
- میرزا غالب دهلوی ۲۴۳
 نواب همت خان : ص ، ۱۸۰ ، ۲۴۰
- میرزا منشی محمد کاظم ۶ ، ۱۱ ، ۱۲
 نوح (ع) : ص ، ۱۸
- ناصر : ص ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۷۴
 نور الدین عبدالرحمان جامی : ص ، ۱۹
- ناصر علی سرهندی : ص ، ۵ ، ۱۹ ، ۲۱ ،
 نوشاهی کشمیری ۶۷
- ۲۳ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۱۸۶
 هـ
- نذر محمد : ص ، ۲ ، ۲۵
 هلاکو خان ۱۴
- نصیبی بلخی ۶۶
 همایون ۵ ، ۱۵

یامین : ص ، ۱۹۴ ، ۱۹۵	همت خان : ص ، ۶ ، ۲۷
یحیی کنجاهی : ص ، ۱۸۲ ، ۱۸۸ ، ۲۴۲	هیر : ص ، ۱۸۳
یعقوب (ع) : ص ، ۲۲ ، ۱۰۹ ، ۱۱۶ ،	و
۱۶۵ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵ ، ۲۸۶	وارسته سیالکوتی : ص ب
الیوت ۱۳ ، ۱۶	واقف بتالوی : ص ب
یوسف (ع) : ص ، ۱۵ ، ۱۹ ، ۲۲ ، ۶۱ ،	وامق کهتری ۶
۹۴ ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۱۱۹ ، ۱۴۵ ، ۱۵۰ ، ۱۵۲ ،	وردی خان ۶
۱۵۶ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵ ، ۲۱۳ ، ۲۹۸	

ی**فهرست اماکن**

اتک : ص ، ط	آ
اجمیر ۴ ، ۱۰	اله آباد ۲۷
افغان ۹۵ ، ۲۰۸ ، ۲۱۳ ، ۲۱۴	الف

- انديا: ص ، ص ، ۱۲
- پاک و هند : ص ، الف ، ب ، ت ، ث ، د ، ذ ، ۲ ، ۳ ، ۶ ، ۱۰ ، ۱۵ ، ۱۹ ، ۲۷ ، ۶۴ ، ۲۳۵
- اورنگ آباد ، ۶ ، ۸ ، ۲۷
- ایران : ص ، ۱۸۳
- ایران : ص ، الف ، ب ، ت ، ث ، ش ، ۱ ، ۲۴۳ ، ۳ ، ۵
- پاکستان : ۲۲ ، ۱۸۳ ، ۲۴۳
- پتالہ : ۱۶ ، ۱۷
- ایمن آباد : ص ، الف
- پسرور : ص ، الف
- ب**
- پشاور : ص ، ص ، ض ، ط
- باغ دولتی : ص ، ۲۲
- بنون : ص ، ط
- پنجاب : ص ، ۱ ، ۴ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۴۲ ، ۶۳ ، ۹۲ ، ۱۸۰ ، ۲۴۳
- برهانپور ۱۷
- پہالیہ : ۲۲
- بنگال ، ۸ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۲۲
- ت**
- باغ سردار نہال سنگھ چھاچھی : ص ، ۲۲
- تاج محل ۶
- تتہ : ۲۷
- تہران ، : ص ، ج
- باغیچہ بہشت آباد : ص ، ۲۲ ، ۲۳
- ج**
- باغ دیوان : ص ، ۱۰ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۳۷
- بغداد : ص ، ۲۲ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۱۰۷
- پ**
- جمون ۲۶۶ ، ۲۷۸

ساده نامی : ص ، ۵ ، ۲۶	جہلم : ص ، ض
سدھار : ص ، ۲	جہنگ : ۲۶۶ ، ۲۶۹
سرشک آباد : ص ۲۹	چ
سرگودھا : ص ، ص ، ض	چناب : ۲۲۵ ، ۲۲۶
سرگودھا : ص ، ط	ح
سرھند : ص ، ۲۱	حرم : ص ، ۳۷
سند : ۲۷	حویلی دیوان کرما پارام : ص ، ۲۳
سیالکوٹ : ص ، الف ، ط ، ۳۸	خ
ش	خراسان : ۷۸
شام : ص ، ۲۲	خوشاب : ص ، ض
شیخوپورہ : ص ، ض ، ظ	خیابان پھالیہ : ص ، ۱ ، ۴
شیراز : ص ، ج	د
شبہ قارہ : ص ، ۱ ، ب ، ت ، ث ، ج ، د ،	دکن : ۶ ، ۸ ، ۱۰ ، ۱۷ ، ۲۳
ذ ، ۱ ، ۶ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۲۱ ، ۲۷ ، ۶۵ ، ۹۳ ،	دہلی : ص ، الف ، ۶ ، ۲۶ ، ۲۷
۲۴۴ ، ۲۴۰	ر
شاہجہان پور : ص ، ۲۳ ، ۲۴	راولپندی : ص ، ت ، ج
ص	س

صادق پور : ص ، ۳

ی

گجرات : ص ، الف ، ط ، ۹ ، ۱۱ ، ۲۲ ،

۲۳ ، ۲۵ ، ۲۶

گلشن دیوان تومل والا : ص ، ۲۳

گوجرانوالہ : ص ، ط

ع

عراق : ص ، ۱۰۰

ق

قصور : ص ، الف

ک

کابل : ص ، ص ، ۲۲

کاشمر : ص ، ۲۲

کراچی : ص ، ض ، ط ، ظ

کشمیر : ص ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۷۵

کعبہ : ص ، ۳۳ ، ۳۶ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۶۳ ، ۱۰۵

۱۷۶ ، ۲۳۷ ، ۲۱۴ ،

کنجاہ : ص ، ز ، ۱ ، ۲ ، ۳ ، ۱۰ ، ۲۳ ،

۱۸۱ ، ۲۴۱

کنعان : ص ، ۲۶۴ ، ۲۷۲ ، ۲۹۶

کوه طوه : ص ، ۶۴

ل

لاہور : ص ، الف ، ب ، ش ، ض ، ط ، ظ

۶ ، ۱۰ ، ۲۶ ، ۲۷ ،

م

مسجد وزیر خان : ص ، ب

مشہد : ص ، ۹۱ ، ۱۴۷ ، ۱۹۳

ملتان : ص ، الف ، ۱۰ ، ۲۷ ، ۳۵

میانوالی : ص ، ض

ن

نیاز آباد : ص ، ۱۰۰

و

وزیر آباد : ص ، ۲۱

هندوستان : ص ، ۸ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۷۴

هـ

هند : ص ، ۱ ، ۵ ، ۲۴۱

فهرست کتب

احسن السیر ۱۸	آ
احوال شاهزادگی شاهجهان ۷	آسمان سخن ۶
احوال کشمیر ۱۸	الف

- احکام عالمگیری ۳
 اخبار حسینہ ۱۲
 ارشاد رحیمہ ۴، ۶
 اشہر اللغات ۶
 انتخاب منتخب ۱۸
 اورنگ نامہ ۱۸
 اکبر نامہ ۱۲
- ب**
- بحر اللغت ۲۱
 برہان قاطع ۲۱
 بہار دانش ۷
- پ**
- پادشاہ نامہ ۷
 پار جاتک ۶
- ت**
- تاریخ آشام ۶، ۱۱
 تاریخ دلگشا ۷؛ ۱۶، ۱۸، ۷۶، ۶۶
 تاریخ شاہ شجاعی ۷، ۸
 تاریخ شاہجہانی ۶، ۷
- تاریخ محلی برسرور ۱۸
 تاریخ منظوم آشوب ہندوستان ۱۸
 تاریخ ہند ۱۸
 تحفۃ الہند ۲۱
 تحفۃ الاخبار ۱۸
 تحفۃ الشجاعت ۶
 تذکرہ حسینی ۹۳
 تذکرہ قاضی رضی الدین ۲۳
 تذکرہ مجمع النفایس ۱۸۷
 تذکرہ کلمات الشعراء ۶
 تشریح الموسیقی ۶
 تصوف نغمات العشق رازی ۶
 تفسیر احمدی ۳
 تنقیح الاخبار ۱۷
- ث**
- ثمار القلوب ۲۹۵
- ج**
- ثواقب المناقب ۱۷، ۲۳، ۲۵، ۸۱
 جامع مفیدی ۱۸

جهان نما ۱۸	ذکر الحسین ۱۸
الجواهر الفرد ۳	ر
چ	راگ درین ۶
چهار عنصر ۷۰	رساله افواج خوبی ۹
ح	رساله الاعجاز ۲۳
حدیقه سنایی ۱۳	رساله در احوال حضرت نوشه ۲۳
حمله حیدری ۱۸	رساله مغالطه عامه الورد ۴
حیات عالمگیری ۳	رقائم کرائم ۳
خ	رقعات بیدل ۶ ، ۷۱
خلاصه المکاتیب سجان رای ۶	رقعات عالمگیری ۳ ، ۶
خلاصه التواریخ ۶ ، ۱۶	رقعات غنیمت ۳۸ ، ۴۰
خلاصه الحکایات در تراجم راماین ۶	رمز و اشاره های عالمگیری ۳
د	روضته القیومه ۹۳
دستور العمل ۳	ریاض الاولیاء ۱۳
دستور جهانگشای ۶	س
دیوان صائب ۱۳	ساقی نامه ۲۳ ، ۳۸
دیوان غنیمت ۳۸ ، ۵۷ ، ۶۴	سفینه خوشگو ۹۰
دیوان ناصر علی سرهندی ۷۰ ، ۷۴	سلسله الاولیا ۹۲
ذ	ش

- شاهنامه ۱۲
 فرهنگ رشیدی ۲۱
- شرح بوستان ۲۱
 فرهنگ قطبی ۲۱
- شرح شرف نمه ۲۱
 فرهنگ گلستان ۲۱
- ق**
- شرح قصاید عرفی ۲۱
 قصه و داستان بدایع العقول ۶
- شرح قصیده برده ۲۳
 قصه کامروب ۶
- شرح مخزن الاسرار ۲۱
- شرح نور الانوار ۳
- شریف التواریخ ۲۸۳
- شمس الصوت ۶
- ط**
- طراز الخبار ۱۸
 کلمات الشعراء ۶۴
- طلسم حیرت ۷۱
 کلمات طیبات ۳
- کلمات عالیات ۶
- کلیات بیدل ۷۱
- ع**
- عالمگیر نامه ۶، ۱۰، ۱۲، ۱۸
 لب التواریخ هند ۶، ۱۵
- عمل صالح ۶، ۷، ۶۶
 لغات ترکی ۲۱
- ف**
- فتاوی عالمگیری ۳
 لغات عالمگیری ۶، ۲۱
- فتحنامه عبدالصمد ۲۳
- فتوحات عالمگیری ۶
- م**
- مآثر اقبال ۱۸
 مآثر عالمگیری ۱۱، ۱۷

مثنوی یوسف و زلیخا ۶۴ ، ۶۹	مثنوی اهل بیت ۱۹
مجربات اکبری ۶	مثنوی بهارستان ۶۰
مجمع النفایس ۹۳	مثنوی بیغم ۲۰
مجمل مفصل ۱۸	مثنوی تفنگ عشق ۲۸۳
مخزن پنجاب ۶۳	مثنوی جوهر همت ۲۸۳
مراة الخیال ۲۷	مثنوی خرابات جنون ۲۸۲
مراة الخیال ۶ ، ۱۲ ، ۱۳	مثنوی در ناله گرامی ۲۸۴
مسلم الثبوت ۳	مثنوی راماین ۱۸
مطلع الاسرار ۲۳	مثنوی رومی ۱۳
مفتاح السرود ۶	مثنوی ظفر نامه ۱۹
مفرح القلوب ۶	مثنوی عشقیه پنجاب ۱۹
مناظره گل و نرگس ۴۳	مثنوی فرهنگ عشق ۲۸۳
منتخب اللباب ۱۸	مثنوی گلزار محبت ۳۸ ، ۴۲
منتخب اللغات ۱۲	مثنوی مدح داغ ۲۸۳
	مثنوی مسعود نامه ۲۱
ن	مثنوی معنوی ۲۱
نغمات العشق ۹	مثنوی مهتاب و کتان ۲۱
نیرنگ عشق ۲۶ ، ۲۷ ، ۳۴ ، ۶۴ ، ۹۳	مثنوی های عرفان ۷۱
و	مثنوی هفت اورنگ ۷۳

واقعات عالمگیری ۶، ۹، ۶۵

وقایع حیدر آباد ۶۶

منابع و مآخذ

آرزو، سراج الدین خان، ۱۳۸۵، تذکره مجمع النفایس، به کوشش دکتر مهر نور محمد

خان، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد

آرزو، سراج الدین علی خان، ۲۰۰۲، تذکره مجمع النفایس؛ جلد اول، بکوشش دکتر زیب

النساء علی خان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.

آرزو، سراج الدین علی خان، ۲۰۰۶، تذکره مجمع النفایس؛، جلد سوم، بکوشش دکتر

محمد سرفراز ظفر، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.

آفتاب اصغر، ۱۳۶۴، دکتر تاریخ نویسی فارسی در هند و پاکستان، چاپخانه سعید ایند

سنز - لاهور

اته، هرمان، ۱۳۳۷، تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه فارسی دکتر رضا زاده شفق، چاپ

تهران.

احمد، ظهور الدین، ۲۰۰۲، ایرانی ادب (برصغیر مین)، لاهور

احمد، علی، ۱۸۹۴ م، تذکره علمای هند، چاپ کراچی

احمد، منزوی، فهرست مشترک نسخه های خطی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و

پاکستان، اسلام آباد

احمد، ادريس ، ۱۹۸۸، سرهند مين فارسي ادب ، دانشگاه دهلي ، دهلي

ادوار براون ، ۱۳۴۵، تاريخ ادبيات ايران ، ترجمه رشيد ياسمي ، ج چهارم ، تهران .

اقبال ، علامه محمد ، ۱۹۹۰، كليات اقبال فارسي ، اقبال اكيدي لاهور پاكستان

اميري، فيروز كوهي، ۱۳۳۶، كليات صائب تبريزي، كتابخانه خيام .

انصاري ، دكتور نور الحسن ، ۱۶۶۹، فارسي ادب بعهد اورنگزيب عالمگير ، دهلي .

انوشه ، حسن ، ۱۳۷۵ ، دانشنامه ادب فارسي در شبه قاره ، بخش يكم ، جلد چهارم ،

انتشار وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي ، تهران .

انوشه ، حسن ، ۱۳۷۵، دانشنامه ادب فارسي در شبه قاره ، بخش سوم ج ۴ ، چاپ اول : ،

انتشار وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي ، تهران.

اكبر بهداروند ، ۱۳۷۶ ، كليات بيدل دهلوي ، ج ۱ ، الهام . دانشگاه تهران ، خيابان

فروردين.

اكبر بهداروند ، ۱۳۷۶ ، كليات بيدل دهلوي ، ج ۲ ، چاپخانه پيام ، الهام روبروي دانشگاه

تهران، خيابان فروردين.

آیت الله مسکینی ، ترجمه قرآن کریم ، مرکز طبع و نشر قرآن کریم ، جمهوری اسلامی

ایران

بندربن داس ، ۱۹۵۸ ، سفینه خوشگو ، چاپ پتنه .

بیدل دهلوی ، ۱۳۶۶ ، کلیات دیوان مولانا بیدل دهلوی ، مصحح خلیل الله خلیلی ، تهران

پیترمیل ، ۱۳۳۶ ، تاریخ هند ، ترجمه حسین عرایضی ، تهران .

تسبیحی ، دکتر محمد حسین ، ۲۰۰۵ ، فهرست الفبایی نسخه های خطی ، مرکز تحقیقات

فارسی ایران و پاکستان ، اسلام آباد پاکستان.

تسبیحی ، محمد حسین ، ۱۹۷۷ ، نوای شوق ، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

جامی ، نورالدین عبدالرحمان ، ۱۳۷۸ ، مثنوی هفت اورنگ ، تحقیق و تصحیح ، اعلا خان

افصح زاد و حسین احمد ، ناشر مرکز مطالعات ایرانی ، انتشارات وزارت فرهنگ و

ارشاد اسلامی

خلیل الله خلیلی ، ۱۱۴۸ ، استاد ، مجموعه اشعار پراکنده محمد ماه صداقت گنجاهی ، فراهم

آورده ، عارف نوشاهی ، اداره معارف نوشاهی ، ساهن پال شریف - ضلع گجرات

پاکستان

خواجه عبدالحمید عرفانی ، ۱۳۴۰ ، داستانهای عشقی پاکستان ، کتابخانه ابن سینا

خواجه محمد اعظم ، ۱۳۰۳ ، واقعات کشمیر ، چاپ لاهور .

خوافی ، عاقل خان ، ۱۹۲۵ ، واقعات عالمگیری ، به تصحیح دکتر عبدالله چغتائی ، چاپ

لاهور .

خوافی خان ، محمد هاشم ، ۱۹۰۶ ، منتخب اللباب (سه ج) ، کلکته

خیام پور ، ۱۳۷۲ ، فرهنگ سخنوران ، انتشار ، طلایه ، تهران .

دهخدا ، علی اکبر ، ۱۳۳۵ ، لغت نامه دهخدا ، شماره مسلسل ۲۷ ، تهران

دوست ، ۱۹۴۲ ، کلمات الشعراء ، لاهور .

دکتر نجم الرشید ، ۲۰۰۹ ، پنجاب مین فارسی ادب ، المیر ترست لائبریری گجرات

رساله علمی و ادبی ، سال انتشار وجود ندارد ، دانشکده زمیندار گجرات ، ج ۲ ، شماره ۱

سجادی ، سید جعفر ، ۱۳۶۲ ، فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی ، کتابخانه طهوری ،

تهران .

سرخوش ، محمد افضل ، سال انتشار ندارد ، آزاد بلگرامی ، میر غلام علی ، سرو آزاد ،

چاپ هند .

سرخوش ، محمد افضل ، ۱۹۴۲ ، کلمات الشعرا ، لاہور .

سرہندی ، خواجہ ابوالفیض کمال الدین محمد احسان نقشبندی مجددی ، ۱۱۵۵ ، روضۃ

القیومہ رکن دوم ، مطبوعہ سیوک سیستم پریس لاہور

سرہنگ خواجہ عبدالرشید ، ۱۳۴۶ ، تذکرہ شعرا پنجاب ، ناشر اقبال

سنبلی ، میر حسین ، ۱۸۷۵ ، تذکرہ حسینی ، مطبع نامی نولکشور ، ہند .

سندیلوی ، احمد علی خان ہاشمی ، ۱۳۷۱ ، تذکرہ مخزن الغرائب ، بہ اہتمام محمدباقر ،

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، اسلام آباد

سید وزیر الحسن عابدی ، فارسی کا نیاز نصاب حصہ دوم ، انترمیدیت کلاسز ، اشاعت

ادارہ فروغ اردو خیابان ایبک انار کلی لاہور

شرافت نوشاہی ، سید شریف احمد ، ۱۳۴۶ ، ثواقب المناقب ، ساہن پور شریف ، گجرات

— پاکستان .

شمیسا ، دکتہ سروش ، ۱۳۶۹ ، فرہنگ تلمیحات ، چاپ سوم

شہاب الدین طالش ، ۱۸۴۷ ، تاریخ آشام ، کلکتہ .

شیرازی ، بابا فغانی ، ۱۳۸۵ ، دیوان اشعار ، تصحیح احمد سہیلی خوانساری ، سال چاپ ۴
، تهران .

صائب ، محمد علی ، ۱۳۷۰ ، دیوان صائب تبریزی ، بہ کوشش محمد قہرمان ، علمی و
فرہنگی ، تهران .

صائب ، میرزا ، ۱۹۷۱ ، دیوان صائب ، ناشر نیشنل پبلیشنگ ہاوس لمتید ، کراچی

عبدالرحمان ، سید صباح الدین ، ۱۹۷۳ ، ج ۱ ، بزم تیموریہ ، لاہور

عبدالرحمان ، سید صباح الدین ، ۱۹۸۳ ، ج ۲ ، بزم تیموریہ ، لاہور

عبدالرحمان ، سید صباح الدین ، ۱۹۸۴ ، ج ۳ ، بزم تیموریہ ، لاہور

عبدالرحمان ، سید صباح الدین ، ۱۹۴۸ ، ج ۳ ، بزم تیموریہ ، چاپ اعظم گرہ

عارف نوشاہی ، ۱۴۲۹ ، رسائل غنیمت ، المیر ترست لائبریری گجرات

عزیز ، غلام ربانی ، ۱۹۵۸ ، پرفسور ، دیوان غنیمت ، بہ تصحیح چاپ الائیڈ ، پریس ،
لاہور .

عظیم آبادی ، مولانا حسین علی خان عشق ، ۱۲۳۴ ، نشر عشق ، دانشگاه لاہور

کاکول ، محمد عطا الرحمن عطا ، ۱۳۷۸ ، سفینہ خوشگو ، انتشارات ادارہ تحقیقات عربی و فارسی ، پتنہ ہند .

کشن چندا خلاص ، ۱۷۲۴ ، ہمیشہ بہار ، مرتبہ دکتور وحید قریشی .

کنبہ ، محمد صالح ، ۱۹۶۷ ، عمل نامہ یا شاہجہان نامہ (سہ جلد) ، بہ سعی دکتور وحید قریشی چاپ لاہور

گلچین معانی ، احمد ، ۱۳۶۹ ، کاروان ہند ، ج ۱ و ۲ ، ناشر آستان قدس رضوی

گوپاموی ، محمد قدرت اللہ ، ۱۳۶۶ ، تذکرہ نتائج الافکار ، بمبئی .

لاہوری ، مفتی غلام سرور ، ۱۲۸۵ ہجری ، مخزن پنجاب ، لاہور

مجلہ لاہور ، ۱۹۹۳ ، شمارہ ششم .

محمد صابر ، ۲۰۰۹ ، پنجاب میں فارسی ادب ، المیر ترست لائبریری ، گجرات .

محمد قربان ، بہ کوشش ، ۱۳۶۵ ، دیوان صائب تبریزی ، ج دوم ، انتشارات علمی و

فرہنگی

مستعد خان ، محمد ساقی ، ۱۸۷۰ ، مآثر عالمگیری ، کلکتہ .

مصفا، مظاهر ، ۱۳۴۰، دیوان نظیری نیشابوری ، به سرمایه کتابخانه امیر کبیر و زوار ،

چاپخانه موسوی

مظفر حسین شمیم ، ۱۳۴۹ ، شعر فارسی در هند و پاکستان ، چاپ خانه تابش

معانی ، احمد گلچین ، ۱۳۶۹ ، کاروان هند ، ج ۲ ، آستان قدس رضوی ، مشهد.

منشی ، محمد کاظم ، ندارد ، عالمگیر نامه ، تهران

مولوی سعید هاشمی ، ۱۹۲۵م ، تاریخ هند ، انجمن اردو پریس ، اردو باغ ، اورنگ آباد

دکن - هند.

میر محمد معصوم ، تاریخ شاه شجاعی ، سال انتشار ندارد ، لاهور پاکستان

میرزا رستم بیگ ، ۱۲۵۸ ، مثنوی نیرنگ عشق .

ناصر علی سرهندی ، ۱۳۸۴ ، دیوان ناصر علی سرهندی ، به تصحیح دکتر رشیده حسن

هاشمی ، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

ندوی ، سید نجیب اشرف ، مقدمه رقعات عالمگیری ، چاپ اعظم گر ، سال انتشار ندارد

نوشاهی ، برق ، ۱۹۷۲ ، تذکره نوشاهی شعراء ، سید ابوالکمال برق ، ناشر حاجی عدالت

خان قادری نوشاهی ، گجرات

نوشاهی ، دکتر عارف ، ۱۳۹۰ ، شریف التواریخ ، جلد ۳ ، اداره معارف نوشاهییه ساهن پال

شریف

نوشاهی ، دکتر عارف ، ۱۳۹۱ ، آثار فارسی ، مرکز پژوهشی میراث مکتوب ، تهران.

نیشاپوری ، محمد حسین نظیری ، ۱۳۷۹ ، دیوان نظیر نیشاپوری ، تصحیح محمد رضا

طاهری ، تهران.

هـ. سبحانی ، ۱۳۷۷ ، نگاهی به تاریخ ادبیات فارسی در هند ، دبیر خانه شورا گسترش

زبان و ادبیات فارسی.

همدانی ، عین القضاة ، تمهیدات عین القضاة همدانی ، تصحیح عقیف عسیران ، چاپ ۲

، تهران

منابع انگلیسی

Elliot and Dowson, 1875, 1953, 1961, the History of India, as told by its own Histrions, Sochil, Calcutta.

Ethe, Herman, 1931, Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of India Office, Volume II.

Ethe, Hermani, 1980, Catalogue of Persian Manuscripts in the India Office Library Vol – 1

Iswai, Charles, A Philosophy of History.

Iswari, Prasad, 1955, Life and Times of Humayan, Calcutta.

Riev, Charles , 1895, Catalogue of Persian manuscripts in the British Museum, London,

Riev, Charles, 1879 , Catalogue of the Persian Manuscripts in British Museum Vol-i-iii , London .

Sarkar, Jadunath , 1912, History of Aurangzeb (vi Volume) Calcutta .

Sarkar, Jadunath, 1919 , Studies in Mughal India, Calcutte.